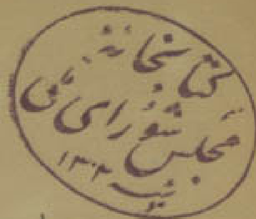










فهرست طبقات سلاطین ایران تا استیلاء عرب

موافق ضبط مورخان یونان پانزده سلاله در ایران حکومت کرده اند

سلاله آبادیان

از احوال ایشان چیزی معلوم نیست که چند تن بوده اند و چند سال حکومت رانده مگر اینکه آخرین سلاطین ایشان بدست اقوام بنی کوش کشته شده و شاید سیامک باشد و ابتدای آبادی در مشرق از این قوم پدید آمده و طوایف پارس از این سلاله اند

سلاله پیشدادیان

ایشان را جمشیدیان نیز گویند و اجام باعجم ایشانند و مدت سلطنت ایشان تقریباً هفتصد سال کشیده و چند تن از این سلاطین مشهور است مانند کیومرث طهمورث جمشید و زردشت نخستین که از هوشنگ باشد از ایشان است و در زمان سلطنت این سلاله نوبت سعادت و عصر ترقی ایران بوده که هر چیز را اختراع کرده اند ولی تاریخ ایشان از میان رفته انقراض این قوم بواسطه اقوام کلدانی و تازی شد که ایشان را ماردوش و اژدهاک می‌نامند

سلاله ماردوشان

ظاهراً اقوام هیقسوس و نمارده بابل باشند که در اواخر جمشیدیان ایران را استیلا و بعد از آن واسیس ثانی بر ایران و شرق استیلا یافت و باعتقاد بعضی نینوس و سمیرامیس بوده اند که بر ایران تا بلخ مستولی شدند

و زمان

و زمان سلطنت ایشان هزار سال کمتر کشید و انقراض ایشان بدست کاوه با فریدون باشد

سلاله آبتین

ایشان نیز از بقیه آبادیان اند که برخاسته کلدانیان را منقرض ساختند ولی زمان سلطنت ایشان دیر نکشید و بعد از فریدون در میان فرزندانش اختلاف افتاده و از دو طرف ایران اقوام تورانی از نینوا و اقوام افراسیاب از طرف جیحون بر ایران هجوم آوردند و نام چند تن از ایشان فریدون و منوچهر و کالیوش و دارش و کیانوش است مدت پادشاهی ایشان تقریباً یکصد و پنجاه سال رسید

ایام فترت و عصر پهلوانی

بعد از استیلای تورانیان و اقوام افراسیاب بر ایران صنادید و ابطال مملکت از هر گوشه در مقام اثبات وجود برپا آمدند و با اقوام مهاجم در زد و خورد بودند از آن جمله شاه زادگان زابلی و کرمان بودند و اکثر ایشان در طرف اهواز و فارس و کشواد و قارن در سمت اصفهان و این زمان تقریباً سیصد سال شد

سلاله کیان در مدیه

اول ایشان ارباس کرد است که نینوا را بهم زد و بزعم ما کیقباد است و بعد از او شش نفر از رؤسای قبایل مدیه حکمرانی نمودند آنگاه دیوس همه را در تحت حکومت واحده در آورد و سلطنت مدیه را تکمیل نمود

و تقریباً مدت سلطنت ایشان دویست سال کشید و در زمان سیروس منتقل بپارس شد

سلاله اکمین

ایشان ابتدا در الام و پس از آن در فارس سلطنت داشتند و بعد از اکمین کرنا ملسطین را استیلا کرده غالباً در تحت اطاعت بخت النصرهای بابل با سلاطین آشور و مدیه بودند و آخرین ایشان کامبیس پدر کیخسرو است داماد استیاغ

شاهنشاه پارس

اول ایشان سیروس اعظم است که کیخسرو باشد و ایشان تشکیل شاهنشاه بزرگی در ایران نمودند و سلطنت مدیه در زمان ایشان منقرض شد و مدت سلطنت ایشان تقریباً دویست و بیست سال کشید تا اسکندر ایشان را منقرض ساخت

سلفکان

بعد از اسکندر سلفکوس که از وارثان او بود با اولادش تقریباً چهل سال در ایران سلطنت راندند و آخر انقراض ایشان از ایران بواسطه اشک بازرگ بارتی شد ولی بکلی منقرض نشدند بلکه سالها در طرف سوریه و شام سلطنت داشتند تا زمان پامپی قیصر روم که بدست رومیان منقرض شدند

سلاله اشکانیان

اول ایشان اشک بارتک است که یونانیان او را ارساس خوانند و تقریباً

چهار صد و پنجاه سال خود و سلاله‌اش در ایران سلطنت داشتند تا آنکه اردشیر بابکان ایشان را منقرض ساخت و ایشان سی و شش تن بودند

سلاله ساسانیان

اول ایشان اردشیر بابکان است و زیاده بر چهار صد سال در ایران سلطنت داشتند و آخر ایشان یزدگرد شهریار و انقراض این سلاله بواسطه لشکر اسلام در زمان خلیفه ثانی شد و بعد از آن ایران بدست عرب افتاد

افادات

و این معنی را باید دانست که چون سابقاً در ایران قوه حکومت و دیانت هردو ضعیف بوده اند با هم استعمال میشدند چنانکه هر پادشاهی بجهت مذهب بود و گاهی بکوهها و مغارها برای خشنودی دیوان و فرشتگان و استمداد از ایشان میرفت و پس از مدتها اقامت مردم او را دوباره بتخت پادشاهی بر میگردانیدند و گاه میشد که اهالی او را بدکیش و بی‌دین شمرده لاجرم بر علیه او بایدقوه سلطنتی خود تا که بر از شدید قوه دیانتی میشد و برای تجدید عهد با دیوان و پریان تا که بر از رفتن بمغارها و اقامت کوهها ممکن نبود چنانکه در اواخر ایام دولت سیامک ترک تخت سلطنت کرده بمغاره رفت و فریدون شاهها در کوه دماوند در مغاره بریاضت بر نشست و سیروس در آخر عمر ترک پادشاهی نمود و اکثر از شاهان بجهت مجبوریت هنگام عودت بتخت سلطنت پاره احکام مخصوص میاوردند و نسبت باسمان میدادند چنانکه فریدون اجرا نمود این است که ایرانیان سلاطین خود را مقدس و دست‌نشان ایزدان

داخاف میدانستند ولی این رسوم در اواخر کیان و زمان سلطنت اشکانیان که پای مراوده یونانیان با ایران باز شد روی بفراموشی نهاد و در دیانت زردشت ضعف شدید پدید آمد تا آنکه اردشیر بابکان در نوبت خود با احیای سنت باز پسینیان کوشیدن گرفت

و این یکی را نیز باید دانست که سلاطین پارس و سلسله ایشان که اولاد اکین باشند مانند مدبرها معتقد بینت و آئین او که فریدون باشد نبودند بلکه خودشان پاره قوانین و عادات دیگر داشتند و خود را نسبت باذرهوشنگ که زردشت تخشنین باشد میدادند

اسامی سلاطین اکیمنیه بترتیب

۱ چائیش اول که تیپس باشد وبعضی او را سپادیش دانند

۲ کامبوجیه تخشنین که او را کامبیس گویند

۳ کوروش اول که او را سیروس تخشنین گویند

۴ چائیش دوم که او را چیشپائش باکتواد خوانند

اجداد سیروس	اجداد داریوش
۵ کوروش دوم که سیروس ثانی باشد	اریارامنه که اریارام باشد
۶ کامبوجیه دوم که پدر کیخسرو داماد استیاگ	ارسامس که ارشامس است
۷ سیروس اعظم که کوروش شهنشاه بزرگ است	ابتاسب که گشتاسب باشد
۸ کامبوجیه سیم که کمبوجیس پسر اوست	داریوش بزرگ که اسفندیار است

هو المستعان

آئینه سکندری

در سال هزار و سیصد و هفت هجری که حقیر کتاب در ادبیات پارسی موسوم به «آئین سخنوری» ساخته و پرداخته بودم و بر یکی از بزرگان عرضه نمودم پس از تمجید و تحسین بسیار فرمودند بسیار خوب ولی ما امروز بهتر و لازمتر از لیتراتور چیزی دیگر داریم و آن هیستوری یعنی تاریخ اما نه تاریخی که در شرق معمول متداول است بطوریکه خوانندگان را مقصودی از آن جز استماع قصه و افسانه و مجرد گذرانیدن وقت و نویسنده را نیز منظوری غیر از تمجید و خوشامد گوئی و بیهوده سرائی نباشد

بلکه تاریخ حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس الامری بود تا سائق غیرت و محرک ترقی و موجب تربیت ملت تواند شد و خواننده بمطالعه صفحات آن خود را از عالم غفلت و عرصه حیرت بالاتر بیاورد

لاجرم طمع نوشتن و تالیف این کتاب را پختم پس از ترتیب اوراقی چند باز عوایق و موانع پیش آمد و تا سال گذشته فرصتی از برای اتمام این کتاب اختلاس کردن نتوانستم و بواسطه تراکم اشغال فراغت و جمعیت خاطرم حاصل نشد

سال گذشته جزم عزم براتمام آن کردم و کمر همت بمیان بستم و از پای ننشستم تا اینکه مجموع این فقرات را از کتب متفرقه جمع آورده در صورت اختصار برشته تحریر کشیدم

اینک جلد نخستین با احوال قرون اولی ختم اتمام پذیرفت و از خداوند توفیق اتمام

و اکمال دو جلد دیگر را خواستارم انه قریب مجیب و بمناسبت آئین سخنوری این کتاب را نام نهادم آئینه سکندری تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

باید دانست که تاریخ قرون اولی بچهار عصر عموماً تقسیم میشود

١ عصر خرافات و اساطیر و آن شامل با احوال آبادیان و پهلوانانست بطریق افسانه و داستان

٢ عصر تاریکی یعنی اوقات مشکوکه مانند عصر آجامیان و پیشدادیان

٣ عصر شفق ابتراست یعنی اوقات مظنونه مانند احوال کیان و اشکانیان

٤ عصر منور است یعنی اوقات معلومه مانند تاریخ ساسانیان

و پس از زمان ساسانیان داخل در عصر منوره و اوقات معلومه خواهد بود بنحو اولی

و مجموع سه جلد این کتاب مشتمل است بر یک دیباچه و دوازده گفتار و یک خاتمه والله ولی التوفیق

مقدمه کتاب در فواید تاریخ و بیان مناسبت این علم و نتیجه حکمت تاریخیه

گفتار نخستین احوال آبادیان و پیشدادیان و ایام فترت و عصر پهلوانان

گفتار دومین احوال طبقه کیان در مدیه و پارس و دوره استیلا و انحطاط

گفتار سومین احوال اسکندر و سلوکیان و اشکانیان

گفتار چهارمین احوال ساسانیان و انقراض ایشان بواسطه عرب

گفتار پنجمین احوال پیغمبر ختمی مآب و خلفای راشدین

گفتار ششمین احوال خلفای بنی امیه و بنی عباس و ملاحده و فاطمیه

گفتار هفتمین احوال آل لیث و [illegible] و آل سامان و آل ناصر و دیالمه

گفتار هشتم احوال سلجوقیان و خوارزمیان و اتابکان و ظهور صوفیه در ایران

گفتار نهم احوال چنگیز خان و استیلای مغول و تیموریان و سربداران و چوپانیان

گفتار دهم احوال سلاطین صفویه و چگونگی جنبه یمنی و استیلای افاغنه

گفتار یازدهم احوال افشاریه و زندیه و فترات ایران و احوال کرمان

گفتار دوازدهم احوال سلاطین قاجاریه و ظهور شیخیه و بابیه و دجالها

خاتمه در عادات و اخلاق و آداب ایران و موجبات و ترقی آن مملکت

تنبیه است

فایدهٔ عمومی تاریخ زیاده بران است که در این مختصر توان ذکر نمود زیرا که تاریخ بحث میکند از اطوار و حرکات مردمان و ترقی و تنزل ملل مختلفهٔ دنیا در هر عصر و ظهور شوکتهای بشریه در هر زمان و تحقیق و تفتیش عادات و اخلاق و موجبات انحطاط و انقراض دولتها و هرچه از وقایع عبرت‌بخشای اعصار خالیه در خور و شایان تذکار باشد لاجرم حکمت تاریخیه بمثابه آئینهٔ گیتی‌نماست که ذهن آدمی را برای فهمیدن اسباب ظهور هر قدرت و شوکت و انقراض هر دولت باز کرده او را در عالم انسانیت موفق باجرای کارهای بزرگ میسازد که از جمعیت بشریه مهالک موجوده را دفع و مخاطرات ملحوظه را منع کردن تواند این فایدهٔ تاریخ نسبت عمومی است اما مقصود ما بیان فایدهٔ خصوصی آن است نسبت بملتی که تاریخ از احوال ایشان بحث میکند

مقدمه در بیان فواید خصوصی تاریخ نسبت هر ملتی

بر خردمندان عالم پوشیده نیست که از برای هر گروهی نخست از همه چیز بکارآمدنی‌تر

تاریخ پیشینیان و سرگذشت گذشتگان خود بیاشد تا بدانند کیستند و از چه هستند

ملتی که تاریخ گذشتگان و اسباب ترقی و تنزل خود را نداند کودکی را ماند که پدر و نیاکان خود را نشناسد که تا چند و چه نام داشتند بدیهی است که پیش آمد حال آیندگان را هم نخواهد دانست

و دیگر چه حب افتخار و شرف و چه آرزوی ترقی و پیشرفت در آن گروه پدید خواهد آمد که هیچکس از سوابق احوال قوم خود بدرستی خبر ندارد و نمیداند از کجا آمده بکجا میرود و چه بوده و چه خواهد شد

چنانچه هر کسی باید پدر و اسلاف خود را بداند که کیست و نسب اصلی او از کجا است تاریخ قوم خود را نیز باید از روی معلومات صحیحه و محاکمات فلسفیه کشف و تحصیل کند تا از نتایج و تأثیرات آنکه لازمهٔ این فن شریف است بتواند بهرهٔ کافی برگیرد و الا از تاریخ دروغین و اساطیر بی‌اصل که مطابق واقع و حقیقت نیست چه فایده و تأثیر آید و چراغ کذب و دروغ چه فروغ نماید

در میان اقوام غربیه خصوصاً اهالی فرانسه و انگلیس کمتر کسی یافت میشود که احوال ملت خود را از روی محاکمات تاریخیه نداند و موجبات ترقی و تنزل گذشتگان را در هر عصر نشناسد

پر واضح است که در سایهٔ این علم و اطلاع هرگز در جهات ملیهٔ ایشان خللی و در عصبیت و وطنیت آنان ضعفی بهم نخواهد رسید

تاریخ مثبت النجابت و سند بزرگواری و شرافت و دلیل اصالت هر قومیست هندوان را چیزی جز قدمت تاریخ و اساطیر برهما و مهابارت و احوال راما باقی نماند

چنانکه ملتی را جز تاریخ قومی و حیات و شرایع و حیثیت در این ملت طولانی برقرار نگذاشته است

همچنان را چیزی که در این همه قرون ایام و ذلت کبری برپا داشته در زیر بلکه اقوام خارجه محو و منقرض شوند همان تاریخ انبیاء و ملوک بنی اسرائیل

یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را عبادت نمی‌کردند البته اکنون در زیر این قرون ایام اثری از آثارشان باقی نمانده و مانند کارتاجیان و فنیکیان و اقوام کلدانی و آشوری و اهالی تروا و لیدیا مستحیل بقومی دیگر شده بودند

اگر همین شاهنامه فردوسی نبوده بعد از استیلای اقوام عربیه بر ایران تا کنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل بعرب شده پارسی زبانان نیز مانند اهل سوریه و مصر و مراکش و تونس و جزایر تبدیل ملت و جنسیت کرده بودند و از جنس خود عار و استنکاف عظیم داشتند

ترقی و تنزل و استیلا و انحطاط دوائر طبیعی است که با اقتضای حوادث زمان و تغییرات حدثان مانند مواسم بهار و خزان بر شاخسار ملل روزگار طاری میشود و هیچ ملت از دست این تبدلات ریشه برانداز بجز وسیلهٔ تاریخ خلاصی نخواهد داشت

چه اگر تاریخ آن ملت بر اساسی استوار نهاده شود و داعیهٔ بزرگواری در قلوب اهالی راسخ کرده ملتش بعینه مانند چناری شوند کهن بیخ که بر قطعه ریشهٔ ثابت انداخته باشد در برابر تند باد حوادث پایداری و مقاومت تواند

که

کرد و الا بنیان درختی ناپایدار خواهد بود که بیخ و بنش تاب یک حمله باد خزانی نیاورد اجزای وجودش یکباره بر هوا تار و مار شود

این است که بعضی از علمای اشتقاق السنه ماخذ لغت هیستوری را از استوار گرفته اند زیراکه برای استواری اساس ملت اسبابی بهتر از تاریخ ندیدیم اقوام آریا که سکنهٔ قدیم هندوستان بودند و طوایف ریمن که در ایران سکونت داشته اند پس از استیلای طوایف اندوژرمن و اقوام آری [illegible] بکلی محو و منقرض گشتند خودشان را مانند وحشیان امریک ارذل امم پنداشتند و دیگر هیچ امید ترقی برایشان باقی نمانده و در زیر لگد اجانب پی سپر اضمحلال شدند فقط برای این بود که تاریخ اسلاف خود را نمیدانستند تا مذاکرهٔ احوال نیاکان در نهاد ایشان داعیهٔ شرف و بزرگواری پدید آورد

جائیکه [illegible] بی ماخذ و افسانه‌های دروغ را تا این درجه برای ابقای ملت و اعادهٔ حیات نوعیت تاثیر باشد پس چگونه خواهد بود تاریخ حقیقی و امور جوهری نفس الامری که منشا آثار فایقه و منتج نتایج حسنه عالیه است و هیچگاه مقصود ذاتی و منظور اصلی را در قرائح مخاطب فوت نخواهد کرد

چه نیکبخت خواهد بود قومیکه در میان اسلاف ایشان سلاطین با اقتدار و حکمای بزرگوار و انبیای عالی نژاد و سرداران نامدار و ارباب صنایع و هنرمندان بزرگ ظهور کرده باشد تا آنکه از برای مورخان و شعرا سرمایه بزرگی بدست آمده در زمان فترت بتوانند سلسلهٔ غیرت و شوق افراد ملت را جنبانیده تحریک همم و تشویق غیرت ایشان در انتظام کشند و بدین

واسطه چون انان را هیجان اورده ان گروه را از ورطه های سختی و بدبختی نجات
داده رو بعالم ترقی و مدنیت سوق نمایند و ابنای وطن را به منزل مقصود
بکشانند چنین قوم هرچند ذلیل و اسیر هم شوند باز امید بزرگواری و
داعیه سیادت و سروری از نهادشان بیرون نرفته بدبختی و اسارت ایشان
موقت خواهد بود و هرچند از صدمات ایام پایمال گردند از اصل و دودمان
خود عار و استنکاف نخواهند داشت سهل است که با کمال شرافت بنام نیاکان
خود افتخار و شرف خواهند نمود و بالعکس اگر هیچ تاریخ حقیقی و اثار
بزرگواری و کتب علمی ان قوم در میان نماند و از روی راستی و محاکمات
تاریخی وقایع ایشان در نزد مؤلفین ضبط باشد نه هم وقف موجبات ترقی
و تنزل خود را دانسته اسباب سعادت و جهات بدبختی خود را بشناسد

بالجمله در میان هیچ ملتی خواه برای ترقی حال حاضر و ایجاد شرافت و بزرگواری
در طبع اهالی و خواه برای اعاده حیات ملی و سعادت عالی و دوام چیزی سودمندتر
و مؤثرتر از تاریخ حقیقی نبوده و نیست تاریخ سرمایه شعور طلیعه حکمت
و حکمت دلیل سعادت و برهان سیادت هر قوم است

فن تاریخ سابقا در میان اهل اسیا جزو افسانه و اسمار و در نزد اهالی غرب
در فهرست وقایع ثبت بود بدون انکه هیچ مورخی ذکر سبب و تحقیق مطلب
کند همه چیز را حواله بقدر و قضا کردند

ولی اهالی اروپ از دیرگاهی باز برای این علم قانونی جسته اند که انرا حکمت
تاریخی میخوانند و از روی نتیجه ها برگرفته و تمام سلسله وقایع را تا مطیع

یک قانون

یک قانون مخفی میسازند و در این فن چنان غور و سعی طی کرده اند و اصول
رشد و انحطاط هر دولت را از روی تحقیقات دقیق معین داشته که هر شخص
پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بچه سبب
ظهور کرد و بچه قوه زنده بود و ابتدای فلان قدرت از کجا امد و عمر فلان
شوکت بکجا منتهی شد

جای تاسف و تعجب این جا است که امروز در خاک سوریه و اطراف الجزایر
هریک از تلامذه انبیای بنی اسرائیل و کاهنان یهود معلوم و محدود است
و در ایران هیچکس دخمه زردشت و فریدون و مقام کیخسرو و کاوس را
نمیداند کجاست

همچنین نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب بن قحطان
و سقط البعرة بعیر امرؤ القیس جزو ادبیات و داخل فضایل است و از کمالات
شمرده میشود ولی تحقیق احوال فرشوشتر و جاماسب و ترجمه حال بوذرجمهر
و هوشنگ کبیر نشان زندقه و الحاد و دلیل کفر و ارتداد است

هر کس بخوبی میداند که تا کنون یک تاریخ صحیح اصلی که احوال قومی را بدرستی
بیان نموده اداب و اخلاق و اوضاع گذشتگان را در نظر انسان مجسم سازد
و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلفه بیان نماید در مشرق خاصه
در ایران دیده و نوشته نشده بلکه تمام کتب ایشان پر است از اغراقات بیفایده
و مبالغات بیهوده و تملقات بیجا و اظهار فضیلتهای بیمعنی که ابدا نتیجه تاریخی
بر انها مترتب نیست و اگر هم بالفرض کسی خواسته وقایع را بطور ساده بنگارد

یکلی از محاکات و دلایل خالی است و تمام از تاریخ احوال عمومی یک ملت بغیرآن
کذاشت چراکه تنها بر جمیع احوال خصوصی سلاطین و امور مخصوصه ایشان اکتفا
جسته‌اند آن هم از کثرت مداهنه و ریشخند و فرط چاپلوسی و تملق وقتیکه
پنجاه ورق از تواریخ ایشان را کسی بخواند نمیفهمد در احوال کدام پادشاه نوشته
شده است زیراکه جز جناب جهانبانی و حضرت کشورستانی و خاقان صاحب
قران و سلطان عظیم الشان و شاهنشاه جمجاه ملایک سپاه و ملک الملوک
عجم و شهریار جهانگیر و اعلیحضرت اقدس همایون عنوانی ندارد (۲)

اغلب چنان اتفاق میافتاد که آن خاقان گیتی‌ستان از فرط سفاهت و سستی
نیمه ملک خود را برباد داده باشد ولی پادشاه ملایک سپاه و ذات اقدس
همایون ظل الله از کثرت فسق و فجور و اغوای ابلیس رجیم هم از دستگاه او
عار و استنکاف ورزد ولی چاپلوسان مغفور را افتخار این لقب را به سپهر برین
رسانیده و فرشته‌کروبی را چاروب‌کشی آن درگه قرار داده

بیت
کر حکیمی بزیر سدانا او گاهی نادان — گشت آن کس که بر او بسته این عنوان را

بدیهی است که این سلک مداحی و خوش‌آمدگوئی است نه مورخی و حقیقت
جوئی بطوریکه گوئی آن مداح نیز از این قصیده سرائیها غرضی جز فریب و ریشخند
نداشته

مورخان ایران غالباً مقصودشان بیان حقیقت و کشف واقع و نفس الامر و

(۲) شاید علت طول مدت حکمرانی سلاطین قدیم ایران هم چنانچه در افسانه‌ها یاد میکنند همین القاب
عناوین بوده که نام پادشاه را نمیبرده‌اند و رفته رفته بجای اسم او شده این است که اکنون وقایع
زمان هیچ پادشاه معلوم نیست و در اسامی ایشان هم اختلاف روی داده و دو پادشاه همنام را
که در دو عصر بوده‌اند یکی نوشته و وقایع زمان یکی را بدیگری بسته و نسبت کرده‌اند)

تشویق

تشویق مردم بفضایل و منع ایشان از رذایل و تحریک ارباب همم و تادیب
عمال جور و ستم و تزیید بصیرت خوانندگان و تنبیه و عبرت آیندگان
و دیگر چیزها که وظیفه و شأن مورخین نامی است نبوده بلکه برای غرض
شخصی یا برای اجرای هوای نفسانی از روی مداهنه و تملق یا در تحت
اجبار و تضییق تقاضاهای سلاطین و رذالتهای وزرا و حکام را بعبارات مطنطن
ستوده ایشان را باعمال شنیعه تشویق نموده‌اند

کاهی کاه را بقدر کوه جلوه میدهند و گاه فضایل و حقوق مردم را در زیر پرده
اغماض و حق‌پوشی مینهند و بعضی اوقات قضیه را وارونه مینمایند و در باره
جاها معایب و زشتیها را بزیور عبارات مغشی میپوشانند یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم هرحال تاریخ ایشان در بیان سیرت گذشتگان بجای انکه موجب
تنبیه و عبرت آیندگان شود اسباب تکبر و نخوت آنان گشته و ایشان را بسفاهت و رذایل
سوق میکند و از این طرف راه ترقی و پیشرفت را بکلی بر روی مردم بسته است
و عظم تاریخ را از نظرها برداشته مردم را از صرافت جلب فضایل انداخته است

مدح و ذم آنقدر گران بها و عزیز است که در بازار مزاید همگان آن را
بهای اندک و ثمن بخس نباید فروخت زیراکه انسان تحمل هرگونه رنج و زحمت نموده
حتی فدا کردن نفس را نیز بر خود هموار میسازد تا باشد نیک‌نام و بنکوئی ذکر جمیل
همچنین چشم از جمیع لذاید و اطایب عیش میپوشد از بیم یک بیغاره و بدنامی
و سرزنش وقتیکه بنا شود در ملتی هر جاهل را بوزرجمهر و هر ظالم را نوشیروان
و هر روسپی را مریم و هر جبان بیدل را رستم و هر فاسق فاجر را ادهم بگویند

دیگر هرگونه فضایل و کمالات بشریه این ملت را وداع خواهد گفت و کسی ابداً از پی
علم و عدل و پاکدامنی و شجاعت و پرهیزکاری بر نخواهد آمد

بیت

جائیکه بنگ و مشک یک نرخ است عطار خود ببندد دکان را

اگر این وزراء و سلاطین براستی میدانستند که احوال ایشان را مورخین بدون
حیف و میل و بلا تحریف و تبدیل ثبت صحایف روزگار و نقش جراید لیل
و نهار میکنند هیچگاه راضی بدین سفاهتها و بدین تنهای شنیعه نمیشدند و
برای هوسات ناپایدار هرگز نام خود را الی الابد آلوده بننگ و دنائتهای
پلیدی نمینمودند بلکه تا میتوانستند میکوشیدند که در صحایف تاریخ دنیا علم
آثار خیر و کارهای بزرگ از خود نام نیکی بیادگار بگذارند چه این ارزو و طلب نام
را طبیعی و بر وفق قانون فطری است اما الحق ایشان را مطمئن ساخته با طمع خام
و اشتباه انداخته همین دروغهای مورخین چاپلوس و مداهنات متملقین
سالوس است که برای جر منفعت یا از بیم عقوبت بریش خود و ایشان خندیده اند
و آنان نیز بریش برداشته بخت باو رسیده اند

گویا هر پادشاه و امیری در عصر خود یکی از ارباب قلم و طلاب درهم را بمبلغی از حساب
تطمیع نموده یا بعبارتی عقوبت تهدید فرموده اند که پاره مدایح بیجا و فضایل بی اصل
برای او اثبات کند و سکه قلبش را بطلای ورق بیندایند

غافل از اینکه فضای کاینات پر است از حقایق ثابته و امور متسلسله بطوریکه گنجایش
یک دروغ در میان این حقایق ممکن نیست و اگر کسی احیاناً تحریف کلام بخواهد
دروغی در این فضاها جای دهد حقایق ثابته کتاب تکوین الی الابد او را

تکذیب

تکذیب خواهد نمود و معروف و هرجا باشد نقادان دانشمند و مورخان
با انصاف این آثار و اخبار را انتقاد و محاکمه نموده عروس حوادث را
از زیر ژنده و بینباره زشت را از میان حلیه بیرون خواهند کشید و
ثابت اصلی هر چیز را بمیدان خواهند گذاشت و حق را بر مرکز خود قرار
خواهند داد

بیت

من از این دلق ملمع بدر آیم روزی تا همه خلق بدانند که زناری هست

سبب تالیف کتاب

بملاحظه این چنین نکات باریک و مطالعات بحقیقت نزدیک روزی
بندگان جناب مستطاب اشرف سید الوزراء العظام شاهزاده حقیقی آدم عموی
جهان ناظر خصوصی ایران که بالذات منظوری جز اصلاح هیئات حاضره ایران
و بالاصاله مقصودی غیر تجدید شوکت و اعاده حیات اهالی این سامان ندارند
از این بنده خواستند که تاریخی چنانچه باید و شاید ساده و سدید مختصر و
مفید برای ایران نوشته در هر عصری دلایل ترقی و تنزل و موجبات سعادت
و انحطاط این ملت قدیم محترم را براهین تاریخیه واضح کرده بعلل ظهور
هر شوکت و اسباب ضعف هر قوت ضمناً اشاره شود و در پایان از احوال
دولت ابد مدت قاجاریه را که بیت القصید و درة الاکلیل این کتابست مفصلاً
نگاشته از احوال وزرای این دولت نیز توجهی فروگذار نکنیم و بخاتمه از ابنا
نامی اعلی حضرت شهریار گیتی ستان و ترقیاتی که در این مدت از برای ایران
حاصل شد و خدمات نمایانی که حضرت صدارت عظمی بجهت ابقای دولت

قاجار و احیای ملت ایران نموده اند مسلک اختصار ساختم و همه جا از مداهنه
و دروغ و کذب و افترا و بهتان برکنار بوده باشم تا دریافت از برای خوانندگان
عبرتی و از بهر آیندگان عبرتی از مطالعه آن پدیدار آید و شاهد حقیقت از
حجره مقصود برقع گشاید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا هرچند من بنده
را با قلت مؤنت و بضاعت مزجاة و ضعف نفس قوه قبول چنین امر خطیر
نبود ولی چون عزم آن حضرت را بر این مقصود مقدس راسخ دیدم و در
این باب از بنده هرگونه مساعدت مادی و معنوی فرمودند امتثالاً لامره
العالی کمر همت بر میان بسته از کتب فرنگی و ایرانی و استماع از این و آن قدری
وافی بدست آورده در این صحیفه درج و برخی از عمر گرانمایه بر آن خرج نمودم
در واقع از نفحات قدسی آن جناب است که بنده را بچنین مقصود بزرگ
رهنما شد و گرنه ع من کجا و هوس لاله بدستار زدن بلی عیب
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
امیدوار از کرم ارباب کرم چنانم که بنظر دقت در صحایف آن نگریسته بجای
طعن و تشنیع در صدد اصلاح و تصحیح برآیند و بر تکمیل نواقص آن همت نمایند
و نگارنده را بدعای خیری یاد و شاد فرمایند
چه بدایت هر کاری هیچوقت خالی از عیب و نقص نبوده و حصول ترقی دائماً
بلاحق افکار محتاج است
پس شروع مینمائیم در تاریخ ایران متوکلا بر ملک منان و هو المستعان

در بیان ابتدای تاریخ ایران و ملت ایران

لفظ تاریخ چنانچه مینماید که از تاریک ماخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و
ظلمت و آنچه میگویند معرب از ماه و روز گرفته احتمال بعید است
اسا نیز بهمین معنی دلالت دارد یعنی تیره سا و ظلمت اسا و دساتیر ضد
ترکیب یعنی ستور چه دژ و دس ضد ثبت و خلاف را مینمایند ابتدای
احوال هر قوم را استکشاف نمودن بعینها جستجوی در تاریکی است و تفتیش
در ظلمات چه احوال سابقه بواسطه مرور دهور و انقلاب اعصار و نبودن
کتب و آثار در زیر حجلی پرده ظلمانی و حجاب نادانی مستور و پوشیده مانده
است بویژه احوال ملت ایران که کتب و تواریخ ایشان است پس از استیلای
اقوام عربیه بکلی از میان رفت زیرا که متابعین پیغمبر عربی از پایداری و لجاجت
که ایرانیان در دفاع ملک و مذهب خویش نمودند و بواسطه اختلاف جنسیت
و مشربی که از قدیم باهم داشتند چنان در خشم بودند که بعد از دست یافتن
هر چیز را عرضه دمار و هلاک ساختند و تمام آثار و اخبار این قوم را در مطمورهٔ
فراموشی انداختند شهرها همه با خاک یکسان و آتشکدها را اب بسته کتب را
با آتش سوختند و موبدان را که مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل
بودند از تیغ گذرانیدند
عرب متعصب در آن ایام بجز قرآن مجید نه کتابی میدانست و نه میخواست
بداند موبدان را مجوس و مجوس را پلید و زندیق و ساحر و کتب ایشان را

در کتاب ارداویراف که بزبان پهلوی قدیم اکنون چاپ شده میگوید اسکندر کتابخانه [illegible] ایران را در استخر
آتش زده دفاتر را بسوخت)

کتب مهم پیدا نشد وکسی یارای آنکه نامی از ایشان ببرد نداشت تا زمان امرای
سامانیه که از نسل بهرام چوبینه بودند خواستند جمع آثار و ضبط احوال واخبار
اسلاف خویش کنند ولی چون کتاب معتبر که بدان استناد توان کرد در میان
نبود احوال ملوک عجم را از روی افسانهای دهاقین ودستانهای پیره زنان
گرفتند که بعضیها پهلوی بند بودند واینها نیز بعد از پیدا شدن شاهنامه
از میان رفت

بنابراین آغاز ملت ایران را بدرستی معلوم کردن کمتر از فحص در ظلمات نیست
ولی با وصف این بقدریکه مد نظر کار کرده وطاقت بشری را مقدور بوده و تا
اکنون پژوهندگان آثار عتیقه معلوم نموده اند چنین برمیاید که این قوم
سابقا در مشرق سکنا داشته از بلخ تا سمرقند عرصه جولانگاهشان بوده است
از این روی آنان را جغری وباکتری نیز خوانده اند (۹)
وچون پرستش آتش وآفتاب میکردند آنان را بنام آریه یا آدری یا هوری
یا اریانا نامیده اند که هرسه بآفتاب وآتش دلالت دارد واکنون اریان بمعنی
شرق استعمال میشود
وبعضی گفته اند آری مجرد شیار است زیرا که این قوم غالبا زراعت پیشه وبازیار
بوده اند وبنیاد آبادی از ایشان پدید آمد

(۹) جغری یعنی سغد است که سمرقند باشد وباکتر یا باختر اسم قدیم بلخ است وسمرقند معرب چامورکند است
که در ترکی بقلعه گلین دلالت دارد چنانچه تاشکند بقلعه سنگی وبلخ نیز از بالخ ماخوذ است و
گویند ملک هراسپ برادر خود را در ایلغار بدو بشناخت وگفت بالخ از این جهت آنجا باسم بلخ نامیده
گشت وهو الاعلم

وآینو

وآنکه بعضی گفته اند مرکز اصلی ایشان در پنجاب بوده گمان باطل است زیرا که
پنجاب مرکز ثانوی ایشان است که خواستند بطرف هند بگذرند ودر آنجا قلعه
بنا کردند که بنام آریاورت مذکور است یعنی بنگاه آری واسم قدیم قلعه خوارزم
که آریا بوده دلالت براین معنی دارد واسم قدیم افغانستان نیز آریه بوده
رفته رفته این گروه بشعبه های چند منشعب گشتند هر شعبه در ناحیتی توطن گرفته
باسمی موسوم شدند وبلسانی سخن گفتند که اکنون مجموع آن السنه را لغت آری مینامند
وازهر جهت باهم اشتراک کلی دارند
شعبه که بطرف هندوستان رفته هندو از نژاد ایشان است وهندو بمعنی پاک
میباشد وزبان سانسکریت در آن حدود از ایشان شایع شد (۹)
شعبه دیگر که از فرط توانگذشت بسمت اروپا رفتند طوایف غول وژرمن از ایشان
بوجود آمده است واهل گرمان ونژاد نیز از ایشانند چه گرمان مقلوب ژرمان
است وژرمن بمعنی جنگجو میباشد
گروه دیگر بطرف یونان وروم رفته اند اقوام گریک ولاتین از ایشان تشکیل یافت
وگریک نیز بجنگاور دلالت دارد
قسم دیگر بسمت ماکدونیا والبانیا جنس زیبانیک وارناوود از نسل ونژاد آنها پدید آمد

(۹) لفظ شیار مزید فیه است زیرا که حرف شین وسین غالبا در زبان پارسی در ابتدای کلمات زاید میافتند
مانند شیار وشکم وسپوس وسپس وستبر وستیغ که اصل آنها در حالت مجرد یار وکم ویوست و
تیغ وپس وتبر میباشد   لفظ سانسکریت یعنی بدون حشو وزیاده ولیکن نیافته است که از زبان
مختلطین انتخاب کرده بید وستاشی را بدان رسانیده اند وغالبا لغتیکه در زبان سانسکریت گفته شده همه
استعاره است وبا موسیقی مطابقت تمام دارد

قوم دیگر پارتیان گذشته طوایف های وارین واریان که البانیه باشد از نسل
ایشان پیدا شده واوراری نام محل ایشان است

طایفه دیگر بقفقاز وگرجستان رفته گرجی وچرکس از تبار آنان میباشد و
قدمای ایشان را غرجه وابازه مینامیدند

قوم دیگر دریاپانا بخصوص اطراف همدان واذربایجان بادیه نشین وبیابانی
بوده اند واقوام کرد ومدیک از بقایای انها است

گروه دیگر در سواحل عمان ونهر اهواز سکونت داشته جنس پارس وایلام بدانها
منسوب است وبارها پارس کاد نشاب را کوبند (۵)

قومی دیگر بلاد در سپیه گذشته جنس سلاو نتیجه انها است که رفته رفته
با اقوام اسکیت وهون سفید امتزاج نموده اند

وچون عده وتیغه طوایف اری بایران امدند لهذا ایران را بنام انان خواندند چه
ایران مقلوب اریانا است ولغت ملا فیروز پارسی کهنه که ایران بمعنی مومنان
است ناشی از ندانستن زبان پارسی است

بالجمله اقوام اریانا بده شعبه منقسم میشوند از این قرار واین ده شعبه همه در ایران
بوده اند آبادیان آزادیان اجامیان اند ذرین پارسی مدیک های
بلاد جغزی

(۵) قوم وسی الام را الان خوانده واین همان مقلوب اریان وایران است که بالجمله بلام تبدیل
داده اند چنانچه در پارسی بابل را بابروت کرشید وایلام لرستان واهواز است ولهراسب
انجا از سلسله لران بوده چه معنی لهراسب بلحزاده بالزرگ دلالت دارد والله اعلم بحقایق الامور

از آبادیان همین طوایف آبازه وافغان بافیت که چرکسهای قفقاز باشند وغالب
ترکان اسلامبول با ایشان ممتزج شد وسابقا آبادیان را ابین میگفتند ازادیان
نیز همان اساتین اند که قسمی از اقوام قفقازیه وگرجیها باشند

اجامیان همان عجم است که جمشیدیان باشند

اند هندوان واهل سند وپنجاب وسیک وکشمیر اند

ذرین اهالی کرمان وسیستانند وطوایف کوچ وذرین نیز از این قبیله اند که در
اروپا سکونت دارند چه کوچ در فارسی بمعنی جنگ است (۳)

پارس سکنه کنار بحر عمان ورود اهواز اند وایشان نیز ده قبیله بوده اند ورؤسای
خود را کیان لقب میدادند چه کی وجی وشای وکای بمعنی پاک وبزرگ و
فها است

های همان طوایف ارمن اند وایشان را هاد واوراراتی نیز گفته اند وارمن از اریا
والبان ماخوذ است که کوهستان لکزستان باشد

بلاد همان بلژیک وبلغار است وشاید بلوچ نیز از ایشان بوده

مدیک طوایف کرد است که چوپان وپاسور بوده اند وقوم مد از ایشان تشکیل یافت
وبقایای ایشان هنوز در حوالی همدان واذربایجان صحرانشینند ودیالمه نیز از
قوم است

(۳) تمام ملل واقوامیکه در ابتدای نام ایشان اربا هر یا که با ذر یا غر یا جر میباشد منسوب بجنس ارینه
چون ارمنی ارناوود چرکس اندلس کرجی غرجه ذرین ارس الازات اروپا ارمه عراق اریا
اروند اروس اریان کرد لر ایرج [illegible] ایشان تراجم بسیار بزرگ است چنانکه میتوان ماده همه این
زبانها را یکی قرار داد

جغری فنی از روسها و اقوام سلاوند که از سمرقند بدانجا مهاجرت نمودند و بعد
از استیلای تاتار بر بلاد ماوراء النهر جنس ایشان در آنجا کم شده ولی در میان ترکها
بفطانت و درایت و مهارت در صنعت و علوم مشهورند

از میان این ده فرقه سه قبیله را نجابت نجیب و بزرگ میشمردند و همیشه سلاطین
و حکمداران را از ان سه قبیله انتخاب میکردند و ان سه فرقه لپادیان لازادیان اجاما
بودند و طایفه کیان نیز در میان قبایل پارس همین درجه را حائز بودند اما طوایف
مدیک مدتی سلطنت را به تغلب و استیلا ضبط نمودند نه باستحقاق (۴)

سرداران و پهلوانان را و امرای لشکری را غالبا از قبیله جرمن برمیگزیدند و دیگر
پیمابان و سوداگران از قوم پارس بودند و شبانان و گله داران از مدیه و موبدان
و دانشوران از قوم اند و برزیگران و دهقانین بیشتر از قوم جغری و ارباب صنایع
از جنسهای دیگر و از همه پست تر اقوام بلژ شمرده میشد

افاده مخصوصه

منشا تاریخ ایران در نزد مورخین این عصر چهار چیز است

اول آثار عتیقه و پارچهای سنگ که از نقش و نگار عمارات قدیمه و حفریات
کشف میشود مانند آثار پرسپلیس و شوش و همدان و بابل و نینوا وغیره وغیره

دویم افسانهایکه از قدیم زبانزد عوام و دهقانین و اهل روستا بوده و داستان
سرایان بدر بدر شنوده و سروده اند

(۴) طوایف پارس و اشکانیان از قبیله جغری بودند و آنکه بعضی گمان کرده اند ایشان تورانی بوده اند
خطاست ولیکن با طوایف صحرا اختلاط داشته اند (والعلم)

سوم تواریخ یونان و کلدان و مغاربه که در قدیم الایام نوشته اند مانند تاریخ
هرودوت یونانی و فیروز کلدانی و زنفون و اکزیاس (۳)

چهارم الفاظ قدیمه و اصطلاحاتی که در دهنها و اسنادها مشهور است و شاید
صورت دیگر گرفته اما بعد از تحقیق و تفتیش برای استدلال بر تاریخ قدیم از
میان انها معانی چند بیرون میاید که ذهن ما را ببعضی وقایع تاریخیه منتقل میسازد
چنانکه در اثنای این کتاب خواهد امد

خلاصه هر کس تواریخ یونان و ایران هر دو را خوانده و درجه تباین و اختلاف
میان اقوال انها را سنجیده باشد که تا چه پایه با هم منافات و مباینت دارد بطوریکه
بیچاره وسن صاحب انگلیسی بعد از زحمات و تکلفات بسیار با همه تتبع در کتیبه ترق

(۳) یونانیان هرودوت را ابو التواریخ نامند و او چهارصد و هشتاد سال قبل از میلاد سیاحت بلاد بعیده
نموده پس از عودت از اسفار بعیده که از وضع و رسوم ملل آن صفحات اطلاع کامل هم رسانیده بود کتابی
مبسوط در نه جلد تالیف نموده و اهل آتنه مبلغ ده تالان بار صله دادند
اکزنفون نیز در سال چهارصد و چهل و پنج متولد گردید و در سن شانزده سالگی شاگرد سقراط گشته
یافت و در جنگ مشهوریکه با سیروس برادرش داخل قشون کلیارک و زیر سیروس بود و بعد از کشته
شدن سیروس و کلیارک سپاه یونان را برداشته بازبیابا عودت نمود یونانیان او را صاحب سیف و قلم خوانند
و تاریخ او صحیح و در راستی معروف است
اکزیاس طبیب و مورخ یونان بود و در چهارصد و شانزده با ایران امد و هفده سال انجا ماند و از
اطبای خاصه پادشاه ایران بود تاریخ ایران و هندوستان را مفصلاً نوشته اما اکنون جز اجزائی
محدود از ان در دست نیست فیروز کلدانی مورخ زمان انتیوخوس است و کتابی در بیان احوال
سلاطین ایران در ان عصر نوشته (والسلام)

میگوید موافقت میان این دو تاریخ بهیچوجه ممکن نیست شاید از وقوف بر حماقت
نگارنده این کتاب فی الجمله پی برده قدر بشناسد که چه طور بقوت جبر و مقابله
بلکه بعمل خطائین کشف مجهولات تاریخیه کرده از بین این دو خطا صواب بیرون آورده
است و غث را از سمین و صحیح را از سقیم تمیز داده

و چون هیچ مقصودی جز کشف حقیقت و بیان واقع و نفس الامر نبوده و نداشتم
لهذا میتوانم این مصراع حکیم فردوسی را بتغییر یاده شهنامه خود را بدین گونه بخوانم
و بگویم ع عجم زنده کردم بدین راستی

گفتار نخستین ذکر احوال آبادیان و پیشدادیان و ایام فرزند بعصر هخامنشی

آباده و آبازه و ابخاز همانا از یک مأخذ و اشتقاق است که اقوام کلدانی آبت
و یاپت گفته اند و اعراب یافث گفته اند

چون ابتدای زراعت و آبادانی جهان از ایشان شد ایشان را بدین نام نامیدند و
هر آبادی و معموره را بدین اسم موسوم داشتند بلکه از غایت تعظیم و تقدیس
این کلمه آباد را این گروه بجای ایزد و افزون گذاشتند فریدون ایشان از این گروه
بود چه کلدانیان آبادیان را ابتین میگفتند طوایف آبازه چرکس تربیه ایشان را
و چرکس مقلوب ارکش است یعنی آفتاب پرست

سلطنت ایشان در ایران تقریباً قبل از فرمان روائی ایجامیان بود ولی بواسطه قدمت
بسیار از احوال این گروه چیزی معلوم نیست و هیچکس تاریخ ایشان را ننگاشته و کتاب
دساتیر که بمه آباد نسبت میدهند ظاهراً از مجعولات زمان اکبرشاه هندی است
و آنچه در شرستان و چار چمن از احوال مه آبادیان نوشته میباشد باقتباس از

کتب هندی

از کتب هندیان و اساتیر مهادیو و مهابارات و بید و شاستر است و مأخذ اصلی دیگر
ندارد (۶)

هیرودوت گوید که ایرانیان قدیم را قبل از جمشید هیاکل و اصنام نبود و قربانهای
خود را بر سر کوههای بلند یا در پهنهای خوش آب و هوا برده بخدای آسمان عرضه
میکردند و غذاهای ایشان عبارت بود از سبزی و میوه و تخم مرغ و گل و شکوفه
و شیر چه در خوردن گوشت حیوانات اکراه عظیم داشتند و خورشید و ماه و آتش و آب
و باد را نماز میبردند انتهی) شاید رسم سفره سبزی از آن زمان در میان ایرانیان
باقی مانده چه این رسم و عادت در میان طوایف چرکس نیز موجود است معلوم میشود
که این عمل از رسوم آبادیان میباشد

انقراض ایشان بواسطه غلبه اقوام غیر کوش بر ایران بوده و پای تخت ایشان بقولی
در حوالی بلخ و بقولی در نزدیک پنجاب است و سلاطین آبادیان غالباً بزهد و
گوشه گیری اندوخته و بپرستش یزدان میپرداختند و در این اواخر چون دست از کار
دنیوی برداشتند و جانب زهد و انقطاع بر ایشان غلبه کرد مغلوب اهریمنان
شدند و پادشاه آخر ایشان آباد آزاد است

(۶) مهادیو خدای بزرگ هندیان است چه دیو در زبان سانسکریت بمعنی خدا است و در فرقه
مهادیو را مهادیو و خدیو و خدا کرده اند و از نام مهادیو شاخه بلو بری رسته که شعبه ما ... بر
بمعنی ذات و محکنات بمعنی موجد الکل و اکهرنات بمعنی معدم الکل و این ذو را شیوا و دیشنو نیز خوانده اند
و مهابید کتاب برهما است و میگویند مهادیو اجهادیر است که مرهری بطرف نظر میکند و مهابید
است که در هر دست چیزی دارد و ده دفعه در جلباب اجسام ظاهر شده هر دفعی بصورتی یکی از ...

سلطنت اجامیان در ایران

اما سلطنت اجامیان که انانرا پیشدادیان و کلشاییان وجمشیدیان نیز میگویند بعد
از زمان فترات ایران است که اقوام خارجیه بر ایران استیلا کرده مردم در قلل جبال
سکنی کرفتند و از هر سو اشوب و خونریزی در مملکت پدید امد ودو طایفه
از ایرانیان در مقام مدافعه بر امدند یکی طایفه جیان و شاییان که ایشان را ازادیان نیز
میکفتند و شای مهبول وجی افرام وجی الاد از ان طایفه بودند ولیکن کاری از
پیش بردن نتوانستند

و دیکری کلشاییان که باسان اجام و کیومرث از ان طایفه باشد و ایشان موفق بالحاق
وطن کشتند لهذا سلطنت ایران بنام ایشان شد ومدت حکمرانی این طبقه تا ظهور کلدانیان
و تازیان تقریباً هفتصد سال کشید وپس از انقراض کلدانیان که فریدون بر روی کار
امد چیزی نکذشت که باز فترت بزرگی در ایران ظاهر شد وان اوقات پهلوانی بود که
در هر کوشه ضاد بد وابطال قوم مشغول مدافعه از وطن بودند و شعرا حکایات ودا ستانها
میسرودند بهر صورت سلطنت پیشدادیان عبارت از مجموعه دو طبقه اجامیان
و سلاله فریدون است و کلدانیان را هم که حکومت ضحاک و تازیان باشد در این
شمار اورده اند اما کلشاییان همان جمشیدیان است وانانرا اجامیان وجمشیدیان نیز
خوانده اند وانچه در دبستان مینویسد که سالهای دراز و قرون بیشمار بعد از
ابادیان طبقه جیان و شاییان و یاساییان سلطنت راندند این سخن نیز از همان
مبالغات شاعرانه است که اقتباس کرده چه تاریخ بر خلاف این را بما نشان میدهد
و سلسله که میان این دو طبقه چندان فاصله دیر و دراز نکشیده ودر اسامی نیز

سهو کرده چه ظن غالب ان است که جیان و شاییان دو طبقه نباشند و یاسانیان
اجام نیز از همان اجامیان باشد بلکه سلطنت ابادیان هم طول نکشیده است
وانچه بنظر میاید در اواخر زمان ابادیان بعضی از اقوام بنی حام که انانرا اهریمن
ودیو میکفتند از سمت افریک یا جزیرة العرب بر ایران هجوم اورده پادشاه اخرین
را که از ابادیان بود و طایم بپرستش یزدان میپرداخت بکشتند و تخت ایران را
بکرفتند

اعتقاد بعضی از علمای ایما انوکه کیومرث ادم شد بل اجام طایم است چنانچه پاره از مورخین نیز کیومرث
را ادم ابوالبشر دانسته اند

بعد از مدتی اندک کیومرث که بمعنی بزرگ وطن باشد یا کیومرد بمعنی مرد پاک
و شاید شای مهبول وجی الاد وجی افرام نیز اسامی او بوده بیخ و بنیاد انانرا
از ایران برکند و سلطنت اجامیان را تشکیل داد

چون در زمان فترت مردم سوکواری پادشاه مقتول سیاه پوشیدند لاجرم
ان سوکواری را سیامک کفتند با انکه سیامک کنایت از استیلای اقوام سیاه
پوش یا سیاه روی بر ایران باشد (۲)

بهر حال چنانچه افسانهای ایران بما نشان میدهد این نخستین سوکواری
زمان فترتی است که بر ایران طاری شده وپس از ان سوکواری های دیکر
در ایران روی داده که ذکر هر یک در جای خود بیاید

در کتب هندوان شیو نام پادشاهی بوده که بر قلل جبال سکونت داشته واغلب اوقات ان را مکر بیده
(۲) واین همان کیومرث است وهندوان او را زنده جاوید میپندارند چنانچه در کتب ایران نیز مسطور است که
معنی کیومرث بر پارسی زنده کویاست همانا سانسکریت را بر پارسی اشتباه کرده اند وسیامک نیز همان شیولست که در
کتب هندوان مذکور است) در انکه محاربات اقوام بنی کوش و کلدانی با ایرانیان از زمان خیلی
قدیم بوده شک نیست وانزاهم نمیدهد میباید که این نام را ایرانیان بر انها نهاده اند بمعنی نامرد زیرا که در
لغت کلدانی معرب هر کلمه که حروف اصلی ان از سه بکذرد معرب است وان لفظ دیکر کرفته شده است

واگرچه تاریخ هفتصد سال سلطنت اجامیان در میان نیست ولی همین قدر
معلوم میشود که ان عصر نوبت سعادت و زمان نیکبختی ایرانیان بوده و هر
چیزها اختراع نمودند و هر کاری سرامد شدند وظاهر این است که بعضی
ازان اسمها مانند جمشید و هوشنگ نام شخصی نبوده بلکه اسما نوعی است و
جمشید بدل جمزاد است چنانچه جمشاسپ نیز همین معنی را دارد و مراد همان
اجامیان است واجام را رفته رفته معرب کرده عجم گفتند (۳)

همچنین هوشنگ یعنی زمان هوش وعصر فرهنگ چه دران زمان اختراع
شراب وکاشت وپرورش حیوانات وامثال انها نموده اتش را جستند و
اهن را از سنگ بدر اوردند وقانون عدل وداد گذاشتند واذر هوشنگ
همان زرتشت بزرگ است که نخستین وخشور و پیمبر پارسیان است و پدرش
پورشسپ نام داشته واذر هوشنگ یعنی عقل سوده وخرد تابناک است
وزردشت نیز همین معنی را دارد (۴)

فیروز کلدانی در تاریخ خود نوشته که پارسیان را قبل از ابرهیم پیمبری بوده
زرتشت نام که در بلخ ظهور نموده واو خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر دینش
را پذیرفته واقوام بنی حام وغیره را که برایران استیلا داشته اند از ایران بیرون

(۳) لفظ شید وشت در پارسی یعنی بزرگ واعلیحضرت است مانند خورشید یعنی اتش بزرگ وجمشید
یعنی جم بزرگ (۴) لفظ زرتشت از اذر هوشنگ گرفته شده واصل ان اذر هوش بوده
چنانچه در پارسی رسم است که میان دو حرف اعراب را ابدال با تا فاصل میکنند مانند سود واشتی و [illegible]
وفاز وبدین وبدر که سهر وشبر وشاد وکار ودیر این وبر بوده لاجرم زرتشت اسم شخصی نیست
بلکه اسم نوعی وخشوران است مانند عقل اول وشاید لفظ شت در اخر کلمه یعنی بزرگ وحضرت باشد
که از شید مخفف شده

کرده دین خود را ازان طرف تا جیحون واز طرف دیگر تا بابل وفلسطین رواج
داده و دویست و پنجاه سال جانشینان او بر کلدانیان حکم راندند بعد از
ان میگوید پس ازان پادشاه پاره از اقوام صون وسبت از ایران بطرف سوریه
بابل گذشتند وظنها خود ما که در کلدا اهواز سکونت داشتند ازان قوم بوده اند
زیرا که این اسم کلدانی وعبری با همدیگر نتواند بود ویا الفاظ ترکی اشباه است
وترکان با کلدانیان امتزاج کردند (۷)

خلاصه چنانچه مشهور است پیدایش اتش وپرستش ان در عصر اذر هوشنگ
شد واسب را چنانچه مشهور است در زمان طهمورث از بیابان اورده رام
ساختند ودستور طهمورث را که گویند شیداسب نام داشت این کار را دلالت
کرد واز این جهت اورا دیوبند نامیدند چنانچه هنوز ایرانیان اسب را از نژاد
دیوبند میدانند وانچه بعضی گفته اند که اصل دیوبند دیماوند بوده یعنی تمام
سلاح احتمال بعید است وطهمورث از نام مرد با اسم مرز ماخوذ است یعنی
مرد بزرگ یا بزرگ وطن

ودر زمان جمشید باز اختراع شراب شد وان را شاه دارو خواندند وبقولی
دیگر نوشدارو گفتند وداستان او در زبانها مشهور است

ونوروز را در زمان ایشان ابتدای سال قرار داده هفتسین را بجای هفت
تن که روان هفت ستاره باشد گذاشتند وسپهر را دوازده برج وعدد [illegible]

(۷) فتور لاخومور یعنی کل اجرب با خمر اجرباست واین کوه اسامی سابقا در میان ازالت [illegible] بوده
او گویند کدر لاعمور وقتی که سدا نیز اسیر کرده که دران میان لوت خواهرزاده حضرت ابرهیم بود و حضرت
ابرهیم هفتاد نفر از ابطال قوم خود را جمع کرده با او محاربه نمود ولوت را پس گرفت

واگرچه تاریخ هفتصد سال سلطنت اجامیان در میان نیست ولی همین قدر
معلوم میشود که آن عصر نوبت سعادت و زمان نیکبختی ایرانیان بوده و هر
چیزی را اختراع نمودند و هر کاری سرانجام شدند و ظاهر این است که بعضی
از آن اسماء مانند جمشید و هوشنگ نام شخصی نبوده بلکه اسماء نوعی است و
جمشید بدل جم از است چنانچه جماسپ نیز همین معنی را دارد و مراد همان
اجامیان است و اجام را رفته رفته معرب کرده عجم گفتند (۳)

همچنین هوشنگ یعنی زمان هوش و عصر فرهنگ چه در آن زمان اختراع
شراب و کتابت و پرورش حیوانات و امثال آنها نموده آتش را جستند و
آهن را از سنگ بدر آوردند و قانون عدل و داد گذاشتند و آذر هوشنگ
همان زرتشت بزرگ است که نخستین وخشور و پیغمبر پارسیان است و پدرش
پورشسب نام داشته و آذر هوشنگ بمعنی عقل شود و خرد تابناک است
و زردشت نیز همین معنی را دارد (۴)

فیروز کلدانی در تاریخ خود نوشته که پارسیان را قبل از ابرهیم پیغمبری بوده
زرتشت نام که در بلخ ظهور نموده و او خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر دینش
را پذیرفته و اقوام بنی حام و غیره را که بر ایران استیلا داشته اند از ایران بیرون

(۳) لفظ شید و شت در پارسی بمعنی بزرگ و اعلیحضرت است مانند خورشید یعنی آتش بزرگ و جمشید
یعنی جم بزرگ (۴) لفظ زرتشت از آذر هوشنگ گرفته شده و اصل آن آذر هوش بوده
چنانچه در پارسی رسم است که میان دو حرف الف را ابدال یا با فاصله میکنند مانند سود و اشتر و شتر
و فاز و بدین و بدر که سپهر و شهر و شاد و کاد و مه ابن و بهر بوده لاجرم زرتشت اسم شخصی نیست
بلکه اسم نوعی وخشوران است مانند عقل اول و شاید لفظ شت در آخر کلمه بمعنی بزرگ و حضرت باشد
که از شید مخفف شده

کرده دین خود را از آن طرف تا جیحون و از طرف دیگر تا بابل و فلسطین رواج
داده دویست و پنجاه سال جانشینان او بر کلدانیان حکم راندند بعد از
آن میگوید پس از آن پادشاه پاره از اقوام هون و ست از ایران بطرف سوریه
بابل گذشتند و ظاهراً اخوی ما که در کلدا صورا سکونت داشته از آن قوم بوده اند
زیرا که این اسم کلدانی و عبری با معنی نتواند بود و با الفاظ ترکی اشبه است
و زرگان با کلدانیان امتزاج کردند (۷)

خلاصه چنانچه مشهور است پیدایش آتش و پرستش آن در عصر آذر هوشنگ
شد و اسب را چنانچه مشهور است در زمان طهمورث از بیابان آورده رام
ساختند و دستور طهمورث را که گویند شیراسب نام داشت باین کار دلالت
کرد و از این جهت او را دیوبند نامیدند چنانچه هنوز ایرانیان اسب را از نژاد
دیو میدانند و آنچه بعضی گفته اند که اصل دیوبند دماوند بوده یعنی تمام
سلاح احتمال بعید است و طهمورث از نام مرد بابلم مرز ماخوذ است یعنی
مرد بزرگ با بزرگ وطن

و در زمان جمشیدیان اختراع شراب شد و آن پادشاه را مرو خواندند و بقول
دیگر نوشداروی گفتند و داستان او در زبانها مشهور است

و نوروز را در زمان ایشان ابتدای سال قرار داده هفتسین را بجای هفت
شین که روان هفت ستاره باشد گذاشتند و سبزه را نشانه دوازده برج و دو

(۷) کدر لاعومر یعنی کل اجرب یا اجرام بسیار است و این کلمه اسامی سابقا در میان اتراک متداول بوده
او گویند کدر لاعومر و لفظ کلده نیز اسم کرده که در آن میان لوط خواهرزاده حضرت ابرهیم بوده و حضرت
ابرهیم هشتاد نفر از ابطال قوم خود را جمع کرده با او محاربه نمود و لوط را پس گرفت)

ماه قرار داده اند که هر برجی بروزی منسوب باشد و در بعضی آثار عتیقه
اسامی ماههای قدیم دیده شد که با اسامی این زمان فرق بسیار دارد از
آن جمله ماه اذر را اثریاتنا و شهریور را ثاراوامرا و خرداد را کرماپادا
یعنی کرماقرا نوشته بودند (ره بابادرش دبلفنا اشکانا اتاکا کان ماپادا اثریاتنا و یاکنا ثاراوامرا کرماپادا مارکاجش رتاپادا)
جشن سده نیز که پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز باشد در زمان
هوشنگ برقرار شد که آتش را یافتند و در آن شب آتش میافروختند و بخورات
عود و صندل میسوختند و افسانه آن مشهور است و آن را جشن دهقان آیین
نیز گفته اند

پزشکی نیز در زمان اجامیان پدید امد و بخشش داروئی که بکار برده اند تا
بعد پس از آن از هر گونه دارو ها جستند و اهالی را بفیض شگفتی روی داد
که آن کردند که یکی از دیبا خواسته خواهد شد چنانچه در داستان جمشید
مذکور است و در زمان جمشیدیان مردم را بعون ما بچهار صنف تقسیم نموده اند چنانچه
هر کس ناگزیر بود که در سلک یکی از این چهار فرقه باشد (۲)

۱ کاتوزیان که فرقه خداپرستان و حق جویان باشد چه کاتو و کات بمعنی
خداست و اصل معنی کاتوزی خدا دوست یا خدای جوی است و اینان از کار
دیگر کاره جسته بستایش خورشید و خرد و خردمندی و دانش اموزی مشغول
بودند و در کتاب دساتیر این فرقه را اسوریان خوانده و آن ماخوذ از آن وهر است

(۲) جمشید را در زبان اوستا یمه گویند و یمه بتبدیل جم است اما اول کسی است که با خدا صحبت داشته و
اوپیره دیوا نگهت است چنانچه در تواریخ ایران ترجیم را پیره دیوانیان نوشته اند و در زبان سانسکریت
یم رب النوع مذهب و موکل اموات است برد بوسوت بادشو که سبب حیات و موجودات شد

پا اثیر

پا اثیر که بهونمندی دلالت دارد

۲ نیساوران که جنگجویان و سپاهیان باشند و اصل آن نیداراست با
آنکه نیسا مخفف نیزه دار باشد چه سلاح آن زمان شاید به نیزه انحصار داشته
و در کتاب دساتیر ایشان را رتشتاران یعنی ارتشتاران نام برده

۳ اهنوخوشی که پیشه وران و ارباب صنعت و تجارت باشند چه اهنوخوشی
ضد خوشی است زیرا که از برای این گروه اسودگی و خوشی متصور نیست و این معنی
چندان مقبول نمی نماید و ظن غالب این است که نون بنا تصحیف شده و اصل آن اهنو
خوشی است و در کتاب دساتیر این طبقه را هوتخشان میگوید زیرا که تخشا در پهلوی
بمعنی جهد و کوشش است و هوب بمعنی خوب لاجرم اهنوخوشی همان معنی دلالت دارد

۴ نسودیان که دهقانان و شبانان باشند چه ایشان دائما از بار مشاجرات
مردم دیگر اسوده و ازاده اند و نسوده ضد سوده و مرادف اسوده است و از اینرو نیز
مقلوب یا سوده و بتبدیل آن است چنانچه فردوسی در باب نسودیان گوید

بیت
براسوده از داوری و گفتگوی — تن آباد و آباد گیتی بدوی

و این طبقه را در کتاب دساتیر استریوشان گوید و استر در لغت پهلوی بمعنی دام
و ستور است و بچارپای نیز دلالت دارد و جوشان یا کوشان بمعنی حفظ کننده
و نگاه دارنده است

پوشیده نماند که این جبلت از قدیم در نهاد مردم ایران مرکوز بوده که هر چیز را حقیقت
تغیرات فصول و از منه نسبت بپادشاه میدهند و افراد رعیت را هیچ وقعی ننهاده
مشاوره و قدری نمیگذارند و از کلمه شهریور این معنی بخوبی برمیاید که نزد هم

ایشان نام فرشته‌ایست موکل بر روان پادشاهان و گویند ویرانی و آبادانی جهان بدست اوست

لاجرم خراب و عمارت گیتی را ایرانیان بسته باراده شاهان میدانند و خود شاهان را ابد در تغییرات ملکیه ذی مدخل نمی‌شمارند و گمان و تصور میکنند که در دنیا بعد در ذره مینوان منشا اثری شد

بالجمله این گروه را پیشدادیان از آن رو نامند که در عصر خودشان از جمیع امم بعدل و داد سبقت گرفته پیشی جستند و کلاه‌شان نیز از آن گویند که موهای سر خود را بر شکل شاخ گاو میساختند و شای کلیو که همین معنی دلالت دارد بزرگ این گروه بوده و لفظ شاه که بمعنی شاخ باشد از اینجا نشات نمود چه شاخ را علامت بیاد مقدس و نشان مخصوص خداوند و ایزدان میدانستند زیرا که قبل از زردشت غشین که هوشنگ باشد فرقی میان یزدان و اهریمن با فرشته و دیو نگذاشته همه را روحانیان و موثر وجود میدانستند تنها فرشته مرتبه روحانیان را با شاخ هم وتصور مینموده از این جهت آن را سروش مینامیدند چه سرو بمعنی شاخ است پس از آن سروش از آن کلمه اشتقاق یافت

و فرشته مادینه را با پر و بال تصویر مینمودند از این روی او را فرشته و پرستنده گفتند رفته رفته فرشته و فرستادن از این کلمه بیرون آمد و فرشته را پری نیز میگفتند و این معنی تا زمان بعثت شایع بود که ملائکه را اناث گمان میکردند و دیوان را

در توضیح سبب اینکه ملت ایران تاکنون در هیچ راه پیش نرفته و ترقی جای ایشان حاصل نشده همین اعتقاد باطل است که از فرط عجز و مسکنت یا از شدت تنبلی و کسالت جهل ناشی شده و خود را در حقوق ملکت حصه دار نمیدانند

ذکر وجه بود در آن عصر نام خاص خدا بوده و این در نوبت اخیر و نظر ثانوی است که دیو را بر جادو و ساحر اطلاق کردند چنانکه میان تازی و فرس فرق گذاشتند و ماخذ اشتقاق دیو از داو و تاو و نزاو است که همه اینها بمعنی نور آمده و هندوان نیز خدای بزرگ را مهادیو میگویند

بنابراین شاهان نیز از برای خود از موی سر و کلاه چیزی بشکل شاخ میساختند رفته رفته موها را از سر کلاه بیرون آورده در این اواخر کلاه لک نیز بوده تنها که اکنون عادت اکراد هاست تقلید از آن موی میباشد و همچنین جقه تاج و الوان کلاه خود نیز بقیه همان عادتست

کلاه نیز از لفظ کل اشتقاق یافته زیرا که کل بر سر شاخ بمنزله کلاه است بهر حال چون تواریخ آن عصر بکلی از میان رفته و از کتاب آذر هوشنگ یعنی زردشت غشین که موسوم بکتاب زند است جزو مختصری چند نمانده لهذا بیش از این از احوال ایشان نمیتوان بحث کرد

ثم از احوال زردشت و مندرجات کتاب زند

هوشنگ که زردشت بار نخست غشین باشد و او را آذر هوشنگ و آذر هوشنگ و آذروان نیز گفته‌اند و هوشنگیان را آذریان موافق تاریخ صحیح ظهورش در زمان آجابیان است ولی معلوم نیست که او خود پادشاه بوده یا پادشاه عصر این او را پذیرفته همین قدر از تواریخ قدیم بر میآید که ظهورش در بلخ بوده و دین خود را

در توضیح اصل جقه در لغت چنانچه اصل غنچه کلیچه میباشد که قاف و غین و کاف و لام بنون تبدیل یافته و از این لفظ نیز بر میآید که تقلید شاخ در آن بوده یا اینکه بگوئیم اصل آن شاخچه است که بکثرت استعمال جقه شده و تاج سلاطین عموما شاخدار است

در اطراف جهان انتشار داده است و خاک ایران را از بیگانگان پرداخته سرو کاشمر
نشانیده اوست و بعضی گویند دو کاج بدست خود غرس نمود یکی بکاشمر و
دیگری بکاشغر و کاشمر مبدل کاشغر است یعنی کاج آمر و کاجور (۳)
و لفظ زردشت بازبان پازند اوستا ماخوذ از آذر هوشنگ و آذر هوش است
که بمعنی عقل روشن دلالت دارد و حرف دال بانا بنابر قاعده لسان بجهت فاصله
میان دو حرف اعراب است و آنچه بعضی گمان کرده اند که بمعنی دشمن زیرات
اصلی ندارد چه در میان اقوام هر کس که بفهم آباد باشد هنوز لفظ زردشت بمعنی
عقل بزرگ مستعمل است و فردوسی در شهنامه از قول خسرو پرویز گوید

نظم

که ما را ز دین کهن ننگ نیست | بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه راه داد است و آیین مهر | نظر کردن اندر شمار سپهر

ازین شعر برمی آید که اصل دین زردشت همان دین هوشنگ است و چند
نفر زردشت دیگر بعد از او پیدا شده اند همه مروج آیین زردشت نخستین
بوده اند والا اگر واضع دین زردشت در زمان گشتاسب بود پرویز که از
سلاطین مجوس است این گونه نمیگفت همچنین فردوسی در باب نسب زردشت
دوم میگوید

منم بنده زردشت پیشین نژاد | مه آباد پیغمبر راستگو

(۳) توضیح در خصوص سرو کاشمر مورخین ایران مبالغات بسیار کرده اند چنانچه گویند ده هزار گاو
و گوسفند در سایه آن میخوابیدند و چندین هزار مرغ در شاخهای آن آشیانه گرفته بود
و بعضی از مورخین فرنگ نوشته اند که آن هشتاسب و جهر ریش امرداتاسپا که در زمان زردشت
بوده اند و بعد او کرده غیر از وشتاسپا پدر اسفندیار است و نوشته اند زردشت را صاعقه کشت
و بعضی گویند بدست سربازی تورانی مقتول شد)
غیر از زردشت نخستین که در بلخ بود زردشتهای دیگر در ایران پدید آمده اند تا نه فریدون که ظهور شان
اند نامند بوده و خود را او گزیده خوانند و یکی دوس که او خشایارشاه هشتم و دیگری سپه اعظم که گفت
من شاه و ساسانیانم و دیگری جاماسب که در زمان وشتاسپا با ظهورش پدید آمد)

بالجمله قانون کتاب زند بمعنی فیلسوفان است و بخدای مفارق یگانه قائل میباشد
چنانچه دین زردشت را استوارتر از ادیانهای ازمنه سابقه میتوان گفت بلکه غیر از
قرآن کریم کتابیکه از هر جهت با زند برابری کند ندانیم
و نام او را زند از آن رو نامیده اند که در آن کتاب غالباً از حقوق حیات بحث
میکند و مراعات حق زندگی را از همه چیز بیشتر مینماید حتی در حیات حکم عیس
نموده میگوید هر مرد حق زندگی دارند چه زندگی عنایت مخصوصی از طرف یزدان
بدایشان است و هر قدر مجرم شوند این حق زندگی و عنایت الهی از ایشان ساقط
نشود و کسی از حق حیات نتواند اورا محروم نماید
ازین جهت محبس را زندان نامیده اند که از مواد احکام کتاب زند است این هم
نامدار و نخشور بزرگوار میان یزدان و اهریمن را فرق نهاد یعنی فاعل خیر
و شر را از هم جدا ساخت و یزدان را زاده اورمزد اسپند اند و اورمزد بمعنی نور
مفارق و مجرد است و سپند با زند نیز با یزد از زاده ماخوذ است چنانچه
خورشید یعنی زاده آتش و جمشید یعنی زاده جم و در کتاب زند میگوید لشکر
اهریمنان با یزدان دائم در روی خاکدان محاربه و کشمکش دارند و غالباً فتح و
فیروزی با اهریمنان است اما نه بطوری که بتواند یزدان را محو و منقرض سازند
چه در هنگام تنگی از جانب اورمزد که خدای آسمان است با یزدان کمک فرستند

اورمزد بمعنی آتش و نور است و مزد با ماند بمعنی مجرد و مقدس و مفارق دلالت دارد بنابر این اورمزد
یعنی نور پاک و مجرد و مازدیسنان یعنی مردم و اشخاص پاک و مقدس و مجرد نما است چه دلیل علاوت
تقلیل است تا تدبیر دین و جمهوریس و در کتاب زند است که اورمزد در معبد دارد در خانه در معبد
و در بنای آتشکده در روی تلهای بلند و افروختن آتش مقدس از عصر تا عصر وظیفه مقدس هیربدان
است که نگذارند خاموش شود)

باری میرسد و محاربه ایشان نه هزار سال طول خواهد کشید انگاه فیروزی
بزرگ از طرف ایزدان میشود و اهریمنان را منقرض میسازند و تمام اقتدار
اهریمنان در زمین است و در اسمان راه ندارند و بعد از فیروزی ایزدان
و بر انداختن بنیاد اهریمنان عالم کیهان بسعادت اصلی خود رسیده بنی ادم بر بخت
نیکبختی خواهد شد

و در کتاب زند از نجوم و کواکب فی الجمله بحث میکند و بعضی زردشت افتاب
زاده اتش و اب است و اصل ان اب و نبات است و زمین پارچه ایست مفروز
از افتاب که افسرده شده چه دم و دی و رهیب و سمی و سیم و صم و صبالیا
همه بمعنی افسرده دلالت دارد

زردشت گوید که جان تا سه روز با بدن مرده مجاورت دارد روز چهارم
اورا گذاشته بدیوان حساب میرود و در انجا فرشته که نامش راشنو است ترازو بدست اعمال
اورا با ترازوی عدل میسنجد که هرگز در ان میزان خطا واقع نمیشود انگاه اورا
بامحکوم میسازد یا بمغلبه سبیل میکند و بعد از جزا باید از پل چینوا باشینوا
است که روی دوزخ کشیده شده و ببهشت راه دارد عبور کند هر کس بد دین و بزه
کار باشد عبور از ان نتواند و در قعر جهنم افتاده اسیر اهریمن میگردد
ولی انکه خالص و پارسا است بدون رنج گذشته بهزو سروش اورا یاری کرده
میبرند و در مینو از بهشت تخت اورمزدا ساکن دانند و بعد از ان جای او را بد [illegible]

کلمه اهریمن یا از دیوهان ماخوذ است مانند دشمن که اصل ان دژمان بوده یا از اریمان یعنی نور مانند چنانکه
مشهور است که عنصر ایشان از اتش است بخلاف فرشته که عنصر ان از نور است ولی یک دیگر شباهت
دارند بمناسبتی که میان نار و نور است

چه کردر

داده که در انجا تا هنگام حشر اجساد سکوت کرد
هم در کتاب زند میگوید که روانها بجهت رسیدن بهشت باید از پلی بگذرند و
گناهکاران از ان پل در دوزخ میافتند و چون ارواح پاکان بخاکدان تعلقی ندارند
این است که خاکدان را هشتم بهشت برین میخوانند و صد دوزخ مخفف دو ده زخن
است چنانچه گناه از گنه و جهنم ماخوذ است که جنبهای پلید و زشت باشد
چه هریک از روانها که خیلی بزه یعنی بدی نکرده باشند بجهت خلاصی از گناه
از جنبها پاک کنند پس بهشت شوند و بهشت از هشتن امده یا از هشت و مینوان
گفت بمعنی چیزی خوشترین باشد و دیگر انکه برای ارتباط میان اورمزد و مخلوقات
گیتی فرشتگان و امشاسپندان بسیار مانند هوش و روان و قوای باطن و ظاهر
بعنوان واسطه قرار داده که اورمزد یعنی نور مجرد پاک بتوسط ایشان در پیکر گیتی
و اشیای جهان تاثیر میکند از انجمله ازادمهن است که مدبر حیات جانوران است
و نامهای روزهای پارسی هریک نام ملکی است موکل تدبیر مصالح ان روز و فرخی
که دران روز خلق شده
و منع از حیوانات را دستوری خوردن گوشت داده و انها را زنده بار گویند
چه بار بمعنی رخصت و اذن است و زند نام کتاب زردشت و باعتقاد بعضی
کشتن زنده بار جایز نیست بلکه حیوانات موذی و پلید را باید کشت
و در اینکه ایرانیان مانند هندیان سابقاً اکراه عظیمی از خوردن گوشت داشتند

امشاسفند یعنی جاودانی نیکوکار است و بمعنی روح القدس یا پاکدل و همه ایزدان در زیر اطاعت
امشاسپندات ماورا در پارسی ۶ بهمن سندارمذ ... که نام یکی از روزهای ماه فارسی است
مغلوبان اسفندارمذ است و هیچ یک از مانوات و قلعه اردبیل را که در زمین کنند اند خطاست بلکه نام
دژ [illegible] مانوات است که هیچ گاه فتح ان میسر نشده بود و مغضوبین را در انجا میبردند

واین رسم از زمان کلدانیان شایع شد شکی نیست چه احتمال دارد باین تبدیل حکومت
تغییر بعضی احکام شریعت نیز شده باشد وغذای اصلی ایشان بعد از نباتات
شیر بوده چه غذا در سانسکریت بمعنی شیر است و در دین زردشت هیچکاری
ستوده تر از زراعت ونشاندن درختان وعمارت نیست وهر چیز مرده و پلید را
واترا تا دنا کو بند

واموات را در صورت وسعت وامکان باید در صندوقی نهاده میان سرداب بوشیده
که انرا استودان نامند در کوه گذارند ومعنی دخم بادخش که جای تاریک است براین
حکم دلالت دارد

حکم زردشت انست که اموات را در مقطع پیچیده در صندوقی محکم بگذارند و در میان
کوه دفن کنند ومقصود اصلی از این حکم عدم سرایت عفونت او بخارج است ولی
مغان گمان کردند برای این است که زمین الایش نپذیرد لذا دخمه را که در برابر هوا
گذارند ومغان را از گوشت مردگان دهند ایشان اختراع کردند
ونیز در کتاب زند به پرورش ومحافظت سگان خیلی سپارش وتاکید رفته
چنانچه میگوید هر شخصی از غذای مخصوص خود نخست سه لقمه گرفته بایدبسگ
بدهد

دیگر از احکام زند برپاداشتن جشنهای نوروز ومانند آن است در اعتدال
ربیعی وخریفی ونیز در زند بنده ودر هر وقت که نام روز با نام ماه مطابق افتد
در میان رومیان ویونانیان نیز مانند جشن سده جشنی برای آتش افروزی هست وان چند
روز بعد از نوروز میباشد وظاهرا همان ایامی است که آتش میان ایشان پیدا شده است)

ودر بوسم سده که فروغ اتش پدیدار امده نیز جشنی بزرگ ائین نهاده واین جشنهارا
نام گهنبار یعنی بزم کهن نامیده اند وجشن بمعنی کش که بمعنی اجتماع بزرگ باشد
در نقوش قدیمه صورتی بدین شکل دیده میشود معلوم نیست که صورت

زردشت است یا تمثال اورمزد

وغیر از زردشت نخستین که اورا هوشنگ
باشد زردشتهای دیگر امده اند ولی مشهورترین ایشان دو نفر است یکی فریدون
که زردشت ثانی بوده چه در استخر جایی موسوم بدخمه فریدون است که ان را کعبه
زردشت وخانه زردشت هر دو نیز گفته اند
دیگری جاماسب مشهور است که زردشت سوم بوده ودر زمان داریوش بایدش
وشتاسپ پدید امده وایشان در صدد ترویج ائین او برامده اند ولی در هر حال از
گفتارهای زردشت نخستین تجاوز نکرده اند وصاحب کتاب وشریعتی مخصوص
نبوده اند لهذا انانرا بعنوان پیغمبری مستقل نشمرند وجز انچه از هوشنگ خبر داده بعد
از او سه پیغمبر نامدار بزرگوار صاحب کتاب جدید وشریعت تازه خواهند امد نخستین
ایشان موسوم است باوخشیانزا وبزعم ما این همان موسی است ودوم همین موسوم
است باوخشیاتماه که مسیح موعود باشد واخرین ایشان دو نام دارد سااوشیانت
استوانزانا وزردشت اورا بسیار میستاید ومیگوید سلامتی دنیا از او ومکمل همانا
شرف سیف وضرب قطعی او حاجز است ونور فاهر الهی از جبین او ومیان اتش ظاهر
است وخلاص میکند افرینش را از فساد وتباهی وبعد از ان دنیا را زنده جاوید
میسازد ونزهت ابدی میبخشد تا هر چیز مالک خود بشود انگاه ظلمت از پیش نور زایل
(واوخشیانزا که او کشته باشد کیرا کوبند که در حقیقت بر استی بلغ وسبنات برابد ودر قرانه چنین کسی را پیغمبر ما خود نامند)

میگردد و مرکرا از میان بر بخیزد و خوب بدها را عیان کند و اکومانو در بهشتی و هومن
بلا نائب میماند و دراست دروغ را محو میسازد و هوروتات و امرتات که تشنگی
و تشنگی شدید را برطرف میسازد و اهرمن بلندی پادشاهی اورمزد را شناخته
اعتراف میکند اما در این دار و گیر دائما دیوان بر مردم هجوم میکنند و ایزدان از آنان
مدافعه مینمایند

و میگویند اورمزد بعد از آنکه دنیا را آفرید خواست که او را کاملا نیکو بسازد اما تمام
آفرینش و هیولای گیتی تاب مقاومت و استعدادی چنین نداشت لاجرم ظهور
نور و خوبی سعادت انسان ممکن نبود مگر بواسطه اصطکاک قوای متضاده که همیشه
راحت از میان رنج باید حاصل شود و لذت بعد از دردهائی از الم و عدالت از ستم
متقابل و بر این قیاس سایر چیزها

این بود که این دو طرح متضاد در کائنات پدید آمد که یکی خوب و مفید است و دیگری
بد و مضر و قبل از آنکه اورمزد دنیا را بیافریند اصلا بدی وجود و ظهور نداشت
لهذا بعد از این هم ابدی نخواهد ماند

اما تاثیر حرکات دهریه و روح اسپنتامانیوس که سبب نمو موجودات در اوایل
خلقت بواسطه قوای حرکات ارتجاعیه و ادبزوی خراب اهنگ کائنات بیدار کردند
عدم را و بدون آنکه اورمزد بخواهد ظاهر ساخت انگرومانیوس را که روح خراب
و ضر است و همچنانکه اورمزد نور و عدالت و تقوی و سایر چیزهای مفید نیکو را
پدید میاورد انگرومانیوس را اهرمن نیز ظلمت و جنایت و گناه و ستمکاری و هر
چیز زشت مضری را میافریند

چنانکه

و چنانکه شش امشاسپند نیکو در زیر حکم اورمزد است و انها بهمن و اشا و اردیبهشت
و شهریور و اسپندارمذ و هوروتات و امرتات هستند اهرمن نیز مقابل با شش
روح زشت میکند که در اقتدار و قوت با انها مساوی است و انها اکومانو است
یعنی خیال بد و اندرا یعنی نائره حسد و کینه و ساوورو یعنی نیرو و پیکان ترک
که سوق میکند سلاطین را به ستمکاری و مردمان را بدزدی و جنایت و نائونگهائیتیا
ناوروو و زیریچ است که تحریک میکند دائما دیوان را بر ضد ایزدان و با زمین
از عناصر طبیعت و مقابله بنظام حرکات او مثلا اگر اورمزد نوری در خلقت وضع
کند یا انسان نیکوکار بیافریند انگرومانیوس نیز در مقابل ظلمتی احداث مینماید
یا حیوانات زهرناک و گیاهی تلخ و مضر بیافریند یا نائره حسد و بغض در مردمان القا
میکند

در این جزر و مد اورمزد و اهرمن هر کرا بخت مساعد افتاد در تحت قانون عدالت
نیز باید و آن کسی است که زمین را زراعت کند یا درختی میوه دار بنشاند یا چشمه
آب زلال پدید آورد یا رمه گاو و گوسفند و اسب بچراند و زن و اولاد خود را
با خانه بنا کند چه زراعت اراضی اول وظیفه مقدس مردمان است بعد از آن پرورش
مخلوقات اورمزد و کشتن مخلوقات اهرمن مانند غوک و مار و مور و مردم بدکار
اشاوان کسی است که فوق العاده نیکوکار و شایسته باشد یعنی انسان کامل و آن
شخصی است که خوب اندیشد و نیکوئی کند و نیک گوید
و اگر کسی در یکی از این مراتب قصور ورزد ناقص است و او را بخوب برنمیگردانند
مگر توبه و پشیمانی از بدی و مباشرت اعمال نیک و کشتن جانوران موذی و ترویج

مرد و زن صالح و آباد کردن اراضی غیر مزروعه
اینهاست وسایط موکده در شریعت اورمزد و باید بر حیوانات شریفه هیچ گونه
ظلم و اذیتی که فوق تحمل و طاقت ایشان باشد وارد نیاورد
و برای قربانی نخست اسب سفید بعد از آن گاو و بز و میش که سفید باشند
و کشتن قربانی و تقسیم شراب‌ها و آبها شان خصوصی هیربد است و گوشت او را باید
در تنور [illegible] بریان ساخت بطوریکه آتش را نیالاید
و در اساطیر پارسیان مذکور است که اورمزد و انگرومانیوس از ازل نبودند بلکه از
از نشأه سرمدی بوجود آمده نشأت کرده‌اند که ابتدا و انتها ندارد و از زروان اکارانا
گویند و شرح ماجرا بدین گونه میسرایند که زروان هزاران هزار سال قبل از آفرینش
در عالم عماء احدیت قربانی نمود و خواست تا از او پسری زاید اورمزد نام که آسمان
و زمین و ستارگان را بیافریند اما پس از این قربانی هزار ساله باندیشه فرو رفت
در عالم خلوا و خیال با خود گفت آیا فائده بر این قربانی مترتب خواهد بود یا نه و
آن گونه فرزند اورمزد نام که میخواهم از من بوجود خواهد آمد یا آنکه زحمت من
بیهوده و هبا خواهد شد همینکه این خلجان در دلش آمد اورمزد و انگرومانیوس
در شکم مادرشان تشکیل شدند
اما اورمزد برای آن قربانی و خواهش داشتن و اهریمن بسبب آن شک و تردید
نخست اهریمن زاده شد و نزد زروان آمده زروان پرسید تو کیستی گفت من پسر
توام زروان در پاسخ گفت پسر من درخشان و نورانی و نزهت است و تو تیره و ظلمانی
و تاریک و زشتی و من این گونه فرزند نداشتم در اثنای این مکالمه اورمزد زاده

شده تو دید برآمد همینکه زروان او را دید پی بحقیقت خود برد و شناخت و فهمید
که اورمزد است و برای او قربانی نموده ولی موقتاً نه هزار سال اهریمن را در سلطنت
با اورمزد شریک ساخت که در جنگ باشند و بعد از آن پادشاهی بالانفراد از آن
اورمزد باشد لاجرم اورمزد و اهریمن شروع کردند بآفریدن و ساختن هر چه
اورمزد میسازد راست و نیکوست و هر چه اهریمن میآفریند زشت و کج است
و این دو اقتدار تا وقت موعود تقریباً متساوی و متعادلند که هیچکدام بر دیگری
کاملاً غلبه نخواهد ساخت

استیلای ماردوشان

چنانچه معلوم است آخر کار مردم ایران در پایان سلطنت جمشیدیان بوحدت
وجود و تصوف کشید و جمشید تصاویر و تماثیل بصورت خود بنا کرده فرمان
داد تا هر کس آنها را نماز برد و این معنی تنها دلیل اعتقاد بوحدت وجود و شیوع
تصوف است که هر چیزی را مظهر خدا میدانند
و مردم را در آن عصر اعتقاد بر این شد که نفس انسانی مرآت سرتاپا نمای الهی است
و باین واسطه دست از پرستش آفتاب و آتش کشیده از پی تنویر روان و نور
فرهنگ برآمدند لاجرم یک نوع فترت و سستی در کارشان روی داد چه این
عقیدت در جهان هر قوم شیوع یافته بالمآل تباهی افکار و تباهی اخلاق ایشان
را موجب شده و اغلب قوانین فیلسوفانه اینگونه عقاید را تولید میکند
در این اثنا طوایف کلدانی که اصل اعراب بادیه و عاربه و از جرهم اولی بودند
از طرف بابل و نهر فرات بر ایران هجوم آوردند و ایران را استیلا کردند و ظن

غالب آن است که ماردوشان عرب بودند چنانچه در شاهنامه نیز یاد شده چه
در آن قرب نوبت هیجان سیل مهاجرات اقوام عربیه بهر طرف دنیا بوده چنانچه
در همان تاریخ اقوام هیقسوس که از عمالقه و اعراب عاربه بودند از برزخ سویس
گذشته بر بری مصر هجوم آوردند و مصر را کاملاً استیلا نمودند و قریب
پانصد و پنجاه سال در مصر حکومت داشتند تا آنکه در سال دو هزار و سیصد
و بیست و دو قبل از هجرت اموزیس و پلوز و بعرش توتموزیس ایشان را از مصر
بیرون نمودند و همچنین در سال دو هزار و نهصد و هشتاد قبل از هجرت عشایر
عربیان از جزیرة العرب ببابل و نینوا هجوم آورده آنجا را ضبط کردند و ظاهراً در همان
قریب بوده که بر ایران نیز استیلا کردند و سفر نینوس پسر بلوس و سمیرامیس زن
او به بلخ مقارن است با زمان استیلای ماردوشان بر ایران و آن دو هزار و
هشتصد و دو سال قبل از هجرت اتفاق افتاد

و بنابر ضبط مورخین اروپا بعد از سفر نینوس و سمیرامیس بطرف شرق و استیلاء
ممالک ایران تنها حکومتی که جلک در بلخ بماند که پادشاه بابل سیداد و حکومت سیستان
و کرمان بود که با طاعت نیامدند دیگر اغلب مرکز ایران را بعنف تصرف آوردند
و پادشاه آخرین که از نژاد آجابان بوده گریخته بطرف سیستان و نیمروز رفت و در آنجا
با دختر کورنک شاه پیوند نمود با آنکه کورنک نام خود آن پادشاه بوده

(باعتقاد بعضی ماردوشان اعراب عمالقه و هیقسوس‌اند که در آن عصر بهر طرف هجوم آوردند و باعتقاد بعضی
دیگر نژادهای بابلیند که مادر کلدانیان باشند)

(ملکه سمیرامیس که شوهرش بابلی زن نینوس است و باعتقاد بعضی او نیز در نژاد ماردوشان بوده که بر ایران استیلا
کردند ولی اصح روایات این است که ماردوشان همان نژادهای بابلی باشند که اصل اقوام کلدانیان
و شاید بعد از انقراض نمارده ایران بدست سمیرامیس افتاده چه غالب عمارات عالیه ایران را بدو نسبت
میدهند و از ملکه آن دیار میدانند)

چون کلدانیان

چون کلدانیان را بجای علم بر سر دوش شکل سر مار بوده زیرا که ایشان مار را بسی تقدیس
میکردند و از نژاد و خانیات میشمردند بعکس ایرانیان که مار را اهریمن نژاد
میگفتند و در شریعت زردشت کشتن آن جانور را ثواب است این است که
ایشان ماردوش خواندند و قوم عرب ماردوش را معرب کرده مرداس گفتند و
الامرداس نام پدر ضحاک بوده است

و از فرط حرص و آزی که از آنان بظهور رسید و دهائشان باز بود ایرانیان آنان را
نیز اژدهان گفتند که اژدها نیز از آن ماخوذ است رفته رفته اژدهاک ضحاک
شد چنانکه در شاهنامه اژدها خوانده

و آنکه گویند اصل ضحاک ده آک بوده یعنی ده عیب داشته با آنکه میان ایشان
شکافته اصلی ندارد زیرا که ضحاک اسم شخصی مخصوص نیست

و چون تا آن وقت در ایران کسی گوشت گاو نمیخورده و آن حیوان را بسی مقدس
میشمردند و سبب النوع زراعت و علت مصالح دیگر میدانستند همینکه دیدند
کلدانیان گوشت گاو میخورند این کار بنظر ایشان چنان شگفت آمد که گویا مغز
انسان میخورند چنانکه در شاهنامه همین گوید ابلیس بصورت خالکر برای
ضحاک از گوشت گاو و حیوان خورش ساخت

و بعضی دیگر گویند عادت خوردن گوشت اهم از گاو و گوسفند تا آن زمان ابداً در
ایران نبوده و جز کشتن حیوانات موذی بیجان کردن حیوانات دیگر را گناه عظیم میدانستند

(آداب و عادات ایرانیان قدیم قبل از کلدانیان و ظهور زردشت غالباً شبیه بعادات هندیان داشته در هر چیز حتی
در نخوردن گوشت با ایشان مشابه بوده اند تنها فرقی که داشته اند در این است که هندیان بجمیع خدایان را میپرستیدند و آن
خدای یگانه که نهاد بر باشد دیدند میدیدند و ایرانیان بر وجود فاعل خیر و شر قائل شدند اما او را مستحق نثار و هدیه
راجع میدانستند)

لهذا چون دیدند کلدانیان چارپایان را گوشت میخورند از این حال خیلی وحشت
و نفرت کرده ایشان را تسوری گفتند یعنی دشمن و ضد چارپایان
و دیگر اینکه عادت خوردن گوشت در میان بنی نوع بشر ابتداء از قحطی و مجاعت
و ضرورت بروز کرده حرفی و سنگی نیست
همچنین برای وجه تسمیه ماردوش ایشان پاره گویند که چون کلدانیان را
موهای بافته و تافته و پیچیده و حلقه حلقه بردوش ریخته بود بخلاف
ایرانیان که گیسوهای خود را جمع کرده از بالای کلاه بیرون آورده و در اشکل
شاخ گاو مرتب میساختند که رفته رفته همان عادت را بشکل جقه و ابلق
کرده اند لهذا همینکه کلدانیان را مشاهده کردند که موهای خود را بافته و
بشکل عقال و مار برگرد سر پیچیده و دم بدوش آویخته دیدند ایشان را ماردوش
نامیدند چنانچه تا حال اعراب سمت نینوا و سوریه گیسوان خویش را همین شکل
میبافند و در واقع جقه و عقال تقلید آن است
و اینکه اناتزایوس بیوراسب نیز خوانده اند بواسطه داشتن تازی اسبان بیشمار
بوده چه بیور یعنی حرست یعنی بیشمار
و در توراة مذکور است که ضحاک از نسل شداد بن عادی و از عمالقه
است و از قراریکه فیروز کلدانی نوشته در این مدت استیلای اقوام کلدانی
بر ایران که تا نزدیک بلخ رفتند و غیر از کرمان و زابلستان و بعضی سواحل فارس
همه شهرهای ایران را تصرف کردند باز سکنه سرکوهها و عشایر بادیه نشین
و پاره بیشه ها و دریاکنارها در تحت اطاعت ایشان نبوده بسر خود می گذرانیدند

از آنجمله اقوام مدیک که کردها باشند و دیلمها گاهی اطاعت داشتند و گاهی
سر بازمی پیچیدند از این چند قبیله از اقوام کلدانی بطرف مشرق ایران گذشته
برای آنکه ایران را خوب استیلا کنند در کوهستان شرقی کنار ارغنداب
سکونت ورزیدند
از این جهت ایشان را پشتو و پختو نامیدند که پشتو بمغرب دلالت دارد چه
در وقت تابش خورشید سمت خاور برابر روی می افتد و مغرب پشت
سر رفته رفته لفظ پشتو و پختو مخفف و افغان شد و هنوز در آن صفحات
لغت و ملت افغان را پشتو مینامند (۲)
و در شاهنامه نیز بدین معنی در قصه مهراب کابلی اشاره میکند که مهراب از
نژاد ضحاک بود و سام بدین واسطه از پیوند او میترسید
و قوم بلوچ اگرچه اصل ایشان از بلاد و بلوچ است اما نسبت که بقیه
جرم اولی از اعراب بادیه که در زمان بلوس پدر نینوس بدانجا رفته اختلاط
و امتزاج جسته اند چه هنوز در لغات و الفاظ و شمایل و مخایل و آداب و اخلاق
ایشان دلایل این معنی ظاهر است
و بقولی دیگر ایشان اقوام بنی کوش اند که در زمان بلوس و نینوس از طرف افریقیه
بدان نواحی گذشته و سکنا گرفته اند و باسکنه آنجا که از اقوام بلوچ بودند پیوند کرده

(۲) در عبری شرق را پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را تاریک یا پوشیده گویند از شر لفظ اول وضع پرستش
شمس و لفظ آخر کاشف عقیده است که مردم اوایل معتقد بودند که شمال داشته اند و ظلمات را در آنجا میپنداشتند)
(در اسامی قدیم پنجاب و کشمیر را بلاد کوش گویند و معنی آن ظلمات بیان دارد که در آنجا جنس ارباقی با جنس
کوش تلاق منوره اند و کشمیر شاید از کوش میر یعنی بناکرده امیر کوش باشد لفظاً مرکب شده)

چنانکه کوه هندوکوش را میگویند محل تلاقی فریقین بوده که جنس کوش با جنس
اندوژرمن در اینجا محاربه نموده اند و کُلک کوهزاد از جنس بنی کوش بوده
چه اصل آن شاید کوش کوهزاد یا کوش زاد باشد و به تبدیل چنین شده است
بالجمله بیداد و بیدادها و ستمکاری اقوام کلدانی بر حد کمال رسید
وجور و بی اعتدالی از حد گذشت و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوست ولی
اهالی ایران بواسطه آن اعتقاد مذهبی که پادشاهان را خدای زمین و برادر آسمان
میخوانند و اطاعت ایشان بلکه پرستش آنان را بهر حال اقدس وظایف بندگی خود
میشمارند آن همه جور و ستم را تحمل کرده در آن دریای بیکران مظالم دست از
شاه پرستی برنداشتند و همان بدبختی و اسارت را بگناهکاری و رو
سیاهی خود در نزد یزدان پاک عطف نموده خویش را مستوجب و سزاوار آن
ستمکاریها میدانستند و گمان میکردند این گروه ستمکار و مردم اوبار از
طرف اورمزد برای ویران ساختن ایران ماموریت مخصوص دارند و این
چراغی است که ایزد بدست خود افروخته کسی را یارای فرونشاندن آن نیست
پیران قوم و بزرگان قبایل میگفتند اورمزد را چنین خواسته است
که ایران سراسر خراب و اهالی آن در دهشت و اضطراب باشند و این ایزدی
کار است و چاره پذیر نیست و شکایت سود ندارد مگر اورمزد از نو فرشته
را بفرستد و این بنیاد را براندازد والا از فرمان پادشاه که سایه خداست نمیتوان
سرپیچید   چه فرمان یزدان چه فرمان شاه   چنانکه فردوسی نیز بعقیدت
ایشان که در نهاد ایرانیان ریشه دوانیده اشاره کرده

جهان

جهان را جهان دار دارد خراب   همانست کاووس و افراسیاب

داستان کاوه و شورش برپا کردن او

تا آنکه آهنگری دانشمند در دربار پهله که اسپهان باشد بدین اندیشه افتاد
که باید بن و بیخ این گروه ستمگر را از خاک ایران برکند
وجهت کین او این بود که حاکم اسپهان دو تن از پسران او را بناحق کشته اموالش
را مصادره نمود
آهنگران مردی غیور و دانا چون پاره پیران جاهل و جوانان بعادت به تنبلی و کاهلی
در نداده بحکم آنکه   بیت   کار که با خداست تیر غیب شود
ما خود خدا شویم و برآییم کار خویش   امر خود را بخدا نیز تفویض نکرد
برای تحریک عرق غیرت اهالی و هیجان آوردن خون آنان وعالی تدبیری چند
اندیشید
اوّل   آنکه جمعی از فال گویان و ستاره شناسان را که محل اعتماد ایرانیان
بودند تشویق و تعلیم نمود که تا پاره احکام آسمانی و خوابهای روشن و
فالهای نیکو ضمناً بمردم ایران تفهیم نمایند که اوان انقراض این قوم ستمکاره بس
نزدیک شده اورمزد ایشان را برانداختن میخواهد تا از نو تخت ایران را بفر
فرّ پادشاهی جوان از نژاد آبادیان بیاراید

(یکی از مورخین انگلیس گوید در سرقصهٔ کاوه جای هیچ شک نبوده و نسبت بیهوده سخن بدان درازی نرسد
معهذا در رفع کاویان ملالت بخشاید که سالیان دراز بیکار از وی یاد کارهای او این علما بر پای داشتند ولی
سخن در این است که آیا کاوه همان فریدون بوده یا شخصی جداگانه زیرا که فریدون و اجدادش را هم لقب کاوه
بوده   ظاهرا این شخص انگلیس راضی نشده که فضیلت ملی برای ایران ثابت شود و میخواهد این فضیلت
را که در طبع ملت بوده بشخص فریدون نسبت دهد و او را باولیت ارثی پادشاهی فریدون بیالاید)

۲ انکه بمردم چنان وانمود کرد که این قوم از طرف یزدان پاک نیستند
بلکه از جانب اهریمن دشمن بر مردم استیلا یافته و نشان ناپاکی و پلیدی
ایشان این است که جانور مقدسی را چون گاو که اورمزد واسطه روزی
مردم و مدبر زراعت قرار داده میکشند و گوشتشان را میخورند این است
که اورمزد روح گاوان را برانگیخته تا کین خود را از این گروه ناپاک بخواهند و
نام خود را از کاوه نهاده گرزی بر شکل سر گاو برای خود بساخت و درفش
کاویکی بیفراخت که از آن درفش کاویانی و گرزه گاو سر گویند
وبقولی دیگر کاوه نام فریدون بوده چنانچه فردوسی در همه جا او را فریدون
گو یاد میکند و موافق تاریخ طبری اجداد او نیز که در جنگل مازندران گاو بلند
میکردند هر یکی لقب از گاو داشته چون اثگیان پرگاو و اثگیان پیل گاو و
اثگیان اسپید گاو و بر این قیاس و بعضی اثگیان را اتفیان نیز نوشته اند
هر حال در وجود آهنگر مزبور جای شک نیست و بنا بر قولی نام او جندل بوده است
۳ انکه شخص فریدون نام را از قبیله آبادیان پیدا کرده او را در کوهها
به بیشه بنهفت و بمردم چنین گفت که او از جانب اورمزد برای پادشاهی
ایران برانگیخته شده و این همان آذرهوشنگ است که در غیبت ثانی آمده
نام مردم را نجات بدهد و مردم را بسوی او همی خواند و جمعی انبوه بر پیمان او گرد
آورد چه فریدون بسی پادشاه زاهد و دانشمند بود

اصل لغت فریدون از فرزانه و فرداتا و فردین گرفته شده و بواسطه تلفظ اوزبان فریدون شده
و از همین ماخذ است فرزین و فیروز و دین نیز از دانش ماخوذ است و بعضی گفته اند از ایمن گرفته اند)

دیوی

وبقولی پدرش از آبادیان و مادرش از کلدانیان و خالوی او کاکوی نام
از امرای عسکر بوده و کاکوی نبیره ضحاک همان است چه کاکوی در پهلوی
بمعنی خالو است (۲)
و این پدر فریدون همان سلاله آبادیان است که اقوام کلدانی آتبین گفتند
و فریدون با قرانك بمعنی فرکوف را
وانکه گویند دایه فریدون گاوی پرمایه بوده و شیر مادر نخورده این افسانه
را بملاحظه این اشتهار دادند تا مردم از جهت آنکه مادرش از کلدانیان است
قلبشان از او نفرت نکند با آنکه براستی او را با شیر گاو پرورانیدند تا شیر
خوف و هراس نوشیده و مزاجش خائف و جبون نگردد
و دایه در دشت ثانی را که صاحب دبستان نوشته است گاو بوده ظاهراً
همین افسانه است چه دغدویه بمعنی دایه غار با دوشیدنی دلالت دارد
۴ انکه ایرانیان بسی مار را مکروه و پلید شمرند و کشتن او را واجب
میشمردند کاوه با تان وانمود کرد که این قوم یعنی کلدانیان پرستش اهریمن
همی کنند چه آن جانور را ایرانیان مظهر اهریمن نیز روان پلید انگاشتند و مردم
خیال کرده که مادران قوم از خدایان خود پسندیده اند و بجهت تبرک و میمنت بشکل
او را علم درفش خود قرار داده اند لاجرم ایرانیان مار دوشان و پرستاران اهریمن اند
واین سخن در آن عصر تاثیر بزرگی را برای دعوت نفرت قلوب اهالی را موجب شد

(۲) انکه در شاهنامه گوید کاکوی از بیت المقدس بیاری سلم آمد دلیل بر ترکیب بالکه سلم همان
ثلثا ذر حکمای آنوبیا است زیرا که اگر خاور خدای باشد او را با بیت المقدس مناسبتی نتوانند بود)

وچون دران ایام پسر یکی از عمالقه پدر خود را کشته و بجای او گذشته بود
گاه این فقره را نیز در نظر ایرانیان که پدر را بسی گرامی میداشتند سرمایه دیگر
از برای نفرت دادن مردم از ایشان ساخت و تهمه دیگر بر طغیان بیفزود تا
انکه مجموع این اسباب موجب تنفر قلوب اهالی از کلدانیان و تحریک شورش
و اختلال بزرگ گشت و در اندک زمانی در اصفهان بر دور کاوه سپاهی
عظیم گرد امده والی اصفهان را گرفته و سپاه گران بطرف کوه دماوند که
مرکز و نشیمنگاه فریدون بود حرکت کرد و مردم از هرجا گروه گروه بفریدون
پیوستند تا انکه فوجی عظیم متشکل بسمت بابل و اشوریه سپاه راندند و
از رود اروند که دجله باشد پل بسته گذشتند و چون تا ان روز پل بستن
نمیدانستند بان طریق این معنی را معجزه و کرامت فریدون گمان کردند
فردوسی پای تخت ضحاک را در کنک دژ هوخت میخواند ولی باوصف
این تصریح میکند وانکه نینوا اول شهری بود که فریدون مفتوح کرد و نینوا را
نوند گفته

بجائی که یزدان پرستان بدند / رسید نو بتازیان نوند (?)

گویند بعد از رسیدن فریدون ببابل پادشاه از پای تخت برای شکار بیرون
رفته بود و بنا بر قول فردوسی سفر هندوستان کرده بود کاوه با معدودی
چند بر سر او تاخته او را گرفته نزد فریدون اوردند و برای انکه در این
سلطنت منفعتی دارد نیابد او را در نهانی بکشتند و بصورت ظاهر چنین
وانمود کردند که در کوه دماوند در حبس و طلسم است ولفظ دماوند مرکب
از دام و بند است و بمعنی بند و دام خانه نیز دلالت دارد والیها مسقط الراس

و موطن

و موطن فریدون بود وانکه بعضی شهر دان را مولد زردشت دانسته اند هم از
با انکه میگویم ضحاک را تا اخر عمر در حبس و زندان بند نمودند
چه کشتن پادشاه در نظر مردم ایران امری فوق العاده و مخالف ائین مینمود
زیرا که در شریعت زردشت پادشاه هر قدر بدکار و ستمکار هم باشد چون
دارای فره ایزدی است کشتنش گناه عظیم است گذشته از انکه قانون زند
کشتن احدی را جایز نمیدانند

در حقیقت ایرانیان میتوانند بواسطه غیرت و همت ملی که کاوه اهنگر بر ضد
حکومت کلدانی که هفتصد سال در ایران طول کشیده بود اظهار نمود و ریشه
ایشان را از ایران بکند بر همه ملل عالم افتخار کنند چه طریق رفع ظلم و دفع ستم
پادشاهان ظالم را او بملل عالم اموخت والفضل للمتقدم

مالکولم صاحب انگلیسی در تاریخ خود میگوید فریدون جز ایرباس که نینوا
را بهم زد کسی دیگر نمیتواند باشد در حقیقت این سخن در بادی نظر بذهن
نزدیک میاید ولی بعد از تامل در تاریخ معلوم میشود که ارباس در هزار و
سیصد و سی قبل از هجرت نینوا را بهم زد و فریدون دو هزار سال تقریبا قبل
از هجرت ظهور کرده زیرا که هجوم عمالقه بر مصر و بابل و ایران دو هزار و هفتصد
قبل از هجرت است و حکومت کلدانیان در ایران باتفاق کل مورخین از هفتصد
سال تجاوز نکرده بفرض که هزار سال هم بگیریم با زمان فریدون و ارباس
ششصد سال فاصله میکند پس بهتر این است که بگوییم ارباس کیقباد بوده که
در البرز کوه توطن داشت و ارباس هم بدل البرزاست و ظهور او در نوبت

ثانی است که ایران در فترت افتاده بود و از هر طرف بر ایران هجوم میآوردند و این فترت بعد از فرزندان فریدون در ایران روی داد و آن را ایام پهلوانان خوانند و قریب چهارصد سال طول کشید

سلطنت فریدون و فرزندانش

فریدون بعد از نشستن بتخت فی الجمله تغییری در آئین آذرهوشنگ داده پارهٔ از خیالات وحدت وجودیان و صوفیه را که همچون جوکیان هند اعتقاد حقیقی را لازمه بی‌بختی دنیا و ریاضت کشیدن میدانستند و همه امور خود را بقضا و قدر حواله میکردند از ذهن اهالی بیرون ساخت و مردم را از طلب سکنت و هوای درویشی و حب تنبلی و کسالت و ترک دنیا که در ایام آجامیان در ایران پیدا شده بود منصرف داشته بخیال عمارت و زراعت و آبادانی و خوش گذرانی و اصلاح امر معاش انداخت

و روز جلوس خود را که روز مهر از ماه پارسی بود برای مبارکی بفال نیکو گرفت و جشن مهرگان قرار داد که بعد از نوروز و سده جشنی در ایران از آن بزرگتر نیست و فردوسی در این باب در ضمن احوال فریدون گوید بیت

پرستیدن مهرگان دین اوست — تن آسانی و خوردن آیین اوست

و محل اقامت فریدون بقولی در استخر و بقولی در طبرستان و دامنه کوه دماوند بوده و گاهی در بیشه که بیشه بزرگ رشت باشد و اصل آن نمبیشه است اوقات میگذرانده چنانکه فردوسی در این باب گوید بیت

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد — نشستنگه آن نامور بیشه کرد

و چون

و چنانچه مشهور است فریدون ممالکی را که در تصرف خود داشت بسه قسمت نموده از فرات تا ترکستان را که شامل قطعه عراق باشد بیکی از پسران خود که از همه بیشتر دوست میداشت داده الحال ایرانش نامید که عربان ایرج خوانده‌اند و اکنون بعراق مشهور است

و جزیرة العرب را با نینوا و بابل بپسر دیگر خود واگذارده و الحال آثور و آثورا خوانند و قفقاز و ارمنستان و قسمت اناطولیه را که در تصرف داشت به پسر دیگر سپرده و پای تخت الحال سلماز قرار داد که اکنون سلماس میگویند

و شش حکومت کوچک را که در زمان کلدانیان خود داری کرده بودند استقلال داده از ایشان بعهد دوستی نسبت بایرج گرفت و این شش حکومت اول مملکت و خراسان دوم سیستان و کرمان سیم پارس و اهواز بوده که الحال الام و ایلام نیز گفته‌اند و الام مقلوب و مبدل ایران است

و آنچه در شاهنامه بکیخسرو نسبت میدهد که ممالک را بخش و تقسیم نموده همین تقسیمات و معاهدات فریدون است و سهواً بکیخسرو نسبت داده

پس از فریدون در میان اخلافش اختلاف افتاده حکومت آثور با حکومت سلماز اتفاق ورزیده عراق را ضبط نمودند و پس از مدتی امرای عراق باتفاق حکومتهای معاهد خود برخاسته یکی از احفاد فریدون را که فیروز نام داشت بتخت نشاندند

(الام و شوشه عبارت از خوزستان و لرستان است و ایشان از جنس ایرانی و کلدانی مرکب شده بودند و [illegible] از زمان [illegible] سلطنتی مستقل داشتند و [illegible] سال قبل از هجرت کدورناخونته از الام بکلدانستان هجوم آورده [illegible] را استبداد کرده و این [illegible] از اغراض [illegible] تا فلسطین را استبداد نموده [illegible] و بعد از آنکه [illegible] حکومت الام [illegible] از دست ایشان بدر رفت و آخر الام و کلدانستان هر دو بدست حکمداران آثور [illegible] آمد و بعد از انقراض آثوریان [illegible])

برافروز و سلاح از بین تاخت آوردند

ولی این ماجرا تمام نگشته اهالی تبتوا و اقوام اتوریه از یکطرف و اقوام تاتار و ماساژت از طرف قفقاز و بحر خزر بر ایران هجوم آوردند و آتش حروب و فتنه بالا گرفت در حالتیکه اتوریان از سمت فرات در سمت عراق جنگ داشتند اقوام ماوراء النهری نیز که آنان را افراسیاب خوانند از طرف دریای خزر در اطراف آمل و ساری مشغول کارزار بودند و مدتها مملکت ایران در جزر و مد این دو سیل هایل گرفتار و افراسیاب باشد و ظهور شده بوده و این ایام است که صنادید و پهلوانان ایران برای دفاع مملکت علی الاتصال با اقوام مهاجم در جنگ بوده اند و فردوسی در صدد افسانه جولان میکند

از فحوای تواریخ چنان بر می‌آید که سمت عراق را اقوام اتوریه اشغال نموده و اولاد فریدون بطرف مازندران و طبرستان آمدند و در آنجا نیز اقوام هیت و تاتار آنان را آسوده نگذاشتند تا نزدیک آمل و گیلان را استیلا و اشغال کردند و منوچهر را که از نژاد و احفاد فریدون بود در قلعه موسوم بشهر بیان که در ولایت نجور میباشد محاصره نمودند

و پس از جنگهای بسیار قرار داد بر مصالحه داده بتوسط آرش نامی از اقوام ماوراء النهر که با آنها متزوج بود و با منوچهر دوستی و خویشی داشت حد و سدی برای مملکت اتخاذ کرده فاصله را بیک پرتاب تیر قرار دادند

ظاهراً بنابر عادیات اقوام آریه با تاتارها در زمانی بوده که در ایام ماچین یعنی کنار رود جیحون سکنا داشته اند و اقوام تاتار پر افراسیاب بوده و این اسم افراسیاب از همانگاه بایشان داده اند و از همان وقت بیان اقوام آریایی و تاتارها خاصمت پیدا شده و تاتارها مکرر تا نزدیک بابل هجوم آورده اند و بسیاری از ایشان با اقوام کلدانی و غیر کوتی مخلوط و امتزاج کرده اند

و چنانچه

و چنانچه مشهور است آرش تغییه در تیر کرده خدنگی از رویان بآمل افکند و متعقب بطرف منوچهر شد و افسانه سرایان میگویند تیر از رویان بمرو افکند این بود که بلاد ماوراء النهر او را ایدوستی تا منوچهر تسلیم ساخته از او بدل شد و آرش از نزد او بسوی منوچهر آمد منوچهر حکومت گیلان را بدو داد و آرش در آنجا شهر را بنا نمود و بعد از منوچهر افراسیاب آمد آرش را بکشت و این واقعه را اگریرث یعنی جنگ آرش گویند رفته رفته از اعراب ساختند لغزیرث گفتند

و بنابر قولی نژاد آرش بسلاطین ایران میرسید و معنی آرش ترجمان است و تینک نام اقوام تورانی است که در جنگ با ایران پیشدستی جستند بنابراین اصل تینک را باید از پیش آهنگ بگیریم بالنتیجه بگوئیم در ماوراء النهر جلگه بنام آرش باتینک موسوم و مشهور است که مرکز ایشان بوده و اکنون بخارا فوشنج یا بوشنج گویند و بعضی بنای آن را بهوشنگ نسبت میدهند و این طوایف تاتار که در آنوقت در اطراف جیحون بودند به سه طایفه تقسیم میشدند

۱ ساساکه اغارا اسپنا و ساکا نیز گویند و ایشان همان شعبه افراسیاب اند

۲ ماساژت که هفتاد هزار خانوار بودند و در بالای جیحون منزل داشتند و آنان را افراسیاب یعنی افراسیاب می گفتند

۳ سارث که آنان را اختیانیز گویند و چون در زیر آب که از کلات بان طرف باید ساکن بودند آنان را فرود و فرود آب مینامیدند چه فرود مقابل فراز است و فرود نامی برادر کیخسرو در آنجا بوده

از بیانات فردوسی معلوم میشود که اغریرث در جهد و مازندران بوده چنانکه گفته است — چه اغریرث آمد [illegible]

بالجمله مهاجمات اقوام اثوری که نوادگان باشد از طرف دجله و نهر فرات بر ایران
بوده و مهاجمات اقوام فرازیاب از طرف جیحون و مشرق

و دیگر اینکه برای اخلاف فریدون در این اواخر عهد از طبرستان جائی بلندتر نبود
بود محل اخلاف تیث و این شهزادگان در این ایام فترت غالبا در همان دیار
بودند و یکی از ایشان کاوس نام است که محمد طوسی علوی از قول ابن مقفع
منقول است آن شاه زاده کاوس یا کالبوش نام داشت و او را در همان زمان باغی
بزرگ بود موسوم به ... که گاه میشد که در آن کوشک و باغ دو سال تمام
در قبه به عیش و عشرت مشغول بود و شاید لفظ کوشک منسوب به او
باشد و چون کالبوش را نیز ماخوذ از آن میتوان دانست و دیگری از آن شاهزادگان
مازیار یا ماکان است که هر دو بمعنی مغ و ماه دلالت دارد (۵)

ایام فترت و عصر بادشاهی

ایران و سلاطین او مدتها بعد از اخلاف فریدون در جزر و مد این دو سیل
هایل واقع شده بودند و در آن وقت در هر طرف ایران یکی از شاه زادگان ملوک الطوایف
در خیال نگاهداری خود افتاده ایام فترت روی داد و چندین پادشاه در یک
ملک جویای سلطنت گردیدند

از انجمله اگیمن جد کیخسرو و داریوش است که در سوزیانه و الام حکومت داشتند و با
اثوریان جنگهای بسیار نمود و فتی تا نزدیک فلسطین تاختند

(۵) در شاهنامه نیز مقر فریدون را در بیشه در همان تمدن قرار میدهد ... بیشه تا روز بیشه کوس شاه
کاوس و کوس همان کالبوش باشد و بعد رفته رفته کوشک شده)

ودیگری

و دیگری گرشاسب است و آن را گرمان یا کرمان نیز گویند که در سمت کرمان و
سیستان لوای استقلال برافراشت و در مقابل مهاجمات این دو سیل طغیان
پای ثبات و مقاومت فشرده جنگهای او بنام گرشاسب یعنی جنگ شاه زاده
بادیز شاه بزرگ زبان زد داستان سرایان میباشد

و اغلب اوقات که از هر طرف ایران مردم به ستوه میامدند از دست اقوام مهاجم غیر
از فارس و نیمروز پناهی نداشتند

و دیگری حکومت دهاکو بود در طرف بلخ و خوارزم که مدتها بحفظ خود قادر شده
و کی چنانکه گفتیم یعنی جنگ و شب یا بمعنی شاه زاده یا شاه بزرگ است چه
اسب در کلمات پارسی قدیم مانند دیو و گاو و خر دلالت بر بزرگی و عظمت دارد
بالنکه خاندان و سلاله را اسب میگفتند زیرا که در میان حیوانات اسب بحفظ جنس
و سلاله معروف است لاجرم کلمات و اسمائی که در فارسی آخرش اسب است معنی
زاده و سلاله و دودمان را افاده میکند

و این شاه زاده از نژاد لجامیان بود یعنی یکی از سلاطین اجامر که در ابتدای ظهور
کلدانیان سیستان یادختر کورنگ شاه پیوست یا نامش خود کورنگ بود در انجا
توقف کرد و این سلسله از ایشان بوجود آمد و کورنگ یا کرنگ مبدل همان سیمرغ
است که اصل او سیمرنگ باشد و او را مرغ مربی زال شمردند و بعضی همین قصه را
در باره اگیمن میگویند و چون در زمان مادروشان این سلسله اطاعت تام با ایشان
نکردند بلکه گاه غالب میشدند چنانچه سمیرامیس ملکه نینوی در سفر شرقی که از
اسامی حکمرانان الام را که مقارن عصر پهلوانی است هردوت ضبط کرده یکی از انها خومبابا است و دیگری
اگیمن که انها انشان باشد داد جد کیخسرو و داداست دیگری خاموزالی)

دانا بلخ استیلا کرد در قسمتی از هندوستان که متعلق بحکومت نیمروز بود
میان او و شاهزادکان زابل جنگی بوقوع پیوست و در ان جنگ زخمدار
شده هزیمت کرفت و تمام غنایم او بدست زابلیان افتاد لهذا فریدون پس
از بتخت نشستن انان را کرامی داشته عهد نامه نیمروز و کرمان را بدانها
داد و بعد از فریدون نیز پناه ایرانیان بودند چنانکه فردوسی در باب سام
کوید بیت ز کاه منوچهر تا کیقباد همه شهر ایران بدو بود شاد
و سام نیز از این سلسله است و باعتقاد بعضی از مورخین وزیر و جانشین منوچهر
بود و شاید سهم ابن ابان که مسعودی او را جانشین منوچهر نوشته او بوده و
در سلسله اکین نیز دو لفظ شبیه بسام و نریمان ذکر شده ولی ان رشاما و اریاوام
است و شاید زادشم که از فردوسی جد افراسیاب نوشته از اولاد سهم ابن ابان
است یعنی زاده سام چه سام و شم هردو بمعنی اتش است و شاما سامی نیز بمعنی
اتش اسما است و سمندر نیز از اینجا برامده یعنی مرغی که در اتش است و مسعودی
در مروج الذهب نوشته پس از منوچهر سهم ابن ابان بر تخت ایران برامد و جنگهای
بسیار و سیاسات بیشمار بدو نسبت داده و مدت سلطنت او را ... سال
ضبط نموده و حال انکه هیچیک از مورخین از او اسم نبرده اند لهذا ظن غالب اینست
که همان سام نریمان باشد که در ایام فترت [?] ایران را نموده و بتحریف یا بتعریب
سهم بن ابان شده
و نریمان یا نیرم که شاید اصل ان نیرومان بوده با لفظ ارباتا خیلی شبیه است چنانکه
بهرام باوراوام و چشپالش نیز با کشواد شباهت تمام دارد

پادکانی

پارس اسامی دیگر از قبیل نیمان و سرهند و امزت در داستانها دیده میشود که اصل
و معنی انها خوب معلوم نیست

نریمان همان ... یا پادشاه ...

دیگری از این امرا و شاهزادکان ایام فترت فارن است که در نزدیکی اهواز
یعنی خوزستان لوای استقلال برافراشت و اطاعت از ایرانیان ننمود و نهر کارون منسوب
بد او است و بعضی کویند در نزدیک اصفهان بوده در انجا نیز محلی موسوم بکارون
هنوز موجود است و کویند نهر کارون با انجا راه داشته و ممکن است مقر او کربلا
فراده هم که اصل اسم کارون بالاست
بهر حال اگر بکوئیم فارن در اهواز و خوزستان بوده باید از سلسله اکین باشد
وان وقت کشواد نیز همان چشپالش پسر اکین میشود
و در شهنامه مذکور است که فارن از نژاد کاوه بوده در این صورت ظن غالب
اینست که مرکز او همان اسپهان باشد و در اینکه نهر کارون سابقا تا اصفهان میامد
شکی نیست پس باید بکوئیم کربلا را شهر کارون ساخته کارون بالا کفتند و این اسم
را در انتها نشان جرجله و کربلا کویند
و بعضی کفته اند کشواد بدیل خوشواد یا خوز اباد است و او حکومت خوزستان
را تا اسپهان امتداد داد
و دیگر از این شهزادکان زمان فترت نوذر است یعنی اوزر جوان یا نوذر که
در شهنامه کوید پسر اسفندیار بوده و در جنگ زابل کشته شد و سلسله ...

ابانی نام یکی از پهلوانان زمان نمرودهای بابل است بر حسب روایات ... او را کشتند ... سرمان بابل نوشته اند که تنه تن او بشکل اژدها بوده شاید ابن سهم بن ابان که مسعودی کفته با این منسوب باشد با انکه ابانی از زابلیان بوده و بعد سام است بهرحال همه اینها از روی احتمال و حدس و تخمین است زیرا که سند معتبری در دست نداریم

بگفتند یعنی آذرزاده و این شاهزاده از نژاد فریدون با منوچهر بود و در جنگ
ارش بدست اقوام فرازیاب کشته شد

دیگری میلاد بود که در سمت لارستان و طارم حکومت داشت و آن شهر را
اکنون بنام او می نامند و اسم میلاد و گرگین با اسماء آشوری و کلدانی اشبه
است از پارسی چنانکه اصل گرگین گوپاجرجی بوده

همچنین بیشتر اسماء پهلوانان توران که در شهنامه ذکر میکنند با اسامی آشوری
ولغت کلدانی شبیه است مانند ویسه و هومان و بارمان و رویین و لهاك
وکاموس و چین و جریره و نشیهن والکوس و اذربهان و اکوان که
اصل آنها شاید اویس و هامان و ابرام و روفن و لنجاک بوده گودرز
و رهام نیز بنامهای آشوری شباهت دارد و همچنین نلیمان سلیمان و سلامان
بمانند

تنها الغیر نامهای ترک میماند دمور و بغوار و قلون و کلبا و دکهار کهاقی است
از اینها که گذشتیم سایر نامهای پهلوانان توران همه شبیه بپارسی است مانند
پیلسم پولادوند شنگل زنگله ایلا پیران فرشید ورد نژاد اغواست
دیگری از این حکومتهای فرعی خزروان بود که اطراف دریای خزر را هنگام
پیدا شدند و اهالی اقوام هزاره نیز گویند و اهالی حالیه آذربایجان از نژاد آ[illegible]
است و اینان از قدیم با اتراک ممزوج و مخلوط شده اند

اصل دمور تیمور و بغوار بغاد و قلون قالین و دکهار کهلف قرلغان بوده و کلبا نام دیهی است در بخارا
وقایا نام ولایات را شبیه نموده اند که شاید پهلوان آن ناحیه بوده اند چنانکه فردوسی توشان و خوزان
را از پهلوانان کنجه و سنو میشمرد)

خلاصه قوی‌تر از همه این ایالتهای متفرقه و ایالت لرستان و سیستان بود
که چندین بار اقوام مهاجم را شکست دادند این است که داستان اکمن و زال
و هفتخوان رستم و اسفندیار از این دو نقطه نشات نموده و داستان سرایان
طرفدار زابلیان از آل میان بیشتر بوده اند از این روی است که رستم را بر اسفندیار
ترجیح داده اند و مشاهیر این سلسله گرشاسب و نزاب و سام و رستم بوده
و آنکه شجاعت سمر و دستان شد رستم است که از همه درگذشت و داستان
سرایان او را مانند هرکول یونانیان سرمایه دستان خود ساختند از این جهت او را
رستم داستان یا دستان گفتند و الا دستان نام پدرش بوده

و این حکومت تمام هندوستان و تمام سند و پنجاب را خراج گذار خود ساخت و
در تاریخ پادشاهان هندیان مذکور است که وقتی یکی از دارابها و خدایان هندوستان
کشن نام مغلوب بعض اقوام همجوار شد لهذا بسیستان نزد اقا رب خود آمده از ایشان
استمداد نمود و بقوت ایشان بر دشمنان خود استیلا کرده بر سریر شاهی نشست

همچنین در افسانهای ایران کوکبش نامی را ذکر میکنند که پیر رستم بوده
و در هندوستان سلطنت داشت و در افسانه گرشاسب نیز سفر او بهندوستان
و فتوحاتش در آن سامان مذکور و مشهور است چنانچه اسدی در گرشاسب‌نامه نوشته
و در کوه مشهد مادر سلیمان که نزدیک باسرغ است شکل رستم را از سنگ بدین
گونه برآورده اند

(در شهنامه دو مرتبه خطاب دگرشاسب را به برزگان نوشته خطاب با همین مناسبت تمام دارد)

ودر طرف بم و سیستان نیز پارهٔ آثار برستم نسبت میدهند

خلاصه چون پس از استیلای عرب بکلی کتب تاریخ ایران را سوختند و باب
انداختند و چیزی در میانه نماند که بدان استناد توان کرد بعد از آنکه تقریباً دو
صد سال بتجاوز گذشت پارهٔ بخیال تدوین داستان و تواریخ نیاکان خود افتادند
لاجرم چون کتاب و سند درستی در دست نداشتند مجبور شدند که این قصص
و داستانها را از افسانهای دهقانان و پیره زنان که بزبان باستان پهلوی میسرودند
بگیرند این بود که بسی مغشوش و درهم و برهم است و کسی برین افسانها اعتماد [illegible]
چنانچه فردوسی گاهی از قول دهقان چاچ روایت مینماید و گاه از زبان گوینده
مجهول میسراید و هرکس فی الجمله تامل در شهنامه و کتب دیگر کند این معانرا بروی
خواهد شد

مثلاً اسماء اقوام را بجای اسماء اشخاص گذاشته اند و نام جنگها و محاربات را اسامی
سلاطین و سرداران پنداشته و پادشاهانرا غالباً بجای یکدیگر اشتباه نموده اگر
دو اسم متشابه بوده یکی را از میان انداخته اند و اگر یک نام بدو صورت درآمده
هریکی را شخص جداگانه انگاشته را کرده و پادشاه یک نام در دو عصر بوده این
هر دو را یکی دانسته وقایع هریک را بدیگری نسبت داده اند گاهی پادشاه را بجای
سرداری یا شهزاده گمان برده وقایع داستانها را درهم ریخته و آمیخته اند چنانچه
مرداس را که معرب ماردوش است پدر ضحاک فرض و تصور کرده ضحاک را
که اژدهاک و اژدها باشد شخصی مخصوص بنظر آورده نام ایرانرا که عراق باشد

مالکوم صاحب انگلیسی میگوید تاریخ ایران قبل از ساسانیان بنوعی مبهم و مغشوش است که اعتماد بر استنباط اسامی
نیز از افسانهای آن نتوان کرد

ایرج موصوم گذاشته این پنج که سلسله آبادیان باشد پدر فریدون پنداشته اند
گرشسپ را که وقایع جنگ شاهزاده کرمان است آدمی گمان کرده جمشید را که بمعنی
جم زاد و نژاد ایرانیان است پادشاهی شمرده اند دستان را که لقب رستم است پدر
او خوانده و کورنگ پاسرنگ شاه را مرغی از کوه قاف گفته آذرهوشنگ را مرآباد
دانسته و بزید سنت را دشمن زردشتی کرده با هوشنگ فرقی نهاده اند شای کلیو
وجی فرام و جی آلاد و یاسان اجام را هریک پادشاهی از طبقهٔ فرض نموده که نوبت کار
در آن سلطنت رانده اند و سیامک را پسر کیومرث خوانده اند افراسیاب را که اقوام
افراز آب باشند با فریدون که یا ثین و ثیب ابات دو شخص منصور آورده شده را
که اقوام سیتیا باشد پسر افراسیاب شمرده خزریان را که خزریان و اقوام هزاره باشند در
جرگهٔ پهلوانان شداد کرده

جهن پسر افراسیاب نیز باید همان جیحون باشد که به تبدیل با تصحیف و تغریب جهن شده

ابلام را که مملکت شوزه و ایلام باشد پهلوانی تورانی و هرکاوه را پسر کاوه وکرارش
را که بمعنی جنگ ارش است لقب یعنی برادر افراسیاب نوشته اند و بر این قیاس
غلطهای بسیار و اشتباهات بیشمار مرا ایشان را روی داده که اگر کسی فی الجمله در
تواریخ فرنگ و آثار عتیقه دقت کند میتواند رفع اشتباه هریکی را تشخیص دهد
و بفهمد که از کجاست و چیست

ازانجمله گرشاسب را گاهی جد سام و نریمان قیاس نموده و گاه او را پادشاهی فرض
کرده اند که در ایام فترت زال او را بتخت نشاندند زاب و زال را نیز دو کس پنداشته
و زواره را پسر او دانسته اند و حال آنکه این هرسه یکی بوده اند بواسطه اختلاف
لغات ایران که هر ناحیه طوری سخن میگفته اند در یک کلمه این همه تغییرات روی

داده مانند خسرو وخوشروی وخروش وسپروس وسبرغ وشیرو که همه
اسم یک نفر میباشد

چه زو وزاو وتاو وتاب نام خورشید ونور است وزاوال باز واز نام آن
شخص بوده یعنی پرستنده خورشید ونور وعبادت او را مخفف داشته زال گفتند
ولغتی دیگر زر وعربان او را معرب کرده بل نامیدند چون یونس ودیوناکر معرب ذیونس
هر حال او یکی از شاه زادگان اجام بود که در سیستان ونیمروز حکومت کرده وبسی
سال عمر نموده بود وچندین بار با اقوام تورانی وغیر از ایشان مصاف داد وشهر زاول منسوب
بدو است چنانکه کابل منسوب بکورنک است وبابل منسوب به آب چه بل وبیل در
پارسی بمعنی شهر آمده مانند دزبیل واردبیل وپرسه بیل وبابل وامثال اینها زیرا
چنانکه گفتیم پس از پسران افریدون تا زمان اریاس کرد که او را کیقباد خوانند دولت وملک
ایران باز بجهة انقلاب وآشوب بود ویک نفر پادشاه مستقل که فرمان فرمای تمام ایران باشد
نداشت وپاره امرا وشهزادگان در گوشه وکنار گاهی چون دولت مستعجل برق وار
میدرخشیدند وچون باران تابستان زود فرو مینشستند چنانکه بعد از کیان پادشاه
سلاطین الامر تابع بخت النصرهای بابل شدند وبعد از ایشان هارون حکمدار آشور
شاروتابال ششم لشکر کشید وپلامر کشید بنومان را که حکمدار لرستان بود وظن غالب
این است که لهراسب نیز او بوده ویکی از شاهزادگان سیستان وکیان بودند
که در این مدت طویل نتوانستند در مقابل سیل اقوام بیگانه پایداری ومقاومت نموده
خود را نگاه دارند ویکی از ایشان گرشاسب بود که داستان گرشاسب بدو منسوب
وکرمان از بناهای او است

از لفظ بابل بر می آید که این شهر را ایرانیان بنا کرده اند چه با بمعنی آب وبل شهر ولایت نام داده وچون شهر مزبور بر سر رود فرات ساخته شده از این جهت باین نام موسوم گشته

ودیگری زو بود که او را زاب وزال وزولا وزند نیز گفته اند وزاول بنا کرده او است
ودیگری سام است که سهم بن ابان باشد
وچند تن دیگر که از میان ایشان رستم از همه اشجع واشهر بیرون آمد واو را روستان آن
سلسله ومرکز داستان قرار داده اند

واین جزء از تاریخ ایران را بعنوان گفت که بیشتر از سایر اجزاء آن افسانه آمیز است وگویا مخصوصاً
این زمان عصر پهلوانان ووقت ظهور داستان سرایان بوده در این ایام است که در ایران
شاهید وابطال ومشاهیر رجال پیدا شده وعاداتی با پهلوانان توران وترکستان اظهار
عجایب وغرایب نموده اند وافسانه سرایان باستان مرایشان را چکامه ها سروده واین افسانه
از هنگاه در میان حکایه گویان ایران زبان زد وعصر بوده وفردوسی نیز بر ایشان آرا
اقتفا کرده است

واین اوقات را زمان پهلوانی وجنگاوری ایران نامیده اند زیرا که او زمانی شخصی وگاه بسی
از شاهی نبود ولی شاهزادگان وپهلوانان در هر طرف ایشان وجود میکردند و
در این عصر که تقریبا چهارصد سال طول کشید قرغه باستان وافسانه سرایان پاره داستانها
یاد کرده اند که ما در اینجا بذکر پاره از آنها میپردازیم وچنان مینماید که این افسانهای اوقات
پهلوانی را داستان سرایان بیشتر از سلاطین مدیه ساخته وپرداخته اند
در زیر سایه تاثیرات فاجعه همین افسانه های پهلوانی واوصاف دلاوری پهلوانان
بود که چهارصد سال مملکت ایران از زیر جزر ومد امواج دو سیل ماهیم سالم ماند وبعد
از آن در ایران مانند سیروس وکامبیس وداریوش وزرکسیس سلاطینی چنانکه پیدا شد
وکیش را استبداد کردند چه شعر وشاعری همه جا طلیعه شرافت وبزرگواری است و مقدمه

مراد قوم نانا است که بر اینجا تاخت برآورده اند واصل ان ماسازت بوده آ

داستان دیگر جنگ او با پادشاه افریقیه است وظاهرا این همان

رامسیس ثالث پادشاه بزرگ مصر باشد که یونانیان اوراسزوستریس اعظم

میگویند چه از موافق تاریخ مصر دو هزار و هشتاد سال قبل از هجرت برای جهانگیری

اول بلاد حبش را ضبط نمودند پس از ان کشتیهای بسیار تدارک دیده سواحل جزیرة

العرب را استیلا و غارت کرد و از نهر غانژ داخل هندوستان گشته از انجا ترکستان

و بخارا و از ان طرف بقفقاز و اناطولی و بابل و نینوا و سوریه سپاه رانده پس از

فتح همه این ممالک اندرراهی سفید بنهر مفیس پای تخت خود عودت کرد و مدت

حکمرانی او را هفتاد سال مینویسند

دراین صورت جنگ گرشسب با پادشاه افریقیه جز سزوستریس کسی دیگر نتواند

بود والا افریقیه را با زابل و کرمان چه مناسبت است

افسانه دیگر داستان نریمان بادز سپید است که قلعه بم کرمان باشد چون تسخیر

دز سپید داستان راسه بند گفتند و تاختن اهل قلعه بر سیستان که نشیمن گاه

نریمان بود و اسیر بردن ایشان بانوی شمسا را که مادر سام و زاد نریمان باشد و تعاقب

نریمان قلعه سپید را و کشته شدن نریمان و گشوده شدن ان دز در زمان سام بدست

افسانه دیگر جنگ سام است با الپس و شاید الپس همان طوایف

بلوچ باشد که از زمان بلوس پدر نینوس در ان نواحی سکونت گرفته و در جهت

بود سیر کرمان اثار خرابه شهر بزرگی پیداست که عوام ان شهر را شهر بلپس و بلبز گویند

دیگر رفتن سام است یکی کاران که عبارت است از شاهرود و

جیش سعادت و کیتی ستانی چنانکه قبل از سقراط و افلاطون و فلیب و اسکندر در

یونانستان اومر و امثال او پیدا شدند و قبل از پیغمبر عربی در عرب شعرای معلقات

سبعه پدید آمدند و قبل از ترقی صنایع و علوم و فتوحات در انگلستان شکسپیر

ظهور کرد

و قبل از ناپلیون بناپرت در فرانسه بوالو طلوع نمود و علی هذا القیاس این رشته سر دراز دارد

افسانهای قدیم ایران

افسانه بدیل افسان است یعنی ترهات چون این داستانها در السنه و افواه منتشر

میباشد از این جهت انها را افسانه گفتند

از ان جمله است داستان گرشسب که با پادشاه کابل جنگ نموده اژدها را کشت

شاید مراد از اژدها یکی از مارد وشان بوده که در کابل سکونت داشته زیرا که ما تفسیر

نموده و کلمات را چنانکه گفتیم اژدها میدانسته اند

داستان دیگر رفتن او است هندوستان بیاری مهراج و بیکار کردن با بهو در سراندیب

و کشتن او بهو را چنانچه در افسانهای هنود ترتیب این حکایت مذکور است

و ظاهرا بهو در این داستان بیاه باشد چه بهو در ملک بیاه بود و بهو مخفف باهو بامعنی

باهوبان است و مهراج یعنی شاه زاده بزرگ هند میباشد زیرا که راج پادشاه و مهراج

شهزاده است و راج بادال مخفف و مصغر ان است

افسانه دیگر رسیدن گرشسب است بجزیره نشناس یعنی مجهول و ناشناس و کشتن

دیوان لنجادا و رفتن او در انکده نوبهار بلخ و بزم کردن با منهراس دیو و منهراس

بمعنی گیوان است که از چیزی هراسد و نترسد و اصل او مهر اس بوده و شاید پوچ بو

دوستاری حدود نزد ماسیر کرمان که در افغانستان بسیار موجود است
و دیگری افسانه زال و سیمرغ است که بعد از آنان ببینیم همین افسانه را برای اکهن
جد کیخسرو و اسفندیار که از هخامنشیان گویند روایت کرده اند و میگویند او را
کرکسی پرورید و اعتقاد بعضی از مورخین فرنگ بر اینست که زال و اکهن
یکنفر بوده اند و داستان سرایان سوره را بسیستان اشتباه کرده
ولی از روی قاعده باید دو نفر باشند که افسانه گویان ایشان را هم تراز و نیز نسیب
یکدیگر شمرده در هر واقعه اینها را شریک و انباز ساخته اند
و باعتقاد بعضی سیمرغ یا سیرنگ همان کرنگ شاه است که ابتدای این سلسله
بوده چنانکه اکهن ابتدای سلسله هخامنشی است
و پاره از محققین ایران میگویند سیمرغ یا سیرنگ یعنی سیه رود و سپید رنگ است
و او یکی از فرزانگان هند بوده که در آن نزدیکی کهبد شده و زال سالها در خدمت
او بسر برده دانش و حکمت آموخته و زبان او را نیز تعلیم گرفته چنانکه فردوسی گوید

بر او از سیمرغ گفتن سخن — فراوان خرد بود و دانش کهن

و شاید سیمراغ یعنی خواسته سام باشد چه سیمراغ چیزی از خدای خواستن و
حاجتی طلبیدن است و بکثرت استعمال سیمرغ شده
یا آنکه ماغ را معنی اندوه و غم بگیریم و سیم را اماله سام یعنی اندوه سام زیرا که از تولد زال

زال را برای سهولت تلفظ زر و او را دستان بل میگفتند چنانکه زو را میم و جمود را جهود و نیز و برف را برف
رذ و النون را یونی و ظاهر را باهر و جادو را بدو و اهورا را زادو گفته اند و بوحا که یعنی پر سالخورده
است از ناب و نیز زال ناشی شده است و اصل جادو همان زادو است که دال مبانند و حرف لواب
بنابر قاعده عمومی و اگر زال پسر سام باشد زادشم نیز نام او است یعنی زاده سام و ماننده سم اسا با تمام اسامی نیز تا ساکه

مرغ
اورا اندوهی بیشمار روی داد و میتوان گفت سیم دخ مرغ سام است چه دخ
بزرگ را گویند و کرکس مزید علیه آن است
افسانه دیگر حکایت شیفته شدن زال است برودابه دخت مهراب کابلی چنانکه
فردوسی در حکایت زال گوید **بیت**

من از دخت مهراب گریان شدم — چو بر آتش تیز بریان شدم

و از این جهت او را مهراب گفته اند که
ابتدا دختر شاه کابل با چند تن کنیزکان برای دیدن زال بر لب رود ارغنداب آمده اند
و نیز زال بر رودبار بود و همان جا دوستی ایشان بر لب آن جویبار استوار شد
لاجرم آن دوستی و عهد را افسانه گویان باین مناسبت مهراب نامیده باشند و آن
دختر را رودابه گفته اند از این آب رود یعنی آب خالص و آب زندگانی نیز آمده و
مرد ضد رود است و امرز ضد مردن یعنی حیات جاوید و فردوسی
در همین حکایت میگوید **نظم**

سر فرودین و سر سال بود — لب رود لشکرگه زال بود
همی گل چدند از لب جویبار — رخان چون گلستان و گل در کنار

و سپند دخت که یعنی سپید دخت یا سمین دخت با سام دخت باشد نام خود او است نه نام مادرش و مانند رودابه است
یعنی رود آب چرا که آن کنیزک را از دریا آورده بوده اند
و معنی رستم را داستان سرایان چنین نوشته اند که مادرش پس از رهائی از رنج
زادن او رستم گفت ولی بنظر ما باید رستم بمعنی رود تهم است یعنی طفل بزرگ
از این جهت او را تهمتن و پیلتن نیز گفته اند
و تهمتن چون کنیه و در نهاد تن بزرگ باشد که حقیقی تهمتن را در خود است و یعنی

کلمه سهراب با این است که بمعنی سزاب باشد یعنی والی و حاکم زیرا که پادشاه سمنگان
سمت سزابی و والیگری شناخته میشد نه پادشاهی
با آنکه بگوئیم سهراب دلالت با بودی چهارپا دارد چه سهی و سار تبدیل چهارپا
است و این تزویج را چنانچه در افسانها میگویند پادشاه سمنگان برای آنکه
رستم را بخانه خویش آورد رخش را گرفته نگاه داشت و رستم دعوت او را برای
باز گرفتن رخش بپذیرفت با آنکه چون دائما بر اسب سوار بود او را سهراب گفتند
و یک معنی سزاب همین است یعنی بزیبه مانند شام سوار
و بانوی گشسب بمعنی بانوی دلاور است چه گش تنومند و دلیر را گویند و اسب
علامت تفخیم است با آنکه بگوئیم بانوی دلیرزاده باشد زیرا که دختر رستم بوده
همچنین فرنگیس بمعنی فرانگیز و بافر و جمال و شعشعه میباشد
و این یکی را نیز باید دانست که در هر ملتی تشکیل لغت و زبان بر روی نامهای آن
چیزهائی است که در نزد آن ملت محترم و مقدس شمرده میشود مثلاً غالب
لغات عربی بر روی نام شتر و آنچه متعلق و دایر بدو است تشکیل یافته همچنین
ملت ایران چون غالباً زراعت پیشه و برزگر بوده و پاره جنگجو و دلاور و پرستش
آفتاب و آتش داشته اند لهذا تشکیل دایره لغات ایشان بر روی نام آتش و آفتاب
و اسب و گاو و خر و آنچه بدانها متعلق است شده و ماخذ هر لغتی را که بجوئیم
بدین چیزها میرسد

سزاب در زمان قدیم و ستون یا نوشته اند شاید بمعنی چهارپا باشد چونکه سرپایشان را مانند ساق چهارپا
بوده بخلاف والیان سایر ممالک که بر سر چهارپایه می نشستند تا میان ایشان و پادشاهان فرقی باشد و همچنین
ستوریه که در کلیله دمنه میگوید بمعنی چهارپا است و این یکی از نکاتی است که در وجه کلمه سزاب احتمال میرود

از نفر

از آن جمله نام اکثر حیوانات و بر روی آنان را از کوکب گرفته اند مانند آهو که نام
آفتاب است و تبدیل زاو و گاو که از ناو است و جهی که از نهی ماخوذ میباشد
و ستور و شتر و استر و فاتر و شیر و سار و گور و سهی و خر و کهر را که از اختر
و ستاره گرفته اند بمناسبت حرکت و چون این حیوانات چهارپا هستند لغت چهارپا
نیز از این اسماء بیرون آمد و هر چیز را که خواسته اند خیلی بزرگ و تفخیم کنند یا در اول
نام او اسم پیل و دیو و گاو و خر آورده اند یا در آخر ذکر اسب کرده اند و این همه
دلالت بقوت و نیرو و بزرگی دارد و چون چیزی را خواسته اند بروحانیت یا فوق
العاده بشناسند از آتش و آذر و آفتاب و آذر و هور و خور و شید و ابر و فر
و تاب و تاو و تراو و تراب و ماه و مهر و امثال این کلمات چیزی بر آن افزوده اند
مثلاً شاه را از شاخ گرفته اند و مهتر و بزرگ را از ماه و روشنی را از مهر و بروی
را از روز و اسباب را از آذر و آسمان را از آس و آکاس و بلاس و پاس
و اسب رستم را که رخش نامیده اند با مناسبت رخش بمعنی است که به برق و نور
تشبیه شده چنانکه هر اسب تند رفتار را باد پا و تراب میگفتند با آنکه در مقابل
شبرنگ و شبدیز طرف مقابل که اکنون و سلاله او باشد خواسته اند اشعار کنند
که بر آفتاب سوار است
و الوند بمعنی شاکر است چنانچه در شاهنامه او را شاگرد رستم شمرده و شاگرد نیز
اسباب را که [illegible] اند بمناسبت است که چون خور دوران میکند و آسمان را پاس تشبیه کرده
باشد بواسطه شاهین بالسباب رخش تیز مخفف درخش است و اصل آن از درخش بوده و درخش مخفف درخشان
درهش و درفش و درفش از آن ماخوذ جد خاد [illegible] برای افاده شدت مبالغه اند مانند کاخ
کاخ و شاه و شاخ و روی و روح و تیز و تیغ و کرند و کلیج و مرم و مرغ و فروغ و فرغ

ماخوذ از جاکراست که جای کبر و جاتثین باشد

وجنگ اکوان دیو که در شاهنامه یاد میکند شاید اکوان همان اکین باشد و
چون این سلسله را با سلاله شاهزادگان نیمروز همچشمی و رقابت بوده طرفداران
رستم این افسانه را برای غلبه رستم ساخته اند چنانکه طرفداران اسفندیار در حکایت
او میگویند سیمرغ را در هفتخوان بکشت

همچنین زن جادو و اژدرا که در هفتخوان رستم یاد میکنند که رستم زخمدار ساخته شاید
همان سمیرامیس یا شمیرام باشد که در سفر هندوستان از زابلیان شکست فاحش
خورده زخم برداشت

وداستان هفتخوان که برای رستم و اسفندیار با سام و گرشاسب و اکین یاد کرده اند
کنایت از رنجها و سختیهائیست که بواسطه تابش هفت کوکب بدایشان رسیده
با صدمات و زحماتیست که در هفت اقلیم کشیده اند چه ایرانیان مدار هر چیز را
در آفاق و انفس بر هفت نهاده بودند مانند هفت تن هفت سین هفت سیاره
هفت اقلیم هفت رنگ هفت رنج هفت چشمه هفت اندام و هر هفت که
هفت آرایش باشد و هفت پیکر هفت گنبد هفت شکفتی هفت دریا هفت
چمن هفت اخوت هفتواد ایام هفته هفتوادی هفت آسمان هفت زمین هفت
طبقه دوزخ هفت رشته هفت گوهر هفت معدن وامثال آنها

واژه زنگ دیو عبارتست از مردم وحشی چادرنشین دشت و بیابان را کویند چون
اندرونه و اژدهن و عوام مردم وحشی یا بار را یار زنگی کویند یعنی زنگی با بار و
شاید زنگ مخفف زنگی یا تبدیل جنگی باشد

دار علامت

دار علامت تفخیم است و سنجه با زنگ یا سنگه نیز مبدل زنگی است و چنانچه داستان
سرایان میکویند نام سردار مازندران بوده و آنکه در شاهنامه میگوید پادشاه مازندران
در هنگام جنگ بصورت سنگ شد از اینجا ماخوذ است که نامش سنجه بوده
یا ورزش سنگین

دیگری از افسانه‌های زمان داستان برزو پسر سهراب و پسران اوست و برزو
بمعنی با بال و برز است با آنکه معنی برزیکر چه در ابتدای کار کشاورز بوده
و پس از آن ببال جنگ آوران در آمده چنانکه فردوسی گوید بیت

تو بوریزیکری بیابت آید بکار | تورا با نبرد دلیران چه کار

ودر کتاب برزونامه عطائی غالب پهلوانانی که اسم میبرد اسامی افسانه‌ایست و اوضاع
مینماید و همچنین در تاریخ ابن مقفع

وداستان کوهکش و رفتن او بهندوستان و پسرش آذر برزین معلوم نیست
که کوهکش همان کشن رای هندی بوده یا کسی که بر کوه هند و کوه حکمرانی داشته
و اینجا مانند تنگنان فاصله میان خاک هندوستان و زابل است و فرامرز که بعضی
بزرگ مملکت یا جوان دلاور وطن است باعتقاد بعضی همان کوهکش بوده چنانچه در
برزونامه عطائی مذکور است و معلوم میشود که در زمان قدیم هر آدم فوق العاده را
نیز نسبت داده اند که پرورش مرغ چنانچه سمیرامیس را نیز گویند کبوتران پرورش داده اند حرم
این معنی اختصاص بزال و اکین ندارد

در تاریخ اثوریان مینویسد که در زمان استیلای راعیان در مملکت اثور طوایف عربیان و عشایر عالقه از جزیرة
العرب بدانجا هجوم آورده مدت دویست و چهل و شش سال حکومت نینوا و بابل را ضبط نمودند تا بلوس یا عالق
نام که یکی از خلفای نینوا که بعل نام داشت منسوب بود عشایر مذکور را از این ممالک طرد و دفع نمود و در مملکت
[illegible]

کلدانیان و آثوریها در ترتیب اداره خود اورده و نینوس پسر او شهر نینوا را بنا نموده و بهوای جهانگیری
افتاده حکومت خود را از هند تا جزیرة العرب و از خلیج بصره تا کوههای قفقاز وسعت داد و در
هنگام استیلای باکتریان شهر بلخ را مدت مدیدی در زیر محاصره اورده و با وجود عساکر بیشمار بفتح
انجا موفق نگشت تا انکه سمیرامیس با شوهر زوجه منونس وزیر با فراهی صعب المرور با چند نفر دیگر
قلعه رفته لشکر نینوس قلعه را بگشودند و نینوس بمکافات این عمل او را بزنی گرفت و بعد از وفات
نینوس که حکومت بر پسرش نینیاس رسید چون طفل و خرد سال بود زمام امور مملکت خود را
ملکه بدست گرفت و بتعمیر و تزیین ملکه تاسیس شهر بابل پرداخت و پلی جسیم بر روی فرات
که از میان شهر جاری بود ساخت و بعضی از باغ و کوشکی و زیبان نقل این بنا را چنان خوب و
محکم ساخت که یکی از عجایب هفتگانه دنیا محسوبست و معبدی هفت اشکوب برای بعل اتا
کرد و برای انکه کلدانیان را خوب تحت اطاعت در اورد پای تخت خود را ببابل نقل داد بنای شهر
واکباتان را که همدان باشد نیز بنیاد و نسبت بهند و افغانستان لشکر کشید و در نسب او گویند که مادرش
یکی از الهه بود که بجوانی مایل شده سمیرامیس از ایشان بوجود امد و در هنگام کودکی در جبل لبنان بدست
کبوتران پرورش یافت و شهر دیگر در وان بنا نموده منسوب باسم خود داشت و موسوم بشمیرامگرد
خلاصه پس از فتوحات بسیار و مظفریات بیشمار ببابل عودت نموده و چون امور مملکت را هرج
و مرج و درهم و برهم یافت تخت و تاج را ترک گفته بصورت کبوتری برامده بهوا پرواز نمود
گویند مصر و عربستان و ارمنستان و حبش و هندوستان را فتح نمود ولی در سفر هند از حکومت
هزیمت گرفت و زخمدار شد شاید از همین قصه بپرواز کرد بزعم پاره ارباب تواریخ خود از ...

علوم و صنایع قدیم ایران

بسکه فرهنگیان پوزری گویند و اعراب از معرب کرده بیت مینامند در ایران
بسیار بوده زیرا که شعراء همیشه با پادشاهان جهانگیر و پهلوانان و سرداران
فاتح لازم و ملازم بوده و بیت ایشان از این ماده مشتق میباشد

اما چکامه بمعنی تصنیف و اهنگ است و چامه بمعنی نغمه نیز امده وانچه از قرینه
و قیاس معلوم میشود در میان اهالی ایران همیشه سرداران و پهلوانان جنگاور

و شعرا

وشاعران نامی و حکمای بزرگ وفور داشته چه غالباً ملکه همیشه پیدایش این گونه
اشخاص در میان یک ملت تابع وجود سلاطین مقتدر است و سلاطین مقتدر
نیز بدون اینگونه اشخاص فوق العاده ممکن نیست پیدا شوند
در مملکتی که سلطنت و شاهنشاهی نباشد تاریخ نخواهد بود و هرگز یک شاعر نامی
و حکیم بزرگ و سردار خونمان و صاحب صنعتی عظیم و مخترعی عجیب پیدا نخواهد شد
مگر انکه افراد ملت بصرفه جوئی و تجارت و صناعت کوشش میکرده اند چنانچه در
قوم یهود بان همه نکاوت زاید الوصف که دارند این معنی مشهود است و در اینکه
فرهنگیان پارس و گروه باستان یعنی شاعران و پزشکان و ستاره شناسان انجا
در رهنمایی اقتدار بوده و سرداران جنگجو و دلاور داشته اند شکی نیست ولیکن اما
علوم دقیقه و صناعات خود از قبیل حساب و تجارت و موسیقی و حجاری و
نجاری و نقاشی ممکن است از دیگر بلاد مانند مصر و هند و روم و یونان بایران
امده باشد چنانچه غالباً ارباب صناعات نقیبه یونان در خدمت پادشاهان
ایران بوده اند و بدین واسطه سلاطین مقتدر ایران همه وقت از یونانیان رجال
و ملاحظه مخصوصی داشته اند و انچه را باید یونانیان واگذاشته بایشان عرض و تجارت
میکردند
کتاب و محررات ایران نیز اغلب از کلدانیان و آثوریان یا فینیقیان بوده و بخط میخی
و نغمه سرایان و بازیگران و شاگردان از هندوستان و کشمیر امده بندی و در
این اواخر یونانیان کتابت یادها میکردند و بعید دیگر در اواخر ساسانیه نیز ایران و
صاحبان شرایع ظهور داشته همان طور در ایران حکمای اشراقیه و فرهنگیان بوده اند

که انانرا خسروانیز میگویند و شیخ سهروردی خود را سالک طریقه عظماء فرس میداند

و از شیخ بهبرات اقوام سابقه در ایران ظهور نکرده الا انبدرث وهیچ اعلام اند

فیلسوف و فرزانگان بوده اند و در زبان ارباب مغ و ماز و ماکوش که معرب ان

مجوس است بمعنی شخص خارق العاده و دانشور بزرگ میباشد و در پهلوی مغان را

در پارسی موبد و معبد مینامیده اند و لفظ مازه و مازیک را هنوز فرهنگیان بجای

چیز عجیب انگیز فوق العاده استعمال میکنند و مازیشته لقب خاص سلاطین است

بمعنی اعلیحضرت و کتاب مجسطی را بطلمیوس هم بهمین مناسبت تسمیه نموده که سرآمد کتب

این فن است و ند و ماز و ماد نیز از ماز اشتقاق دارند

و شیخ کتاب زند را پازند نامیده اند و تفسیر و خطابات از او ستا گویند یعنی اموزنده

ولی بمنزله کتاب تلمود است از توریة و غالباً معلق او شبیه است بنا بر هند و؟

و مدلولهای ان معمول بر سلاطین مدینه و اکثر انان نبوده بلکه مغان بدان عمل میکردند

و ابتدای کشتی سازی در ایران بدین گونه بود که تنه درختی را بدو نیمه

کرده میان او را تهی ساخته بر روی اب میانداختند از ان جهت ان را ناو و راننده

او را ناو خدا گفتند و ناسار نیز ناوسار بوده مانند ناخدا

و برای راندن چیزی بشکل پای مرغابی و بط از چوب ساخته چنانچه مرغابی ابرا بپرده

پای میشکافد ابرا بقوت ان میبریدند از ان جهت ان را پارو میگفتند و بجهت اینکه

اولاً از مرغابی تقلید نموده اند بعد از ان سفینه زورق و کشتی را نیز چون سینه بط

ساختند تا هنوز در سمت گیلان و مازندران معمول است که بتوسط ان از رودخانها عبور میکنند و در سمت خوزستان و شط العرب شیء دیگر تعبیه کرده بودند

که چند مشک پر از باد بهم بسته روی انها را چوب پوشیده و بر روی او می نشستند

و او را کرو یا کرک میگفتند و بندر کراچی جائی بود که از این زورقها میساختند و

قسم بزرگ از کشتی مینامیدند که اصل ان کرشتی است و شاید علامت تفصیل است

کرو بمعنی زورق است و کرک مصغر با ... گویند قلای باک باید و باکر بوده که با باکره ... رود در کرو بوده

و چنانچه مشهور است بادبان را ایرانیان از اهالی فنیک اموختند و بعد ... بمعنی دلالت دارد و بعد

و معنی مینا لنگرگاه است چنانچه لفظ میناب بلنگرگاه اب دلالت دارد و بعضی اب

او را الیمان گفته اند و بندر بمعنی دلیجان است چه اصل ان مینا در بوده و در رفته رفته

در زبانها بندر شهرت گرفته و پایاب را از دریا جائی گویند که اب چندان زیر پا نباشد

و چنانچه در ظلمات تاریخ مینماید اختراع پسته و تلگراف نیز در ایران شده

است چه ممالک فسیحة الارجاء ایشان اقتضای سرعت مخابرات را مینمود

و پسته های ایشان غالباً با پیاده و کبوتران اموخته اداره میشد و انچه بتوسط شتر

و اسب بود نوبند میگفتند یعنی نوبسته و نوبند باین طریق که اسبان یا اشتران را بجهت

تبدیل در مواقع حاجت بسته بودند بدستوریکه اکنون در چاپارخانها معمول است

و پسته نیز شاید از بسته گرفته شده

و ترتیب تلگراف بدین گونه بود که در هر چند فرسنگ برجهای بلند ساخته اخبار

را بشکل دودهای مختلف در روز و مشعلهای مختلفه در شب نشان میدادند

چنانچه خط تلگراف امروز نیز نمونه همان اشکال است ولی این کار مخصوص خبرهای

بسیار مهم بود مانند مرگ شاه یا جلوس پادشاه نو یا خبر فتح و ظفر و شکست یا امداد

خواستن لشکر یا احضار ولی که برای هریک از این خبرها شکل مخصوص از ترتیب

(هنوز برجهای تلگراف در خطوط راه کرمان و خراسان و سیستان بر پا است)

خطوط مستقیم قرار داده بودند که بتوسط دودها یا شعلهای آتش از برجی به برجی
خبر میرسانیدند تا بسرعتی فوق العاده در زمانی اندک خبر بنقطه مقصود میرسید
چنانکه در فتح آتنه از یونان بشهر شوش در فاصله ده ساعت باینطور خبر رسید و
همچنین در عفو قومی یهود بواسطه شفاعت ملکه استیر در یکشب بهمه ممالک خبر رسید

و فرسنگ که عبارت از سه میل باشد بمناسبت آن گفته شد که در هر موضع
آن سنگ بزرگی نصب میکردند و اگر سنگ بزرگ نمییافتند چیلی از سنگهای
کوچک میساختند و اگر سنگ یافت نمیشد از چوب یا گل علامتی قرار میدادند
تا مقدار مسافت راه معلوم شود مقدار فرسنگ چنانکه میرزا شاهزاده مرحوم در زبان معین کرده سه میل انگلیسی است

و هر چیز روشن یا فروغی را ایرانیان گوهر یعنی نور زیرک میگفتند چه کاو بمعنی زیرک
و هر باتش و فروغ دلالت دارد و آنکه گویند شب گوهری از دماغ گاو دریایی
بیرون آمده چون آتش و چراغ میدرخشید افسانه ایست که باشتباه از لفظ گوهر
ناشی شده و گمان کرده اند که گوهر بمعنی آتش و نور گاو است و شاید این اشتباه
را از لفظ گوهر شبچراغ کرده اند که در پارسی کتاب از ماه آسمان است
و از افسانه ماه نخشب نیز استفاده میتوان کرد که چه پیش از آنکه زیست سابقا در
ایران شده و حکمای شرق با این اثر مسبالغه برده اند

و کاو ماهی بمعنی ماهیان بزرگ است که از دوره اولیه خلقت بواسطه تزویج کستهها
یا دیگر در وسط دریاها بشتاب محفوظ و مصون مانده اند

و یاو بمعنی شکافهای کوه و زمین است از این جهت یاقوت را یاکند گفتند و
نخشب که معرب آن نخشب باشد دهی است در ماوراء النهر که فلان سال بعد از هجرت فلان حکیم لغز اعجاز
این ماه را در اینجا کرد

پرویز ه را چون پر نور و شعاع است یعنی روز یعنی روشنی و شعاع گفتند و
روزهای مقدس را در پارسی دی میگفتند و کشتن گوسفند را در آن ایام
جایز نمیدادند و سلاطین در آن روزها بهیم بر سر مینهادند و به هم مقابل
در خیم است و تبدیل ها بجا و برای افاده شدن است

از لفظ پوشش و پوشیدن برمیاید که قدیما در ایران پوست حیوانات را میپوشیدند
چنانکه فردوسی گوید ع پلنگینه پوشید خود با گروه
چه پوش از پوست ماخوذ است مانند شیش که از سپوش تبدیل یافته و پوستین
نیز هنوز نظیر آن عادتست و پاپوش یا پاپوست را که موزه میناميدند بمناسبت آن
میباشد که آن را از پوست گاو و گوسفند میساختند در حالیکه هنوز موهای آن
باقی بود

و کفشهای چوبین را پا افزار یا پوزار میگفتند و آنچه پا را گرم کند پاتابه چون آفتابه
که آب را گرم کند زیرا که تاف تبدیل تاب است چون افسر که بمعنی آب و در رونق است و
شاید پاتابه بمعنی پیه پاتابیده باشد و آفتابه ظرفی است که در آفتاب میگذارند
برای گرم کردن آب یا بر تابش آتش آب را گرم میکرده اند و نشستن بر تخت و خوردن
روی میز عادت قدیم ایران بوده چه از لفظ گاه و میزبان برمیاید که ایرانیان جای
را مخصوص میز و سفره را مخصوص میز میدانستند و این عادت از اقوام عرب در زمان
ایشان شایع شد که روی زمین بنشینند و بخورند و چون عادت پارسیان
قدیم بر این جاری شده بود که صبحگاهان بر بام و جاهای بلند برآمده خورشید
را نیایش میکردند و شبا هنگام غروب شدن و شام میدن باده میپرداختند از آن

جهت هنگام صبح را بام و بامداد و شبانگاه را شام و اشام نامیدند چنانچه لفظ
جام نیز از آشامیدن اشتقاق دارد و اشتقاق آشامیدن نیز از جام است زیرا که
عمل باده نوشی از آن گروه شایع شد

و آبگینه را چون سابقاً از آهن میساختند بدین مناسبت آبگینه گفتند و اصل
آن آهنینه باشد بالنکه آدینه و آبنه و آبگینه باشد چه نخستین آبگینه فلز
است و از کلمه روان استنباط میشود که فرزانگان ایران بحرکت جوهری و جنبش
اختیاری ارواح قائل بوده اند همچنین از لفظ جهان و جان که هر دو بمعنی جهنده و
جنبنده دلالت بکند این معنی را میتوان فهمید و از کلمه کیهان نیز برمیآید که بعالم
ذرات و باکتری و لوزی پی برده بودند و آنکه بعضی کیهان را بعالم کبیر معنی کرده اند
و اصل آنرا کی جهان دانسته اند احتمال بعید است

کلمه مرغ و مور دلالت دارد که پس از مردن ارواح مبعوث میشوند چه مرغ و
مور بدل مردن است زیرا که حیات ابتدائی از موت نخستین است که در مغیبر
بوده اند

و این معنی مسلم کل ارباب تاریخ است که اهالی ایران همیشه اعتقاد بتوحید و
معاد داشته اند و بخدای مفارق از ماده و مجازات را در نشاه جاودانی نورآمیز
معتقد بودند و هیچگاه بت پرستی نکرده اند چنانچه امرزیدن که نیز برای مردگان
میخواستند یعنی حیات جاودانی است یعنی بقای ابد و زندگانی سرمد زیرا که
در اصل لغت دیده شد که افزودن مرکب از آب شدن است زیرا که چم بچم بعدا بمعنای ساز آبد و
افزودن مرکب از آب سر شدن است یعنی ایجاد)
آهن و آبگینه هر دو از آب اشتقاق دارند واخواست ضد خواست است یعنی حرکات طبیعی و غیر ارادی)

آمرزیدن

امرزیدن ضد مردن است و سرمد از سرآمد ماخوذ است و سرآمد کنایه از سرآمدن زندگانی
دنیاست

و از نام هرمزد و زردشت استنباط میتوان کرد که ستاره مشتری را از دیگر اختران
شریفتر و برتر میشمردند و همین تقدیس کواکب و ستارگان که این پیکرهای
شریف را اصنام و مظاهر انوار الهی میشمردند دلیل بزرگی تواند بود از برای آنکه
بالذات فکر ایرانیان قانع بعبادات و اصنام ارضیه نمیشود و اگر بت پرستی نیز
خواهد قبله و بت خود را از انوار آسمانی و فروغهای تابناک اجرام سپهری قرار
میدهد

فقط از قدیم ایرانیان و یونانیان بعد از خدای مفارق بزرگ برای تاثیرات
مختلفی که در عالم ماده روی میدهد قانع برب واحد نمیتوانند شد و همه وقت
ارباب متنوعه و الهه متعدده که در لسان شرع افراد ملائکه گویند تصور کرده اند
بعکس اقوام یهود و عرب که هیچگاه در دماغهای ایشان وسعت این گونه خیالات
شاع اثر نداشته و غالباً همه اقوام سامیه چنین بوده اند و غیر از پیغمبر ختمی مآب
کسی تاکنون در میان اقوام سامیه بنشاء آخرت و بهشت و دوزخ و فهم تکالیف
برای تدبیر و تأثیر در نهادها خبر نداده مگر آنکه کلدانیان بابل عالم را از پاره آسمان
و ارواح پلیده مملو دانسته برای خلاصی از شر آنها بیان رسوم عجیبه و عادات
غریبه سالک میشدند و عبادات و اجراءات آئین خود را بشکل سحر بازی گذاشته بودند
با وجود این اصلا بمجازات اخروی اعتقاد نداشته و مجازات را مانند امت یهود
منحصر بروی زمین میپنداشتند همچنین آشوریان به خدای مادی قائل بوده اند

١ آنوکرفوث وارزوی مادهٔ کائنات در دست اوست ٢ نیل ماردوفی
که عالم را از هرج ومرج خلاص میدهد ٣ توا که حافظ نظام عالم وحیات
تمام وبرپا دارندهٔ ضیاء ربوبیت است

وباد را در پارسی مخرب دنیا وآباد را ضد او میشمرند وبد شاید از ان گرفته
شده وبزه تبدیل انست

واز لفظ خورشید برمیاید که ان را زادهٔ آتش میدانستند وکلمهٔ آفتاب دلالت دارد
که خورشید را مرکب از آب وآتش یعنی آتش سیال گمان میکردند ولفظ فروغ
یا فروغ دلالت دارد که نور وضیاء از تنزل وتاب آتش میشمرده اند چه فروغ با تو
تبدیل فرود با فرود است وفروش نیز از انجا برخاسته که چیزی را در معرض نمایش میگذارند
وزمین را نیز افسرده آتش میگفتند زیرا که زمر وزمی وسیم وسم باین معنی است
وعلم نجوم اگرچه باعتقاد بعضی از مورخین بواسطه بعضی کلدانیان بیونان وایران
سرایت کرده ولی ظاهرا در این باب خود ایرانیان پیش قدم باشند چه از لفظ استر
نامی یعنی ستاره نامه برمیاید که این فن از ایران برخاسته والا یونانیان مانند علوم
دیگر اورا استرونومی میگفتند

(بد وبزه وبادهٔ وبز وبش وبش وبج در پارسی بمعنی گناه است چنانچه اباد وبشاد وبویش وازا
وانوشه بمعنی ثواب امده است)

لوژ ولوغ در زبان یونانی بمعنی کلمه ونطق است وعلم منطق را از این روی لوژیک گویند که بر روی کلمات
مبنی است ودر اخر هر علمی این کلمه را اورده اند مانند مالوژی فیسیالوژی زیالوژی وبالوژی وامثال
ان واعراب انرا معرب کرده لغت گفتند

واسترونامی از بابل بمصر واز مصر بیونان رفت بتوسط یکی از شاهزادگان مصر که بیونان رفته است

ودر کتاب

ودر کتاب زند که از ادنر هوشنگ غشتین است از احوال کواکب بسیار مذکور
بوده ولی کلمه نوشتن دلالت بتازگی ونوی میکند چنانچه در نوشتن نیز معنی از
نو چیزی را پدید اوردن است واز انجا میتوان گفت که صنعت نوشتن در میان
اهالی ایران امر تازه ونوی بوده است وسابقا از خود نداشته اند وشکی نیست که
خط را کلدانیان با اهالی ایران اموختند وکتابت پیش از ان در ایران نبوده وداستانها را
بطور دسته وچکامه سروده مردم از بر یاد میگرفتند چنانچه فردوسی نیز میگوید

تهمورس نوشتن را از دیوان بیاموخت

ودر تواریخ عرب نوشته اند لفظ دیوان پارسی است ماخوذ از لغت دیو وچون
پارسیان این عمل را بدیو وشیطان نسبت دادند دفتر داران را دیوان نامیدند وفردوسی
گوید **بیت** نوشتن بخسرو بیاموختند دلش را بدانش بیفروختند

محل تامل اینجاست که ابادیان ابتداء خط هیروگلیف را از کلدانیان فرا گرفتند
وبعد از ان تبدیل بخط سماریه نمودند یا خطی که اول اموختند خط میخ وسماری
بود چه موافق تاریخ قدیم کلدانیان مرکب ومخلوط از دو جنس اند اقوام کوشی
واوکورانی باشند که از شعب طوایف اسکیث وتاتار بدانجا رفته اند وقبل از
مهاجرت اصول خط هیروگلیف را بطوریکه در چین متداول است میدانستند
واین غیر از هیروگلیف مصریان وفنیقیان است زیرا که در خط مصریان هر شکلی
یکی از حروف هجی دلالت دارد ولی در خط اقوام تورانی هر شکلی موضوع از
برای معنی مخصوص است چون دیدند که الفبای این خط زیاده از حد مشکل
خواهد شد لهذا از انخط بخط میخ که بشکل میخ وسماری است تبدیل کردند

از بعض آثار شهر شوش که بر سنگهای آن بخط هیروکلیف نقش شده و از
کلمه نگاشتن که بمعنی رسم و تصویر است چنین بر میآید که این خط نیز سابقا
در ایران بوده و لفظ سنگ که معرب آن صنج است بودن علم جر و اثقال و
شیوع ماکنه و مکانیک را در ایران نشان میدهد چنانچه افسانه جام کیخسرو نیز
دلالت بر علم جغرافیا و هیئت دارد و داستان زردشت انتشار نفت و صنایع
بدیعه را در آن مملکت اثبات دارد

همچنین از پاره افسانها مانند ولادت رستم که پهلوی مادرش را شکافته کودک
را بیرون آورده‌اند و به سیمرغ و چاره کشتن و نوشداروی سهراب دلالت دارد
که در آن عصر پزشکی ایشان بحد کمال و مطابق اصول این عصر بوده و از پاره دلایل
بر میآید که آتش را اول تجلیات آثار وجود میدانسته‌اند چنانچه فردوسی در
چگونگی آفرینش میگوید **نظم**

یکی آتشی برشده تابناک / میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید / ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود / ز سردی همان باز خشکی فزود
پدید آمد این گنبد تیزرو / شگفتی نماینده نو بنو

و از احوال تخت جمشید که الآن بر بعضی نقل کرده‌اند شکل عساکر جمشید بدین صورت
در سنگ ثبت کرده‌اند

و بعضی گفته‌اند آن آثار از عصر یا از کلدانیان به شوش نقل شده و خط هیروکلیف اصلا در ایران شیوع
نیافته در این صورت باید معنی نگاشتن را تصویر و ترسیم صور خیالیه معنی کنیم زیرا که خط در واقع ترسیم
صور خیالیه است

معلوم میشود

معلوم میشود این نخستین فنونی است که در ایران گرفته‌اند
مورخین فرنگ را عقیدت این است که با وصف استعداد طبیعی و هوش فطری
مردم ایران هیچگاه نایل سعادت و ترقی نبوده‌اند زیرا که وضع حکومت این ملک
که استبداد صرف است و مبنای اعتقادات روسای روحانی این مملکت که همیشه
سالک مسالک جوکیان هند بوده‌اند با ترقی ملک و سعادت ملت منافات عظیم دارد
از آنجمله ملکوم صاحب مینویسد مبنای بسیاری از دلایل اثبات ترقی
ایران در اوایل بر وجود عمارتی است که در شوش و استخر و شهر شاپور و مداین
و همدان و بیستون آثار آن باقی است لکن بجز بند کارون این همه آثار سراهای
پادشاهی و بقایای صور و تماثیل تنها دلالت دارد بر اقتدار و طول پادشاهان
ایران در زمان سابق نه برآسایش رعیت و ترقی و ترتیب ملت چه مقصود پادشاهان
مشرق از جاه طلبی زیستن با تجمل است و نگاشتن نام نیز برای بقای ذات خود
را در تجملات بسیار و شکوه و سطوت جباری و شوکت شخصی و سراهای مطنطن
عالی و فتح بلاد و کشتن عباد و دیگر خصایص جور و قهاری میدانستند نه چیز
دیگر بدیهی است که برای اجرای این گونه مقاصد طبیعت شخص پادشاه هرچه باشد
باید خود را حاکم علی الاطلاق و رعیت را مقید قید رقیت و اسارت و از عالم
آزادی و مساوات بکلی بیخبر بخواهد و هرگز راضی نمیشود که از عالم معرفت بر آنها
شعاعی بتابد بالجمله ترقی بمقامی رسید تنها حکومت چنین نیست ملکیه نیز
روحانی نیز برای خرسواری خود اهالی را دائما کور و کر میخواهند تا بخاطر آسوده
خر برانند

از بدو تشکیل پادشاهی در ایران رتبه در تخت سلم و منوچهر که پادشاهی دسپوت باشد هیچگاه
تغییر نیافته ملکه روز بروز در ترقی بوده

و ایران از دوران کیومرث تاکنون در تحت این گونه حکومت دسپوت بلاشرط
و علی الاطلاق شاهان قانا نیز مربوده و هنوز بر نهج دیگران حکومات جمهوریه
یا مشروطه و قانونیه در ایران داخل نشده سهل است که احدی در این ملک هیچ
وقت برای طلب حقوق عامه بر نخاسته و هیچکس کاهی نبند نبوده که شاید غیر
از این قسم حکومت قسم دیگر هم در میان افراد بشر ممکن باشد و اگر کسی بعضی
اوقات اعتراضی کرده اعتراض بر اشخاص بوده نه بر اوضاع و اگر انقلابی برپا کرده اند
برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکم لفظا بدین معنی که هر یک از افراد
اهالی خود را ظالم واحد خواسته اند نه منکر ظلم لاجرم ترقی رعیت بسبب مجادلات
و منازعات داخلیه که لازمه قواعد و تأثیرات این چنین حکومت است یا جهت
محاربات خارجیه با طوایف وحشی که از سواحل دریای روم و خزر و کناره
سیحون و جیحون یا از طرف جزیرة العرب دائما بر ایران مهاجم بوده اند علی الاتصال
تعویق افتاده است پس مبنای بزرگ سلطنت قدیم ایران بر قوت و کثرت
لشکر و ضعف حال رعیت بوده نه بر ترقی ملت که لازمه حریت افکار است
و آزادی اشخاص و سلاطین ایران در هر عصر و هر ملک خود را از جنس آسمانی
غیر این خلق و از سایر افراد بهر جهت ممتاز و از تکالیف عمومیه مهم معاف و
آزاد میدانستند و اگر احیانا از بعضی پادشاهان با شهامت و اقتدار رعایت فقرا
و مروت و مردمی بظهور رسیده بر حسب عقل و سلیقه شخصی او بوده نه از اثر قوانین
حکومت و قواعد مساوات حقوق و حریت لهذا دلیلی نیست که بتوان گفت و فتی

چون کتاب تاریخ ملکم صاحب حاضر نبود الفقره لفجاء نقل میشود نقل معانی است نه لفظا بلفظ خوانندگان تحریر اعتراض نفرمایند

دران ملک

دران ملک بجهت حکومت قانونی مقرر و قواعدی مضبوط و متداول بوده نه
و اقتدار سلاطین و حکام در تحت شرایط آن قانون طوریکه محدوده و مشروط داشته
که در وقت اجرای وظایف دولتی کاملا مختار و حکام متخلف از آن مجبور
عاجز باشند
در ایالاتی که طرح حکومت بدان قسم مرتب و منظم شود شخص پادشاه هر قدر هم
بد فعال و نکوهیده خصال باشد منشا خراب و ظلمی هرگز نتواند بشود انتهی
چون در این کتاب بمناسبت محارباتی که با دولت ایران کرده اند ذکر
از دولتهای آشوریه و بابل شده و میشود لهذا بهتر است که مجملی از احوال دولت
بیان کنیم

مجملی از تاریخ آشوریه و بابل

چنانچه مورخان یاد کرده اند آشور نام که از اولاد سام بود در سمت موصل
حکومت آشوریه و نمرود پسر کوش بن حام در سمت بغداد حکومت بابیلون
را تاسیس و تشکیل نموده اند و مراد از بابیلون یا بارون بابل است
سلاوا نخستین سلاطین بابل را نمرود میگویند و ایشان نه نفر بودند که حضرت
ابرهیم در زمان یکی از ایشان از بابل طرد شد و ایشان نیز حکومت آشوریه را در تحت
استیلا آوردند تا زمانیکه عشایر اعراب بادیه بابل و آشوریه را استیلا کردند و دویست
و پنجاه سال در آنجا حکومت کردند و این همان زمانی است که با ایران نیز داخل شده
سلطنت آنجا میان را منقرض ساختند و ایشان همان طوایف هیقسوس که بر مصر

از کشفیات اخیره چنین معلوم میشود که یکی از نمرودهای بابل موسوم باوراس است جمیع نمرودها
ماهر و شان بزرگ بر ایران استیلا یافتند همین نمرودها و کلدانیها بوده اند و پس از ایشان بدست اقوام آشوری رسید

نیز هجوم آورده‌اند بواسطه نبودن کتاب تاریخ وقوعات آن عصر معلوم نیست
همین قدر معلوم است که در همان هرج و مرج پارهٔ از قبایل اسکیت که اهالی آثور هم
میگفتند سمت بابل و اطراف آن با هجرت کرده با اهالی آنجا کوچانیده اند و در آن
نواحی سکونت کردند از اختلاط ایشان با جنس کوش اقوام کلدانی حاصل شده
با اهل سوزه و ایلام نیز امتزاج کردند که بیان آن خواهد شد

تقریبا دو هزار و سیصد و پنجاه سال قبل از هجرت بلوس یا بعلوس که اصل
آن آثوری بود طوایف عرب را از آن نواحی طرد و دفع نموده این دو حکومت را در
زیر حکم خود آورد و پسر او نینوس شوهر سمیرامیس و بانی نینوا است که خیلی ممالک
دیگر را نیز استیلا کرد و بعد از او نینیاس پسرش بر سریر حکمداری نشسته بواسطه
سفاهت و اسرافات بعد از سی سال سلطنت مغلوب رامسس فرعون مصر که
سیزوستریس اعظم باشد گشته این ممالک خراج گذار مصر شد و بعد از ضعف حال
فراعنه مصر دولت آثوریه از نو کسب استقلال نمود اهالی آثوریه بعل هوس نامی
از نژاد سمیرامیس با ناباری دخترش انوسا بر تخت نشانده بعد از وفات بعلوس
انوسا حکومت راند و بعد از او بعل نور نامی از کلدانی و خوبان آن بر تخت نشسته
پس از اسامی حکمرانان خوب معلوم نیست اما همه از نژاد [illegible] تا هزار و
هفتصد سال قبل از هجرت که شهر بابل بدست تغلات تیبن پادشاه آثوریه فتح شد

(بعل در لغت آثوری نام خداست ولی بلوس بمنزلهٔ جوپیتر و بعلید بمنزلهٔ ونوس و دریا بجای نپتون بوده [illegible] شد
بجهها [illegible] معبود ها هنوز در معابد آثوریه محفوظ مانده و بعضی قبل بزرگها اند از آنجمله شکل [illegible] از طلا [illegible]
بر روی شیره رسم کرده اند و پاره صور عجیبه نیز مانند ابو الهول مصریان مرکب از اعضای حیوانات مختلفه رسم
نموده اند مثلا در آثار عتیقه آثوریان دیده شده اغلب سرش بشکل مرغ و در بعضی سرش بشکل انسان و شیران و اسبان [illegible]
و [illegible] سرش چون شیر و سگ و اسبانی سرشان بشکل انسان و سینه بشکل ماهی و عجیب از همه [illegible] است که جهت عاجز
منقار مرغ دارد ولی صورتش انسان است و شاید نیسروخ نام معبود که در تورات میگوید همین باشد

و دولت آثوریه وسعت بهم رسانیده و تا این مدت ممالک ایران را نیز در تحت استیلا
داشتند زیرا که بعد از استیلای عمالقه آن مملکت از چنگ اجانب خلاص شده بود
و در زیر اطاعت کلدانیان و آثوریان اداره میشد

بعد از تغلات تیبن قریب صد و پنجاه سال مورخین از احوال آثوریه چیزی نمی‌نویسند
و هرودوت میگوید اختلافش معلوم نیست مگر اینکه حکمداران آن مملکت سفاهت
و عیشهای زنانه مایل شده ارباس بابلی زنی متفق گشته دولت مزبوره را منقرض کردند
ولی باز در زمان تغلات پالاس دویم از انقراض موقت دستگیر کسب شوکت نمود
و میان تغلات الاسار دویم و آثور بانیپال دویم که بخت النصر باشد هشت حکمدار را
با فتوحات بسیار و مظفریات بیشمار ذکر میکند که ظاهرا همه از اولاد بلدزیس بودند

اما [illegible] بنظر بیاید دولت آثوریه بعد از تغلات تیبن بدست فریدون و
اخلاف او افتاده و باز در قرانات ثانی ایران تغلات فلاذر دویم بر سریر حکومت
نشسته در هزار و هفتصد و پنجاه قبل از هجرت نایل موفقیات عظیمه شد و مملکت
خود را از طرف شمال تا کوهستان اورارتی و از طرف مغرب تا شهر غار غاش و از
طرف مشرق تا قفقاز و خراسان وسعت داد و با اهل بابل و مدیا که چندین دفعه بر
او شوریدند محاربات عدیده نموده بواسطه [illegible] عدیده که سمت مدیا و ارمنستان
نموده پای تخت خود را از شهر نینوا بشهر قالاخ قرار داد

و بعد از او آثور [illegible] و شلمانصر سفرهای بسیار بهر طرف نموده و مظفر شده و
اموال و غنایم بیشمار که تفصیل نموده‌اند [illegible] بزرگی با آفاق سیاست نشان داده اند

غار غاش از شهرهای لیدیا است که [illegible] منزل اقوام حبث بوده و در ابتدا مصریان حبث نموده اند و از آثار عتیقه نینوا [illegible]
کشف شده میدانند که بعد از شلمانصر که همان شلم [illegible] باشد پسرش سامسی رامان پادشاه شد و مثل پدرش [illegible]
غارتهای بسیار در ایران نمود

از این طرف سواحل سوریه و از سمت دیگر تا کوهستان البانیه و از طرف دیگر
از ممالک ترکستان تا خلیج بصره را خراج گذار خود ساختند و در زمان سلمناصر
یهودیان با مصر اتفاق نموده برضد او برخاستند شاه البته لشکر بفلسطین کشید
ولی در محاصره شهر اورشلیم مریض گشته بلاوارث درگذشت و بعد از او سارگون
یا سارو کین که از سرداران لشکر او بوده پادشاه شد و فتوحات عظیمه نمود در ابتدا
امر بتنبیه اهل بابل و کلدانیان که برضد او اتفاق کرده بودند پرداخته بعد از آن بر
سر یهودیان هجوم آورده و ممالک ایشان را کاملا استیلا نموده حاکمی از آشوریان بر آنجا
بگماشت و کردستان و ارمنستان و مصر و قبرس را نیز متصرف در آورد ولی در
آخر عمر از اورارتو شکست فاحشی خورده ارمنستان و کردستان را بکلی از کف
داد و بعضی از مصنفین او را بقتل رسانیده‌اند سناخریب یا سنجاریب بجای او
نشست و بابل و مدیا را بعد از عصیان استیلا کرد و با مصریان و یهودیان جنگ عظیم
در پیوسته بدعای حزقیا الطاعون در لشکرش افتاده سپاهش منهزم و پریشان گشت
و پس از عودتش بنینوا بابلیان و سوزیان نیز سر از اطاعت باز زدند ولی
سنجاریب ایشان را هم منهزم کرده مکرر با ایشان و اهل مدیا جنگ کرد و چنانکه [illegible]
مدیا را بتحت الطاعت آورد و او را پسرانش از باب فساد کشتند
پسرش اسارحادون یا آشور احد بن بجای او نشست و مکرر مدیا را استیلا نموده قدس
شریف را ضبط و اسرائیلیان را اسیر کرده ببابل آورد و با حکمداران تیر و فنیک محاربه

از آثار عتیقه نینوا که اخیرا کشف شده بر می‌آید که بعد از سلمناصر پسرش سامسی رامان پادشاه شده شهرهای ماد را
مفتوح و محاربات بسیار در ایران نموده است و نیز بر می‌آید که سلم و تورهان شلمناصر اول و آشور بانیبال لخت
حکمداران آشوریه بوده‌اند که بعد از فریدون برضد حکومت ایران اتفاق کرده اسباب فترت ایران شده‌اند

نموده او را بقبرس گذرانید و از عقبش با کشتی جنگی رفته او را اسیر ساخت و
بحبشه و مصر سفر نموده و با تارق حاکم مصر محاربات کرده او را مغلوب ساخت
و مصر علیا را بتحت تصرف و استیلا در آورد
پس از اسارحادون آشور بانیبال جلوس کرده از نو مصر که شوریده بود لشکر کشیده
آنجا را ضبط و ارمنستان و ایلام را بصورت مظفریه استیلا نمود تومان حکمدار
ایلام را بکشت ولی پس از جنگ ایلام مصریان از نو برخاسته دیگر موفق به تسخیر
آنجا نشد و او را پسر کرد که کیقباد باشد با بلدتین حکمران بابل اتفاق کرده
حکومت او را منقرض ساختند و این واقعه در سال هزار و چهار صد و دو قبل
از هجرت اتفاق افتاد و در این مدت که از زمان تغلتفلاسر دویم تا ظهور اوایل
باشد سیصد و چهل سال مملکت ایران در فترت و بازیچه انقلابات عظیمه بوده
از این طرف اقوام آشوری که ایشان را تورانی مشتبه کرده‌اند و از طرف دیگر اقوام افرنجیا
که سکنه جیحون باشند بدین مملکت هجوم می‌آوردند و پهلوانان و شاهزادگان ایران [illegible]
دشمن و اثبات وجود بیهوده ساختند بابل نیز در این مدت چندین بار بدست آشوریان
مفتوح شد ولی باز با اختلال و شورش برخاستند و همه وقت با ایرانیان مخصوص
با اهالی سوزیه و ایلام که خوزستان و لرستان باشد اتفاق داشتند و در زمان تابوناصر

اعتقاد دینی آشوریان مذهب صابئین است که توحید اعتقاد حق قائلند ولی شمس و قمر و سایر کواکب را نیز میپرستند
عادت ساختن مجسمه و آتش پرستی [illegible] از مصر و یونان و ایران داخل شد که معبودها را صورتهای عجیبه
و اشکال غریبه رسم می‌نمودند مثلا [illegible] را صورت انسان که چون مرغ منقار و بال دو پهلو رسم میکردند چنانچه
در آثار عتیقه نینوا صورت حکمداری دیده شده که بزغاله ای را در حضور این شکل قربانی میکند و مظاهر آسمانی
از معبودان دیگر نیز از فرشتگان بوده‌اند و این صورت هر جا مصور و صورت مصارعت با ایشان رسم شده هر جا
ایشان غالب بوده است)

وماردوق بالادنیا مظهر فتوحات کلیه شدند وبعد از بلهزیس که اورا بعل
زاروک ببرپزیرکش تغلثفلاثر شلمناصر پسرش دولت اسرائیلیه را بکلی محو و
ملك را با اهالی سامریه اسیر کرده باطراف نینوا ونینوا انتقال داد وشهر صور فینیک
وصیدون را نیز خراب وتاراج کرد ۱۳۲۰
وپس از او تا زمان سارداناپالس وانوردانیل پسرش که فریزه پادشاه مدیا را کشتند
وضع تازه در دولت اتوریه روی نداد ولی بعد از کشته شدن فراورت پادشاه کیاکزار
پسرش با نابوپلاصر حکمران بابل اتفاق ورزیده سلطنت بزرگ اتوریه را منقرض
ساختند واخرین پادشاه اسوریه ساردانا پال هفتم بود
نابوپلاصر حاکم بابل همچنین با دولت مدیه متفق بوده حکومت نینوا و متصرفات
اتوریه را نیز استیلا نمودند نابوخادا نزد بخت النصر پسرش را در سال هزار ودویست
وبیست وشش قبل از هجرت بسوریه ومصر فرستاد بخت النصر اینجاها را فتح نموده
بیت المقدس را با تورات بکلی بسوخت ویهودیان را اسیر کرده ببابل آورد ودر
فتوحات بابل در زمان او اغاز کرده وبعد از او چهار نفر دیگر تخت بابل نشستند آخر
ین ایشان نابوناهید صوفی بود وبعد از او پسرش بالتازار که اورا بلطشاصر گویند
در سال هزار وصد وشصت چون برضد سیروس اعظم با پادشاه لیدیه اتفاق
کرده بودند کیخسرو سلطنت کلدانیان را در بابل منقرض ساخت کلدانیان نیز
مانند آشوریان عالم را عبارت از سه طبقه وهر طبقه الهی مخصوص میدانستند
خدای طبقه علیا را که آسمان باشد انا وخدای زمین را آه آ وخدای زیر زمین
را مولکه میناسیدند وبعلاوه اجرام سماوی در درجه ثانی خدایان دیگر داشتند

ویرای

وبرای هر معبودی یك شکل موهومی هم فرض میکردند
وچون مبدء ومنشا مذهب اقوام سامی کوش از مصر ببابل سرایت کرده بود وایشان
برای هر شهری خدائی مخصوص کرده بودند وهر شهری که بحسب سیاست فائق
میامد خدای آن شهر نیز بر سایر الهه بلاد تفوق داشت
ولی بنا بر مذهب رسمی ایلو نام را در سلسله خدایان برهمه ترجیح میدادند از اینجهة
اصل بابل را که گویند باب ایلو بوده
کواکب سبعه وبروج اثنی عشر را کلدانیان کشف نمودند ودر زبان ایشان ساماس
بمعنی آفتاب وروسین بمعنی ماه وادار بمعنی زحل وماردوق بمعنی مشتری
ونرغال مریخ واستار زهره ونابو عطارد داشت
هوای نفسی را دهبین وجهت شهوانیه بشر را سلسله میگفتند ونیز زهره را که استاره باشد
مربیان میشمردند
بروسوس نام راهب کلدانی که اورا افرونیز گویند در کتاب تاریخ خود که در زمان انتیوخوس
ملیان یونانی نوشته ابتدای احوال کلدانیان را چنین مینویسد که در زمان وحشت
وبداوت حال کلدانیان یکی از خدایان که نامش اوانس وبشکل ماهی بود از دریا آمده
کلدانیان را از حالت وحشت بصورت تمدن تربیت در آورد
بعد از او ونفر از بنی نوع بشر بمدت ششصد هزار سال در کلدانستان بنام سلطنت
ظهور کرده آن مملکت را اداره کردند ودر این اثنا مکرر بشکل اوانس مزبور نیمی بصورت
ونیم دیگر بشکل ماهی از دریا طالع شده بمردم طریق حق را بیاموختند وکسی
نمی پی برد تا آخر خداوند آن منتقم در صدد تنبیه وتادیب بندگان خود برآمده

و در زمان سوزوس دختر فرمان فرمای اخرین خبر از وقوع طوفان بزرگ دادند
سوزوس سفینه ساخته خود و کسانش در ان کشتی نشستند و از هر جنس جوانات
جفتی در ان گذاشتند انگاه طوفان برخاسته جمله بشر را هلاک نمود و بعد از
طوفان که تنها این کشتی سوارات باقی ماندند از هر طرف عقارب و دیوان بشکل بشر
در امده در مقابل خدایان سرکشی اغاز نمودند و برای انکه باسمان برسند برجی بر سر
قله کوهی بنا نمودند ولی برای انکه علما انجا السان یکدیگر را نفهمیدند بنای مزبور
قابل دوام نشده صاعقه اذر افروزان را خراب نمود و از ان وقت تا کنون دو سه
هزار سال متجاوز است

معلوم میشود که این اساطیر و خرافات در همه جا بوده تنها اختصاصی بیهودیان ندارد

گفتار دویم در ذکر احوال طبقه سلاطین کیان در مدیه و پارس

ملک مدیه یا مدیک از ان طوایف مختلفه ایران است که در جنوب دریای خزر از
طرفی تا همدان و از طرفی تا کابل سکونت داشتند و مدیها هفت قبیله منقسم شده
انان قرار

طایفه بوزیس یا بوس که بطرف عراق و همدان پراکنده شده اند

طایفه پارتاسن که بطرف ری و سواحل بحر خزر توطن جستند

طایفه استروشات که در صفحات مرو و هرات بزراعت مشغول شدند

طایفه اریزانت که سمت اذربایجان و مرو و اراکس رفته سکونت ورزیدند

طایفه بودین که بطرف جنوب رفته در صعب اهالی هند و سند وطن کردند

طایفه ماژ که اتان از مغ و ماکوش میگفتند و مانند لاویهای یهود در قبول و رواج

دین

دین زردشت اهتمامات کافی بعمل اورده و پیروی نظامات روحانیه ان حرکت
مینمودند و اهالی مدیا مانند الامان مخلوط بجنس کوش و طوران نشده بلکه ایرانی
خالص بودند و اکنون مدیها را بنام طوایف اکراد میخوانند و در حدود ایران و عثمانی
سکونت دارند

بالجمله اینان را چنین باور بوده که زمان جمشید یان در ایران هیچگونه شرارت و بدی
دیده نمیشد و مردم همه خوب سیرت و پاکیزه سریرت و دوستان اورمزدا و دشمن
انگر و منیوس یعنی اهرمن بودند و بعد از جمشید دیوان و مردم ناپاک و اهریمنان
و جانوران زهرناک یعنی مار و موشان ظهور کرده مردم را شوریده و در هر طرف
ایران شور و شر انداختند و اورمزدا چون این معنی را مشاهده نمود برای نشر و تکرار
مذهب زردشت نخستین هزار و هفتصد سال قبل از هجرت فریدون را که زردشت
ثانی باشد بر انگیخت تا ائین جمشید را تازه کند و مردم را از ستم برهاند و تولد او
بقولی در شهر داد کر داکا میگفتند بوده و در کودکی هر روز با ابلیس در زد و خورد بسر
میبرده تا اخر بر او غلبه و پیروزی یافت و چند سال در کوه و غارها مغاره نشین
شده در سن سی سالگی فرشته و هومانو نام بر او ظاهر گشته از جانب اورمزدا
او را برای تجدید دین اذر هوشنگ مامور ساخته است گویند که با اورمزدا بلاواسطه
مکالمه مینمود و از او پرسید که بهترین مخلوقات تو کیست اورمزدا با وجواب داد که هر کس
دلش پاک تر است دیگر بار پرسید که طبایع نیک و بد را با و بشناساند در حال گوهر
اتش فشان بر او معلوم شد که از میان سنگها فلزات گداخته جاری بود و کسی

اهالی مدیه را اعتقاد چنین بوده که در مسابقات باراتان معنی ایزدان مازدستم تاکی مخصوص با کزیان است و ... نو
وفای باقی دیکو در مدیه بوده

امتحان نمی‌توانند بکنند که از این ملزومات کلام پاک شریف و کدام این خسیس است و کتب

کتاب اوستا را که شرح قانون زند باشد از دست او بر بود اگرچه و برای مردم او بد

و چون اعتقادات اهالی ایران در اواخر ساسانیات و در استیلای عرب مارد و شظ

بعضی رنگ مذهب هنود و چرکیان را گرفته بود و کار موهومات بدرجه علیا رسید

لهذا فریدون بجهت اصلاح و ترمیم دین از هوشنگ اصول عقاید را بایران باز نهاد

و این را مازدیسم گویند

خدای بالاتر از همه خدایان که اهورمزد باشد عبارت از چیز است یعنی مجموع

کائنات از ماه‌ها و کواکب و ثوابت و سیاره و عناصر و اولاد ثلاثه و غیر متناهی و مفارق

و خارج از ادراک بشر است و در کل اشیاء داخل است و از همه خارج و تأثیر او در

موجودات بتوسط این شش فرشته است که در هر چیز با هم متساوی الترکیب اند

۱ شاسپنداست یعنی جاودانی نیکوکار که مدبر ارواح غیبی است

۲ وهومانو یعنی روح القدس که حامل وحی و رب النوع گوسفندان است

۳ اشاواسپیتا یعنی خیلی پاک و درخشنده که معطی نور و حیات است

۴ اخشاترائیریا یعنی سلطنت عادله و سیاست فاضله که موجب آبادی جهان است

۵ اسپندارمذ یعنی دانائی و حکمت کامله که معطی فراست و رب النوع ایمان

۶ هوروتات یعنی صحت و تندرستی که موجب نفی حیات و بقای انسان است و

دیگر بحکم اشاسپندان پاکزادان یعنی ایزدان هستند که بحفظ و ایقاظ نیکوکاران و

نشر انوار غیبی اشتغال دارند و در هر چیز با او در مزد شاهند یکی از ان ارواح غیبی است

اشاسپند همان امشاسپند است وهومانو بهمن و اشاواسپیتا اردیبهشت و اخشاترئیریا شهریور و اسپندارمذ یعنی سپندارمذ و هوروتات خرداد است

یعنی خرداد

یعنی بورداد که با نبات و مرغزارها و صحراهای سبز و خرم تعلق دارد و ظاهرا باید

اما مشغول است

دیگری وایو روح باد است یعنی دی که از هر چیز بزرگتر و قوی‌تر است و اول

زرهی است از طلا و زوبینی که باد بر و اهریمن نبرد میکند

و غیر از این بسیاری از فرشتگان مختلفه که باب و آتش و هوا و کوه و دریا و ستارگان

تعلق دارند مانند فراواشیس یعنی فروهر که فروردین باشد و آن یکی غیبی است

که تعلق میگیرد به هر مولودی که بدنیا میآید یعنی موکل بر او است و پیش از مردن آن

مولود فراواشی در آسمان میماند و نوعی از ارواح مستقله میشود ولی اقتدارات او

نسبت با اعمال صالحه مخلوقی که در زمین بدان متعلق بوده محدود است یعنی هرقدر

از تقوی و فضایل را دارا بوده فروهر او همان قدر را اقتدار خواهد داشت و این فروهرها

بغیر از انسان تعلق بسایر حیوانات باهوش است نیز دارند و بعقیده فارسیان ده روز

با آخر هر سال مانند این ارواح فراوشی از آسمان فرود آمده در شهرها و قصبات گردش

میکنند و هر کس اعمال الخیرات و صدقات نماید کند او را تبریک میگویند و از برکات

دنیا خانه اش را مملو میسازند

و در واقع قانون طبیعت که شریعت ناتورل باشد از فریدون ثابت میشود چنانکه از این

شعر فردوسی استنباط میشود بیت

فریدون فرخ فرشته نبود　　ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت این نیکوئی　　تو داد و دهش کن فریدون توئی

بعد از فریدون فرخ باز چون مردم بدکاری و ستم پیشه نمودند دیگر با او فرد

دیوان و اهریمنان را بر ایشان مسلط نمود زیرا که در این ایام قدرت دائماً در معرض تهاجمات
اشوریان و بابلیان بودند چه اقوام اشوری از زمان تغلت‌فلاسر تا زمان اشوربانیپال
بر ایران هجوم میاوردند و اغلب مراکز ایران را استیلا کردند تنها حکومتی که هیچ
در پنجه نماند که با ایشان باج میداد و حکومت زابل و کرمان بود که تحت اطاعت در
نیامدند دیگر همه طوایف مدیا و پارس گاهی سر باج میزدند و در کوهها و بیشه‌ها
میگریختند و در تحت حکومت اشوریان گاهی در میامدند همچنین حکومت شوش
و ایلام که خوزستان و لرستان باشد و حکومت بابل در تحت اشوریان بودند و هر وقت
شورش برخاستند غیر از خرابی و ویرانی خودشان ثمری برای مترتب نمیشد تا اینکه
در سال هفتصد و نود قبل از میلاد تقریباً ارباس کرد سلطنتی برای مدیها تشکیل
کرده و ایران را از چنگ اجانب خلاص نمود این ارباس همان کیقباد است که از
طایفه بوس بود و در کوه البرز اقامت داشت و اصل البرز اربس یا اربیزیا است
و این کوه در نزد مدیها بسی مقدس بود بطوریکه در اوستا میگوید نخستین طبقه
ایزدان بقله کوه هارا یعنی البرز مقر دارند و در سرعت سیر از شعاع جاودانی
آفتاب که براسبان تیزرو سوار است سبقت میگیرند و مهر پایدار از تیغه کوه که ذروت
خود که در آن قله‌های مرتفع نیکو خیمه افراخته فرود میاید و بجانب ایران عطف
نظر مینماید

و مناسب چنان است که قبل از ذکر حال سلاطین مدیا از بدایت حال قوم ایشان مجملی
بیان شود که چگونه از کنار جیحون بایران هجرت نمودند

اصل البرز هارابرزا است هارا نام اصلی این کوه است بواسطه تابیدن آفتاب بر این و برزا نام قبیله کیقباد است از طایفه مدیه
و اربس نیز بدل مارابرزا است و در شاهنامه قباد نامی را برادر قارن ذکر میکند چنانکه میگوید این بیت سام یل با قباد
و جای دیگر گوید تلابه بر پیش لندران با قباد

طوایف مدی تقریباً دو هزار سال قبل از میلاد به هفت قبیله تقسیم شده اند که
هنوز نام صحیح یکی از آن قبایل بدست نیامده و اقامتگاه ایشان در سواحل آکز
و جاکزارت یعنی جیحون و سیحون بود و این محل را اریانم واجو مینامیدند طوایف
ساکا که یونانیان سیتا گویند و آنها را هون سفید و هون سیاه تقسیم کرده اند
بعد از تاتارستان هجرت کرده در این نواحی توطن جستند و نزدیک به ایشان بجهت
تنگی و نقل از مکانی بمکانی دیگر بود و بغارت و راهزنی و تاراج اقوام دیگر
بسر میبردند سرمای بیابانهای اریانم واجو و تاخت و تاز اقوام ساکا طوایف
مدی را ناگزیر از ترک آن دیار ساخت لاجرم پاره از ایشان بطرف مشرق و
بلخ که آنجا را باکتریان یا بخدی میگفتند و پایتخت قدیم ایشان بود رفتند بعضی
دیگر بسمت جنوب فرود آمده هند و بعضی پنجاب سکونت گرفتند بعضی
دیگر بروی اراضی سوغدها یعنی سمرقند یعنی مارکو یعنی مرو پراکنده شدند
و بعد از آن از آنجا نیز بیکباره بطرف مغرب و کوههای سواحل بحر خزر بلند شدند
و دیگرها بسمت اورکا (و هرکانا) یعنی جرجان و مازندران
و استرآباد گذشتند و پاره از طرف شاخرا یعنی کرخ ممالک واراتا و راغا
یعنی ورامین وری را تا کوه هارا که البرز باشد فرا گرفتند و هر جا که از اراضی
وطن جدید خود را میگشودند سعی در آبادی آنجا میکردند تا رفع احتیاجات
بعمل آید

(قوم هون سیاه و سفید مانند اقوام ترکان دیروز ترکان است و رود جیحون و سیحون منسوب بدایشان است
یعنی رودخانه هون و آب هون زیرا که اصل اینجا جای هون و سوهون بوده و بخدی در زبان
یعنی زاب بلند است مدیها اقوام سیتا را که شیوه باشند از اینجاگاه تنگ مینامیدند که ایشان در جنگ
سیف بجنگند اینست که در شاهنامه نام شده و اینرا تنگ میگویند)

همچنین قبایل پارس که از همان ریشه قوم اریان بودند بطرف جنوب مغرب و کوهستان
شرقی مملکت الام که خوزستان باشد توطن گزیدند
قبایل دیگر نیز بطرف واکرتا و هرکا یعنی سیستان و کرمان امدند این است
تاریخ سیر و حرکت طوایف اریانی بممالک ایران چنانچه عبریان از مصر بطرف
بیابانهای فلسطین و قدس شریف شد
و ما نمیدانیم نقطه‌های توقف و سیر ایشان را اما تاریخ جنگهای پهلوانان نخستین
ایشان که با سکنه قدیم ان مملکت چه کردند از میان رفته
و از زمان کیقباد باین طرف که تقریباً عصر وسطی و متفق امیز است ترجمه حال
سلاطین و جنگهای مشهور و نام پهلوانان معروف فی الجمله محفوظ و مضبوط مانده
و بواسطه کشفیات اخیره که از خواندن خطوط اثار عتیقه حاصل شد پاره معلومات
دیگر بان ضم و علاوه میکنند که ما در این کتاب ذکر خواهیم کرد و مشکلات تاریخی
نیز مشهود مگر انکه فتوحات سارغون و سنحاریب و اسارحادون حکمداران
نینوا را در ایران قبل از ظهور ارباس بگیریم والا خواه در تاریخ اشوریان و خواه در
تاریخ سلاطین مدیه هیچ چیز ما از مشکلات خلاص نخواهیم و در واقع این طور
صحیح اقرب است زیرا که اولاد بلهزیس را در نینوا فرصت این همه فتوحات [illegible]
نباید والله اعلم

(اعتقاد بعضی بر این است که سکنه قدیم ایران اهالی کلدان و الام و سوزیان بودند و بعضی گویند حبش سکنه
اصل هند در اینجا ساکن بوده اند ولی در اینکه طوایف [illegible] کوش سابقاً در ایران سکنی داشته اند شکی نیست و بعضی
الام را مجموع فارس و اهواز گرفته مغلوب ایران دانسته اند ولی از فحوای کلام [illegible] که میگوید [illegible]
در الامیان را گرفت و جای دیگر میگوید کیخسرو لهراسب را بجنگ الامیان فرستاد دلالت میکند که الامیان همان
[illegible] که خوزستان و لرستان باشد چه رود کارون و الام بایکدیگر شباهت تام دارد)

باید دانست که مجموع دو طبقه سلاطین مدیه و پارس را کیان میگویند و ایشان
غیر از اسکندر هیجده نفر بودند از این قرار
کیقباد نوس فریبرز کی ارش اژدها کیخسرو کیکاوس جاماسب
اسپندیار دزیب بهمن اردشیر دزیب ثانی سغاد داراب اردشیر
اخوایش ارش خودمش اسکندر
این اسامی را بتبدیل این طور ذکر کرده اند و سبب آن اختلاف السنه قدیم ایران است
ارباس دیوس فرورتس کیاسارس استیاژ سیروس کامبیز کاتا
داریوش زرکسیس ارتکس رسیس زرکسیس ثانی سغدیانوس نوتوس
منموتون اکوس ارسس کودومانس الکساندر
همای چهر ازاد را که یونانیان پاریزاتیس یعنی پریزاد میخوانند موافق تاریخ ایران
باید در این سلسله داخل نمود اما یونانیان نامی از او در شمار سلاطین نبرده و
سلطنت او را ذکر نکرده اند

پادشاهی کیقباد که ارباس باشد

ارباس کرد که او را فریدون ثانی یا قباد گویند از قبیله بوس و در البرز ساکن
بود چون نجابت وزرات و مناجات سلاطین اشوریه را بقوم خود میدید باین خیال
افتاد که سلطنت ایشان را منقرض سازد لهذا با بلهزیس کلدانی والی شهر بابل
که او نیز از دست حملات پی در پی و تعدیات اشوریان بستوه امده بود اتفاق ورزیده

(در وجه تسمیه قباد گفته اند که اقوام مدیه او را ابتدا کوباد خواندند یعنی چون کاوه و فریدون [illegible] کرد
قباد را بانداختن باد و کردها بجای کاف قاف اورده قباد گفتند و کو لقب خاص فریدون بوده و کی
لقب پادشاهان یعنی بزرگ و ملک

سپاهی از قوم مدی والام وکلدانیان وتازیان فراهم اورده بر ضد حکومت
اشوریه برخاستند

سارداناپالس پادشاه سی وسیوم اشوریان که اورا سارداناپال نیز گویند سپاه
عظیم در مقابل ایشان ارایش داده مقاومت کرد وسه نوبت که جنگ اتفاق افتاد
اصحاب شورش منهزم شده کاری از پیش نبردند ولی چون ارباب مخالفت
کامل داشت وبلیس والی بابل ستاره شناس بود وکلدانیان تحت بدان
اعتقاد داشتند وخبر داد که فیروزی وفرجام از طرف ما خواهد بود باین واسطه
قشون ایشان ازهم نپاشیده باکمال قوت تا پنج بعد حمله اوردند از ان طرف
لشکری از بلخ وغیره وغیره که در تحت اطاعت سرداری زابلی بود بسپاه ارباب
ملحق شده اشوریان را منهزم ساختند واین واقعه در هزار وچهار صد و ده
قبل از هجرت مطابق هفتصد وهشتاد وهشت میلادی اتفاق افتاد

ساردانا پالس پس از شکست خوردن بشهر نینوا متحصن گشت ولشکریان
اورا محاصره کرده وچون در شهر نینوا اذوقه وتدارکات بسیار فراهم بود دهم
در داخل شهر کشت وزرع مینمودند مدت محاصره دو سال طول کشید و
فتح نینوا میسر نشد اخر در سال سیوم موسم بهار که سیل طغیان داشت
ودجله در فیضان بود محاصرین از مرسوم عبارت بسته شهر ویران
شد ساردانا پال همینکه از زندگانی نومید گشت کسان وحشم خود را در
سرای جمع اورده سرای را اتش زد وخود وخاندان وکسانش بسوختند واز ان کسان
جز مشتی خاکستر بر جای نماند بعد از او طبقه نخستین شاهنشاهان ایران

انقراض

انقراض یافت وسلطنت مدیه تشکیل یافت پلدزس نیز در بابل کسب استقلال
نمود وسلطنت نینوا را به پسر خود تغلت فالاسر داد طبقه دویم اشوریان
را تشکیل نمود ولی هرچه کوشیدند که مدیها را تحت استیلای خود بیاورند
نتوانستند وبعد از ان رؤسای قبایل هفتگانه مدیه که هریک در طرفی توطن داشتند
بحالت تفرقه وملوک الطوایف در امدند هرقبیله برای خود حکمداری برگزید
که اسامی ان حکمداران را کزیاس مورخ یونانی از این قرار ضبط نموده است
هستی پارس (هستی پرنس) ماند وکاز (مخنبك) سوزارموس دکودس
اربکاس داتکس، اربیانس (ارمین) ارتااوس مرمزنس، ارتینس (ارتنیك)
ولیان قریب بچهار سال متجاوز بدین حال بسر بردند فرجام چون دیدند
که از اختلال داخله ومنازعات خارجه فارغ نمیشوند سلطنتی مستقل با ترتیب طور
تشکیل کردند

~~مدت پادشاهی ارباب طول کشید وسالهای تاریخ قدیم [illegible] ضبط نکرده است [illegible] طبقه [illegible]~~

(مورخان در باب انقراض دولت دولت اشوریه که باین اقتدار بود اسباب چند ذکر کرده اند اولا انکه
دولت مزبوره از ملل واقوام مختلفه که از جهت مذهب وزبان وعادات واخلاق مباینت داشتند
مرکب بود مانند کلدانیان وفنیکیان ویهود واعراب واقوام لیدی وایرانیان والامیان ومصریان و
غیره وحصول اتحاد میان چنین اخلاط مختلفه ممکن نیست تا با نظم وعدد رعیت اعتدال وضع حکومت
مزبوره مانع از این بود که این اقوام مختلفه را متحد نماید ثالثا بواسطه ثلث نفوس اهالی خود بنفی است
مرعیان این ملل مختلفه مهاجرت چند از خود اسکان بدهد تا در هنگام ضرورت مانع از عصیان اقوام
مغلوبه توانند شد چنانچه رعایای این فرقه را مدام موجب خود قرار دادند رابعا قشون سلاطین
ومستحفظین شهر را از همان شهر قرار داده بودند وحال انکه میبایست از مملکت دیگر قرار بدهند تا
همیشه داخل ان مملکت از قشون اهالی خالی باشد چنانچه ایرانیان میکردند خامسا علی الدوام
حکومت مرکزیه با بابل اداره وجمعی هر طرف سفر میکردند تا با اقوام مغلوبه اقتدار خود را اثبات دارند لهذا
در حالتیکه با صلاح یک طرف مملکت میرفت طرف دیگر بشورش بر میخاستند از این رو هیچگاه داخله مملکت
از فساد وشورش واختلال خالی نبود)

سلطنت نوس جهید

در میان قبایل مدیه مردی بود دیوس نام که بواسطه فضایل ذاتی و اعمال حقانیت
در میان ملت کسب شهرت و حسن صیت کرده بود و در عقل و کفایت مسلم همگان
شمرده میشد و این همان نوس نوذر است که در شاهنامه همه جاهای سلطنت را
بدو نسبت میکرد انکه شاهزاده اش دانسته هر صورت همه روسای قبایل مدیه او را
بپادشاهی برگزیدند

این شخص که در ابتدا تکلیف سلطنت بدو کردند نپذیرفته برای ازمایش ملت
که بدانند با او درست صادق و هواخواه موافقند باز بایشان باره تکالیف شاقه کرد
که از جمله سرای مطنطن و مزین ساخته معبد مخصوص و اتشکده مقبول در آن قرار
دهند و جمعی در خدمتش سپاهیان بسیار بگمارند و اطراف شهر هگماتان را که
سابق بنا کرده بود و اراضی تغییر و مرمت نموده هفت باره محکم کشیده آن را توسیع نمایند
پس از انکه دید اهالی جمیع تکالیفش را از روی میل و خواهش و طیب خاطر
پذیرفتند بدانجا نقل مکان نموده بر تخت شاهی نشست و در سایه حسن تدبیر خود
تفرقه کلمه و استبداد روسای قبایل مدیه را محو ساخته همه را در تحت ملتی واحد داخل
کرد دولتی قوی تشکیل داد و بزرگان قبایل مدی را هر یک در یکی از حصارهای
هفتگانه جای داده سرای خود را در میان شهر بعینه انشا نمود و هر باره را برنگی
مناسب حال آن قبیله رنگ فرمود حصار نخستین را سفید و دومین را سیاه و سومین

(از قراریکه هرودوت میگوید دیوس با سارداعون و ... معاصر است و حال انکه در زمان این
شهر هگمتانه مملکت ایران و ... در تحت استیلای اشوریان بود و حال انکه در زمان دیوس غلبه اشوریان
را داشت شاید هرودوت حکومت کوچکی را که در تاریخ بنام دیاکو و در عصر ... موجود بود بنام دیوس با
دیوکس شبیه نموده چه دیوکس و دیاکو لفظا شباهت دارند و دیاکو را فردوسی دیو خوانده است)

را سرخ و چهارمین را زنگاری و پنجمین را زرد و ششمین را سیمین و هفتمین را
که مقر سلطنت بود زر اندود ساخت و از هر گونه شعشعه و زینت و تجملات
کوتاهی نکرد

و خود هر روز در سرای سلطنت بعادت سراهای مشرق با نهایت اسباب مطنطن
نشسته بصورتی خیلی منتظم در ممالک مدیا و پارس بتوسط مامورین خود با کمال دقت
و حقانیت حکم میکرد و برای انکه از همگان و رفقای پیشین خود مختفی بماند و
توقعی از او چشم نداشته باشند با کسی اختلاط نداشت و تنها بعرایض مردم رسیدگی
میکرد و مردم در زمان او خیلی باسایش زیستند

و شاید این تجملات را فردوسی در شاهنامه از برای نوس نوذر ذکر میکند یعنی
انکه میگوید کفشهای او زرین بود و تاج بسر داشت او و ... او را در شمار
شاهزادگان و سرداران میاورد و حال انکه شاه زاده را و امیرزاده را با تاج و تخت
کاخ و پیل و کوس و کفش زرین چه کار است و این چیزها مخصوص سلاطین بود
اگرچه او را گاهی نوس نوذران میخواند (میان سپهبد شه نوذران الخ)

و موافق تحقیقات لوران دیوس اول کسی است که در ایران تاسیس محاکم قانونیه
نمود اگرچه واضع قانون و شریعت در عجم از هوشنگ نخستین است و معدلت
فریدون که او حسابرا ... باشد اما دیوس ترجمه احکام و مندرجات کتاب زند را
که کتاب زند موسوم و از طرف انجمن موبدان تفسیر شده بود بموقع اجرا نهاد یعنی
مواد مندرجه کتاب زند را که پازند میگفتند چنانچه طرز جریان اصول عدالت او

(دیوس را دخشیار شاه نیز گویند و نام پدر دیوس فرورتیز بوده و چون ... پدرش موسوم ساخته
خود را قبل از کیخسرو نام نهاد)

و او ابتدا شاه و اجتماعیه بود قرار داده قدرت عالیه قضا را بصنف مغان تفویض
کرد و از ایشان اشخاصی کافی بنام داور یگانه یعنی حاکم فرد باقطار و حوالی ممالک
برای تنظیم اداره امور دولت لازم نمود

اما این قاعده تاسیس کرده دیوس بلخ نمانده در زمان سیروس و کاووس بواسطه
اختلاط با مصریان و یونانیان اساس مسلک عدلیه ایران تبدیل یافت و صفت
قضا تماما بمامورین حکومت تخصیص پذیرفت و در زمان داریوش بزرگ ترتیب
مجالس قضا را بعهده حکام قرار دادند

خلاصه دیوس پنجاه و سه سال با کمال شعشعه حکمرانی نمود و ششصد و پنجاه و
هشت سال قبل از میلاد عیسی وفات کرد و بسی آثار حسنه و باقیات الصالحات
از خود گذاشت از انجمله شهر توس خراسان است که بنایش را باو نسبت میدهند
و در واقع موسس شوکت مدیا اوست چه بعد از وفات اربابس مدت پنجاه سال
متجاوز رؤسای قبایل مدیه که از جنوب بحر خزر تا حدود کابل پراکنده بودند بطرزی
غیر منتظم بسر میبردند ولی دیوس همه آنها را در تحت حکومت واحده آورده دست
اجانب و بیگانگان را بکلی از مملکت کوتاه کرد

و آنکه بعضی او را بدیاکو شبیه کرده اند سهوی عظیم است زیرا که دیاکو حکومت
کوچکی در بلخ بود که قبل از اربابس با آشوریان باژ میداد و قبیس امیر آشوری معتقد
است که شاهنشاهی بزرگ در ایران تشکیل کرد و شاید دیاکو همان فرامرز باشد چه
دیا بملک دو بهاست و کو بزرگ و رئیس

سلطنت فریبرز

پس از دیو

پس از دیوس پسرش فراورتس که فریبرز باشد بر تخت نشست و حکومت مدیا را
از یکطرف تا جیحون و از طرف دیگر تا هند و از سمت دیگر تا سوریا که میان
دجله و فرات باشد توسیع داد و اهالی تبنیک و طرسوس و ایج ابل و کیلیکیا نیز
او را باژ میدادند و عبریان و مصریان با او عقد اتفاق بسته و زیر حمایتش بودند
و شهر همدان در زمان او پای تخت بزرگ شد و مرکز دین زردشت را که انگاه
در بلخ بود بهمدان آورد و با لشکری عظیم از قبایل مختلفه بجنگ آشوریان برخاست
چه در آن وقت طبقه ثانی سلاطین نینوا که از اولاد بلزیس بودند ظهور داشتند
و پادشاه نینوا کینالادون بود که او را لجت النصر نیز میگفتند

و بعد از ده سال از پادشاهی کینالادون و بیست و دو سال از جلوس فریبرز که گذشته بود
که این جنگ اتفاق افتاد یعنی در سال ششصد و سی و شش قبل از میلاد که مطابق
هزار و دویست و پنجاه و شش قبل از هجرت باشد

ولی کینالادون بسی مدبر و حیله کار بود چون دید بقوت با او بر نمیاید از در
آشتی در آمد بر بهانه آنکه دختر خود را با تنی از ملک خود باو بدهد او را بفریفت
و در موقع زفاف او را بمهمانی طلبید در اثنای ضیافت او را بکشت هرچند
فراورتس با تنی چند از همراهانش بمقابله و مدافعه برخاستند چون سلاح جنگ
نداشتند کاری از پیش بردن نتوانستند کشته شدند

و بقول دیگر سپاهی بر سر ایشان شبیخون آورد و فراورتس در اثنای جنگ کشته شد
و آن جنگ را ایرانیان کوپ زره گفتند که در السنه و افواه بکوی زره شهرت

(باعتقاد بعضی از ارباب تاریخ کشته شدن فریبرز در کنار رود فرات اتفاق افتاد در موقعی که قدما او را
میگفتند یعنی آب کلان برد)

بافته وافسانه سرایان انرا نام جلاد سیاوش پنداشتند

در تواریخ ایران بخصوص شاهنامه دلایل بر این معنی که فریبرز و سیاوش یک
نفر بوده اند و فریبرز بجای توس نشسته و با هم مناسبت بسیار داشته اند خیلی
دیده میشود زیرا که همه جا توس را هواخواه و ستایشگر فریبرز نشان میکند و
هر جا توس سپهدار لشکر داشته فریبرز جانشین او بوده است همچنین فریبرز
و سیاوش را برادر قرار داده و در جای دیگر میگوید فریبرز زن سیاوش را
بزنی گرفت و در جای دیگر میگوید توس و گیو در دشت دغو که شاید همان
دیاکو باشد دختر کرسیوز را دیده برای کاوس اوردند و سیاوش از او بوجود
امد و در موقع دیگر نوشته طوس فریبرز را بتخت سلطنت نشاند ولی پادشاهی
بر او قرار نگرفت چرا که درش بهمن را نگشودند و در چند جای دیگر نوشته که
فریبرز را کیخسرو بجای توس سردار کرد

این همه تصریحات دلیل بر پادشاهی فریبرز بعد از توس میباشد بالجمله پس از
کشته شدن فریبرز لشکرش انهزام یافته چیزی کم مانده بود که باز ایران در تصرف
اشوریان اید ولی امرای ایران پسر اوک ارش را که یونانیان سیاکسارش و کی اخسارش
میخوانند بجای او بر تخت نشانده سران سپاه و امرای کشور از هر سو بر او گرد امدند
و کیاکاوت بدین ارزو موفق نگشت که ملک ایران را تصرف کند اما از طوایفی که
بفریبرز امداد کرده بودند انتقام سخت بخواست انان جمله اموال بسیاری از اقوام
فتکی گرفته با ایشان بشروط گران عهد و پیمان استوار بست

و ممالک کیلکیها و شامات را با صد و بیست هزار پیاده و دوازده هزار سوار بتصرف

(فریبرز را در بعض روایات اوکساد میگوید یعنی اوکس زاده و انکه در باره تواریخ ایران مینویسد اوکسند پدر هم شناس بوده

بسرداری هولوفرنس و بران ساخت و بعد از ان بروی اقوام یهود هجوم اورده
بسیاری از ایشان را قتل و غارت و شهر بتول را محاصره نمود اخر شبی دختری
از قوم یهود یودیت نام که بسیار جمیله بود باردوی خصم رفته هولوفرن را
در حالت مستی که شیفته جمال او شده بود کشت و لشکر متفرق گشت

و قتل فریبرز و جلوس کی ارش در سال هزار و دویست و پنجاه و شش
سال قبل از هجرت اتفاق افتاد و عجب انکه بعضی از مورخان این عصر
فراورتس را فرهاد گمان کرده اند و حال انکه فرهاد نامی در اسامی شاه
زادگان ایران دیده و شنیده نشده بلی فرهاد نام جوانی و سرداران ارمنی
بوده و او سردارات بدیل ان است و اصل ان فرهادات بوده بر مثال اذرپادگان
که ازره بگنی شده

این چه های باهاد نام ملت را منه است پادشاه نیز که بعضی پسران خود را بدین
نام میخواندند بنابران بود که پدران هر مملکتی را فتح میکردند پسران خود را بنام
ان مملکت موسوم میساختند و این عادت اخیرا از سلاطین کیان بدایشان
سرایت نمود و در میان ساسانیان نیز جریان داشت

و انکه صاحب مجمع التواریخ گوید نام کیقباد ارش بوده و فردوسی میگوید
کی ارش پسر کیقباد و برادر کاوس است و مؤلف یونانی میگوید نام او ارتش

(کیلکیها و سیلیسیه نام ادنه و مصیصه است و شاید مورخین ایران کیلکیها را کیلان پنداشته خلط کرده
را با ایالات در مازندران و گیلان پنداشته اند با انکه افسانه خوانان آن جنگ را میان مازندران و سارس
را با یادی اشتباه نموده چنانکه فردوسی نیز سارس را یکبار اشتباه نموده جانکه میگوید یکبار مازندران
بوستار و حال انکه مازندران در ان زمان مستقل بدست سلاطین مدیه بود)

بوده و بعضی دیگر از مورخین گویند افراد پسرزاده کیقباد است همه اینها شاهد
بر این است که بعد از فریبرز کی آرش بتخت نشست و کیکاوس که در شاهنامه
میگوید جانشین کیقباد و برادر کی آرش بود همین کی اخشارش است و کی
ارمین شاید اربیانز باشد

خواننده بداند که در بعضی کلمات تاریخیه و تطبیق افسانه‌های ایران و تواریخ یونان و ... اسامی هخامنشی را کلاه دوخته و نتیجه داده‌اند این ... نوشته‌اند

پادشاهی کی آرش یا کی اخشار

کی اخشار یا کی آرش همینکه بتخت نشست حکم داد که تمام مردم ایران از
بزرگ و کوچک بسوگواری پدرش سیاه بپوشند و تا اخذ ثار و دفع عار خود
از آشوریان نکرده کسی اذن پوشیدن رنگهای سرخ و زرد و سبز ندارد حتی
آنکه برجهای شهر همدان را نیز که بالوان مختلف بود همه را تغییر و سیاهی اندود
از این جهت آن سوگواری را سیاووش نامیدند و آن کینه‌خواهی را در آن جنگ
کوسبوز یعنی جنگ سیاووش نامیدند و کوسبوز نام برادر افراسیاب نموده
معاذهم که قبل از کی اخشار بسمت ریاست روحانی مدیا داشتند و حاکم فرد
بودند آن قدرت و قوت جسیم را در خود ندیدند که با آشوریان مقاومت کنند
از این طرف اقوام اسکیت نیز از سمت آسیای شرقی گاهی بر ایشان هجوم
می‌آوردند کی آرش در چنین حال تفرقه و اختلال بتخت نشست و تقریبًا
تا سی سال بتجبر داخله خود پرداخت و برای اصلاحات تخت کاری که کرد
در ایران بر تنسیقات عسکریه شروع نمود چه قبل از او پیاده و سواره و چرابه
و تیرانداز و تیغ‌زن و نیزه‌گذار در ایران درهم و برهم بوده و بلاترتیب جنگ

نمودند

نمودند و در مقابل اردوهای منظم اگر عده سپاهشان افزون نبود تاب
مقاومت نیاوردند کی آرش سپاه را در تحت ترتیبات و تنسیقات
آورده هر صنف سلاح مخصوص داده ایشان را داخل تقسیمات مخصوصه نمود
و برای هر فوج سردار و صاحب منصب معینی گماشت و از این جهت او را
کی اخشار نامیدند که باصلاحات داخله پرداخت چه اخشار و اخشاد کسی
را گویند که به پیراستن و آراستن باغ و بستان و پاک کردن گلستان از خار و خاشاک
مشغول باشد پس از آن تقلیب و تبدیل آرش گفتند چنانکه خسرو را خروش
و کامبیس را کابوجیا تلفظ کرده‌اند
بالجمله آنچه سبب شغوف کینه‌خواهی او از آشوریان شد مهاجمه ترکان از طرف شرق
بر ایران بود بطوریکه بعضی از ایشان از طرف شمال مدیا گذشته با ناطولی داخل
شدند و تا دروازه مصر رفتند پسامتیخ فرعون مصر هدایا و نقود بسیار بدیشان
داده مصر را از دست تطاول و تجاول ایشان خلاص کرد
ترکان از آنجا برگشته سوریه را استیلا نمودند هشت سال این قوم وحشی
خواه در طرف سوریه و شامات و خواه در سمت مدیه مشغول فتوحات بودند
و بلخ و خراسان و قفقاز را نیز بتصرف درآوردند
کی اخشار نخست دفع مهاجمات ایشان را مهم شمرده و اگرچه در محاربات
نخستین از ترکان شکست خورده بکوه‌ها و ... متحصن گشت اما باز شد برایشان
بر ایشان غلبه یافته آنان را هزیمت داد
در این دوره استیلای ترکان و فتوحات و شکلات عظیمه در شرق هم رسید از

از جمله دولتهای کوچک که در سوریه بودند روی بخرابی نهادند و دولت اورارتو
سر برداشت و دولت لیدیا در این اثنا طولی نداده از حد کسب شهرت و قدرت نمود
کی اخسار همینکه بر ترکان غالب و پیروز گشت بسیاری از ترکان و قبایل
آنها را که تعقیب کرده بود بحکومت لیدیا پناه برده ملتجی گشتند چه در آن وقت
همه ترکانیکه در آن صفحات بودند خود را در زیر حمایت دولت لیدیا آورده
بان دولت حسن اتفاق داشتند و به پشت گرمی او بهر طرف میتاختند
پادشاه لیدیا در آن زمان الیات با اولاد بود و پای تخت لیدیه شهر ساردیس
که نزدیک ایدین باشد و الیاد برای توسیع سلطنت خود بمستعمرات یونان دست
اندازی داشت و بسیاری از آن صفحات را تحت تصرف در آورده کی اخسار بعد
از فرصت دادن ترکان با نابوپولاسر حکمران بابل اتفاق نموده سپاهی عظیم بجنگ
آتوریان کشید و در حالتیکه بمحاربه نینوا مشغول بود خبر هجوم اقوام اسکیت را
باز از طرف شمال شرقی ایران شنید لاجرم محاصره را گذاشته بداخل ایران برگشت
و بعد از تنبیه اقوام اسکیت دیگر بار بطرف نینوا عودت نموده باتفاق نابوپولاسر
ساراکوس پادشاه نینوا را که پسر کینالادن بود در شهر مزبور متحصن ساخت
و حکم داد تا آب دجله را بحصار شهر بسته خراب کنند ساراکوس بتنگ آمده
خود را هلاک ساخت و ساراکوس را آتوریها سرداناپال مینامیدند و این
همان الکوس تورانی است که در شاهنامه میگوید در محاربه تورانیان بدست رستم
کشته شد

و چون این … کی اخسار برای خرابی نینوا معینه کاری بود که از پاس نمود

این است

این است که ارش را بعضی با کیقباد مشتبه داشته و پاره کی ارش را پسر کیقباد
پنداشته اند چنانکه بیان آن گذشت

پس از گشوده شدن نینوا کی ارش حکم داد تا شهر را آتش زده بکلی خراب سازند
و بنیاد آن شاهنشاهی بزرگ را بر اندازند باعتقاد بعضی از مورخین مشرق
کودرز داماد نابوپولاسر حکمران بابل بود و از طرف کی اخسار برای تسخیر شام
و بلاد فلسطین مامور شد و آنجاها را فتح کرد و بسیاری از یهودان را اسیر کرده
ببابل آورد و بعد از نابوپولاسر خود بخت النصر بابل شد

خلاصه کی اخسار پس از فراغت از کار نینوا عطف عنان بجانب لیدیا نمود
ترکان را از الیاد پادشاه لیدیا بخواست الیات از تسلیم آنها امتناع ورزیده
لاجرم جنگی سخت در میان ایشان بوقوع پیوست الیات در آن وقت که کی اخسار
از کار نینوا فارغ شد مشغول محاصره شهر ملیت بود که از بزرگترین و معتبرترین شهرهای
مستعمرات یونان بود و هنوز بگرفتن آنجا موفق نگشته … اخیر انقراض دولت
آتوریه و فتوحات کی ارش را شنید فورا با یونانیان پیمان آشتی بسته بطرف
شرق حرکت کرد

در آن وقت این محاربه میان لیدیا و مدیا طبیعی و بحکم سرنوشت بود چه دولت
لیدیه توسیع و نفوذ ممالک خود را میخواست و مدیا نیز در جنوب خود جائی
را باقی نگذاشته در کار بتجاوز باسیای صغیر بود و هم از جهت ترکانی که تعقیب
کرده با الیاد پناه برده بودند نائره عناد و خصومت از طرفین بالا گرفت و بنا
بقول مورخین محاربه لیدیا و مدیا پنج سال طول کشید و پیروزی از هیچ طرف

تمبشد اخر در اثنای جنگ کسوف کلی روی داده هوا ناگهان تیره و تار گردید که
یکدیگر را نمیدیدند و عوام الناس در آن زمان عقیدا داشتند کسوف حیث و
اگر ستاره شناسان چیزی بگفتند کسی باور نمیکرد

سپاه از دو سو چنین پنداشتند که این تاریکی نتیجه خونریزی و محاربات
ایشان است یعنی اهالی لیدیه گمان کردند که خدایان بر ایشان خشم گرفته اند
و لشکریان کی اخسار پنداشتند که الیات بجادوئی و نیرنگ چشم ایشان را [illegible]
کرده چنانکه فردوسی در جنگ کوه هاماوران انقلاب و تیرگی هوا را نسبت
بجادوئی ترکان و روحانیت ایشان میدهد

لاجرم از دو سو اصلاح را بر داشتن جنگ و سلاح ترجیح داده پیمان دوستی
بسته شد بنا بر اعتقاد هرودوت عقد مصالحه بواسطه سعی لابینتوس شاهزاده
بابل و سیه نسیس حکمدار کیلکیا که در لشکر طرفین بودند بوقوع پیوست

لیدیه نام یکی از طوایف اریانی است که در قطعه اناطولی سکونت داشتند و ایشان منسوبند بلیدوس نام حکمدار
قدیم ایشان که رفته رفته آن طایفه باسم او موسوم شد و چون اخیرا تمام اناطولی را استیلا کرده هر طوایف مختلفه انجا را
در تحت اطاعت در آوردند آن دولت بنام حکومت لیدیه مشهور شد و عموما ملل مختلفه که قدیما در اناطولی سکونت
میورزیدند بدو قسم منقسم میشدند و علاوه بر ایشان پاره از مهاجرین یونان نیز بدانجا امدند و اهالی یونوس
کاریا و کیلکیا و اتراس با فیلیا و بیسید با کرزیان و لیکیان از ایشان میباشند و اهالی ترکیا که از نژاد
اسلاوی میول تا عهد یونان سکونت داشتند و اهالی لیدیه با کرینکار [illegible] ساکن بودند و اهالی بیتینیا که با ملاکو [illegible]
از ایشان بودند و اهالی فریکیا که با یونانیان موسیقی و لحن از ایشان اموختند و اهالی لیکیا که در سواحل بحر سفید زندگی
داشتند در میان این طوایف قوم فریکیا معظم لیدیه [illegible] در میان [illegible] قوم فریکیا
غالبا بقتل بکر و تربیت [illegible] بودند و موسیقی مینواختند و کیلدا که رب النوع موسیقی است پرستش میکردند و
اولیمپوس و مارسیاس و هیاکس را موجد و مخترع این فن میشمردند یکی از حکمداران مشهور ایشان گویند میداس
است که از اصل برزیگر بوده ولی بواسطه تفأل که از مرغان کرده [illegible] باعقاب کریمی شاد او امده و پس ...
خیر یکی دختری گفت تو سلطنت میرسی آن دختر را تزویج نمود و بلجرا بکار دیمه و لقل شدن معجزات است در اینها پادشاه شده
ان [illegible] بوده معاصف [illegible] که هرکس با مداد [illegible] او را باعلا درجه پادشاهی برگزیدند

بداین طریق که دو پادشاه رگ بازوان خود را گشوده از خون یکدیگر میمزیدند
تا خون یکی کرده باشند و دختر کی اخسار را بکاروس پسر الیات و دختر
الیات را بایاندها پسر کی اخسار داده ارکان معاهده استوار شد و دختر الیات
ارمنیس یا ارنواز نام داشت

و این کسوف تام در ششصد و ده سال قبل از میلاد اخر ایلول ماه رومی واقع گشت
و گویند طالس حکیم اهل ملطیه ان کسوف را استخراج کرده از پیش خبر داده بود
چنانکه فردوسی گوید کور شدن سپاه کاوس را یکی از جادوان و دیوان از پیش
خبر داده بود و موافق قول فردوسی و هم هرودوت هر دو حد دو ایران تعیان [illegible]
هاماوران بالیدیه تا نهر هالیس وسعت یافت چه کی اخسار از نهر قزل ایرماق
که هالیس باشد تا سند و پنجاب و از دجله بغداد تا بحر سفید و از بحر فرات تا
که این دو نهر را در اسیا انوریا و علیا نامیدند ولی قسمت انوریا را موافق پیمان
که از قدیم باهم داشتند بحکمران بابل واگذار نمود و خود بهمان قناعت کرد حسب
این واقعه همان جنگ کاوس است در هاماوران که در شاهنامه میگوید دیو
سپید لشکر کاوس را بجادوئی کور نمود چنانکه گوید نظم

داین معنی باورد غوس مصادف شد هنگام برتخت نشستن اوکاوس خود را وقف معبد مشتری کرد و عقد
لاتغل از کردن بدکار و خود نیز در آن معبد گذاشت و چنان در میان مردم شهرت گرفت که هرکس غوس
رکیکاید تمام اسباب میشود و مجلس کردن نمیتوانست تا اسکندر او را با شمشیر برید و با اهالی لیدیه با در جوار
از مرمکاد [illegible] ساکن بودند و [illegible] ساردیس نام [illegible] بنا نهاده بتجارت اشتغال داشتند
و ضرب سکه از اختراعات ایشان است و موسیقی نیز ایشان را مهارتی کامل بود و یک مطلبی که معنی نادر داشت
مینواختند اخرین حکمداران مقتدر ایشان [illegible] کرکیس و [illegible] و ساردیات و الیات و کروسوس است
است و تمام قطعه اناطولی را استیلا کرده [illegible] تا رود [illegible] را اطاعت اوردند

نظم

شب آمد یکی ابر شد با سپاه — جهان گشت چون روی زنگی سیاه
چو دریای قار است گفتی جهان — همه روشنائیش گشته نهان
یکی خیمه زد بر سر از دود قار — سیه شد جهان چشمها گشت تار

بدیهی است که وضع کور شدن کاوس و لشکریش بدان گونه باید تیرگی هوا باشد
و بعد از آنکه چشمشان از فرو ریختن خون دیو سپید باز شد اشاره باشد باستیلای
خون دو پادشاه از بازوی هم و بر طرف شدن جنگ و انعقاد صلح و باز شدن هوا
که بهم ریخته و در هم آمیخته از افسانهای پهلوی فردوسی نقل کرده است
فقط این محاربه در مازندران نبوده بلکه در آناطولی اتفاق افتاد یا آنکه قطعه
آناطولی را بواسطه پیچ و تاب کردار مازندران مبنا شد یا آنکه داستان سرایان لفظ
ازری منبا را با مازندران اشتباه کرده اند یا اسم گیلکها را بجای گیلان گذاشته
و چون رنگ مردم لیدیه بالطبع از اهالی مدیه سپیدتر است آنان را دیو سپید
خوانده اند و اوکلاد نیز که در شهنامه گوید کاوس او را بحکومت مازندران ابقا نمود
همین الیت است و افسانه خوانان این وضع تاریخی را چنان شکل اساطیری داده
که در شهنامه گاهی کاوس را بر کیقباد فرض میکند و گاه کی ارش را برادر کیکاوس
و لحنای از او در شهنامه پادشاهان متبیره و خیالی اینکه کی لقب مخصوص پادشاهان
است چنانکه گفتی در دین و پیل و تخت عاج که بطوس نهفت سید همه مجاز
پادشاهی است و عجب آنکه در چند جای او را شه نوذران خوانده است
و انگهی مدت سلطنت کیقباد و کیکاوس را دویست و پنجاه سال نوشته بیچ
است که در این مدت اقلا باید چند نفر پادشاهی کرده باشند که وقایع زمان ایشان

را امروز

را امروز با این دو نفر نسبت اند مثل آنکه در مدت هفتصد سال تمام جنگهای اقوام
تاتار را با افراسیاب و مداخلات ایرانیان را به رستم زال نسبت میدهند و این معنی
از دایره امکان خارج است بالجمله چون نام اصلی که اخبار کی ارش بوده افسانه خوانان
فراموش کرده اند که آیا کیخسرو کیست بعد داران تورانیان خواستند با کیکاوس کیست برادر
چه کیکاوس را بکی ارش مشتبه ساخته و کیخسرو را بجای کی اخبار گذاشته اند

پادشاهی اژدهاک با اسپیدان

کی ارش در پانصد و نود و پنج وفات کرد و پسرش اسپیدان که او را اژدهاک یا استیاغ
میخوانند بتخت نشست و استیاغ در پهلوی بمعنی اژدها و در واضع تبدیل آن آستیاغ
و بمعنی کشاغ و جسور و فتیح نیز آمده چه او بسیار ستمکار و تند مزاج و حریص و
ستمکار بود و افسانه سرایان او را با افراسیاب مشتبه نموده اند و ظاهرا کیخسرو در شهنامه
از دو الکیهای کاوس و بابکار بجای افراسیاب ذکر میکند غالبا راجع باستیاغ میبوده
و آنکه فردوسی نام افراسیاب را اژدهاک گفته و در چند محل از قول کیخسرو میگوید از
دست اژدها رهائی یافتم همین استیاغ است و در زمان استیاغ سلطنت ایران از
خاندان مدیا بملت ارباس و خاندان اکبی انتقال یافت و ایشان از خاندان اوکنزه بودند
و استیاغ تا آخر عمر در نزد کیخسرو محترما بسر برد چنانچه در شهنامه میگوید
کیکاوس جد کیخسرو بود در زمان حیات سلطنت را به نبیره خود واگذاشته و خود در
دربار کیخسرو بود تا مرد و چون فردوسی و سایر مورخین ایران از نام لیدیها و
سیدیها و بابل و آشور و آلام بیخبر بودند مگر آنکه کلیه این چیزها را در تحت نام شام

و بعضی گویند استیاغ شده بر افراسیاب است و شبیه در لغت معنی آشفته و دیوانه میباشد و این قول بعید
بعید نباشدم

ودروم وایران وتوران یاد میکند لهذا عجب نیست که همدان بنای تخت افراسیاب و
پادشاه مدیا بتغیرات روایات توران تبدیل شود خاصه که اقوام کلدا نیز اینطور تعبیر نموده‌اند
واتان در تحت اطاعت اسپیتاج بوده‌اند ازاین جهت بسیار کست که فردوسی بجز
نام سلاطین ایران وترکستان ذکری از پادشاهان سایر ملل از قبیل مصر ویونان
واشور وشامات وبابل واناطولی کند زیراکه مهر افسانه‌ها را غالباً از روی معلومات
خود نقل میکند ودران اوقات مردم بجز صفحاتی که او ذکر میکند عبدا استند مخصوص
اهالی خراسان وافغانستان که این دو مملکت دران وقت پای تخت سلاطین
ایران بوده

این است که وقایع کناره فرات را بعد جیحون بسته ودرباب جنگ عظیمی از یونان
یکشعر گفته وبلیغ شتی دزد قطاع الطریق بجاه ودرق نوشته

ومخفی نماند که دران عصر عهد آبادانی دنیا در اطراف فرات ودجله وسواحل بحر
سفید وسیاه بود که اکنون ازان همه آبادانی وسلطنت وجمعیتی که دنیا را از هیبت
خود بلرزه درآورده بودند جز نام وبی نشان وچند تل خاک وشنی ده وبرانه‌ها
یادگار نمانده است وسیاحان فرنگ عمیدانند تا شاهای آنها را ازانجا بیرون بند ودر
بکتفانات ابا عجیبه طرفه میبرند

وحقیقت جای حیرت وعبرت است که آن جاهای آباد مبدل بجنگل نما گردیده وانوریان
وقصبکان ولامیان واهالی لیدیه وعدیه ولیونیه ولدمنیه اکنون مسکن جانوران
وحشی وچند قبیله اعراب واکراد دزد شده

بالجمله توران که در شاهنامه میگوید غالباً همین انوریان است وتوند نیوا است که اینکه

فردوسی گوید درفش سپهبد توران بشکل اژدها ورنگ سیاه بوده دلالت براین
معنی دارد چه اردر انوریان دران زمان سیاه وپیکر مار یاماهی بوده که خدای
انوریان است

وافراسیاب را بمناسبت اینکه خودشان دربالای جیحون ساکن بوده‌اند مدیها افراز یاب
نامیده‌اند وبیشتر جنگهای ایشان با مدیها قبل از مهاجرت از اربانم واقع بوده این آ
که درجاهای بعد دایم بهمان محارباتی تحت بن اعتقاد کرده‌اند وبواسطه ازمیان
رفتن کتابهای تاریخ وخرافات ایام انقد داستانهای ایران بهم ریخته که انوریان داینوق
مشتبه نموده واسپتاج را افراسیاب تصور کرده وگاهی اورا کاوس جد کیخسرو وشبدا
وکیخسرو را نیز یکی اختار مشتبه داشته کیکاوس را بجای کی آرش گذاشته‌اند ونامی
ازکی آرش درمیان سلاطین ایران نبرده اورا جبقباد کیقبادیا پدرش کاران کرده‌اند
دیگر اینکه توس را با اینکه شه توزران خوانده وصاحب کفش زرین وتاج
روئین وافسر وتخت عاج وکوس وکرنای وسایر تجملات مخصوص پادشاهی یاد کرده ا
تنها سرداری اورا شمرده وفریبرز نیز در شمار سلاطین نیاورده سلاطین راکه همواره
صاحب ارمه وعلامتی بوده‌اند پهلوانی شمرده که درفشهای ایشان علامات شکل
بوده وحال اینکه این درفشها نشانه وعلامت سلطنت است چنانچه تنها اردواخر
کاویان مخصوص ایران شمرده میشود

ازاین طرف گرویزره راکه جنگ بی نده فریبرز باشد کشنده سیاوش خوانده
وکرسیوز را برادر افراسیاب موهوم دانسته‌اند وحال اینکه سیاوش این سیاوشی
وسوکواری بوده که مردم کرده‌اند وکرسیوز نام آن جنگل است که بخون خواهی فریبرز کرده‌اند

چه لفظ کوسیوز مخفف کوسا و دئی است که بعد از آن سیاه پوشی و سوکواری
کردند و چنان بنماید که محصور شدن لشکر ایران در کوه هاوند همان محاربه اخشار
است با زنگان که او محصور شد و انجام فتح و ظفر و نزع بهره او گشت
و الکوس بیا دز فولانی که بدست رستم کشته شد در وقتی که رستم با هفت گرد در
خاک توران جنگ میکرد همان سارکوس پادشاه اثوریه است و هفت گرد هفت
سردار قبایل مدیه با انتقام نینوا الضربابل و گرد با کرد بمعنی شاه است و مرادف
واژه اسفار فردوسی بتر بیا بلکه ان محل نینوا بوده چنانچه گوید بجائی کجا نام
ان بد نوند و الفعال اشکار گاه افراسیاب بنداشتند
البات همچنانکه گفتیم اولاد پادشاه مازندران است و دیو سپید نیز کنایه از مردم
سار و بس که انجا را بسارمی مازندران اشتباه نموده
و کور شدن لشکر هم بجادوی کسوف شمس است که در اثنای جنگ واقع شد
و خوردن خون دیو سپید و برطرف شدن کوری همان مخلوط کردن دو پادشا
خون خود را بهم که از باروی هم مزیدند و کار بصلح انجامید والله اعلم

چگونگی انتقال شاهنشاهی ایران بخاندان اکمن

هر دو خاندان سیروس را از دیر گاه باز صاحب ملک و سلطنت میشمارد
و قبل از سیروس چند نفر از سلاطین الام را نام میبرد که یکی از ایشان اکمن است
او را میگوید از الام تا فلسطین استیلا کرد و قول داریوش بزرگ نیز که میگوید
ما از سلسله هاکهامانشی هستیم و نه نفر پیش از من پادشاهی داشتند بر این معنی
دلالت میکند و لیکن از قراین و دلایل تاریخ معلوم میشود سلسله ایشان در ملک

الام پادشاهی میکردند و خود از اصل پارسی بوده اند با انکه با اهالی سوزه و الام
که بجنس توران و کلدانی امتزاج داشته اند اختلاط کرده چنانکه افسانه سپران
نبت کیخسرو را از یکطرف بتوران و الامیها و مادر او را دختر فرمانده بابل و بعد از ان
سلطنتی برای خود تشکیل کرده اند و الام در رشته ملک تقسیم میشد که در تحت
حکم پادشاه سوزه یعنی شوش بود ۱ هوستی یعنی خوزستان و اهواز و
خطاب اراضی ان مشهور است ۲ تپه که رشته کوه مغا حمان باشد
و در جنوب هوایی نظر است ۳ ها پارادیپ که لرستان و مضافات باشد
این ممالک بواسطه محصولات بسیار از خرما و گندم و انگور و امثال انها از روی فوق
العاده نیز شهرت داشته و در هر چیز برامد وفائق شد
کتیبات اخیره الام ما را بعالم نوعی نقل میکند که سراسر پر است از اسامی عجیبه و اشکال
غریب و در خصوص اسامی ان ملک از نه جای اثار عتیقه لفظ این عبارت بر میاید
که شاید بر قلم این طبقات متفاوته غیبی یک رشته ارباب و یک ربع النجباء موسوم
بشوشیناک و نا خونته حکمرانی میکردند و مجسمه ملکه نا خونته را بجهت انکه از همه ارباب
مصون و محفوظ باشد در میان جنگلهای مقدس شوش نهفتند تا انکه اثور
بانیپال پادشاه اثوریه او را در عصر هفتم قبل از میلاد به بیرون آورد
و بعد از شوشیناک شش نفر دیگر از خدایان که هر سه نفر از یک سلاله بودند خدائی
کردند از همه معروفتر امان با هومان است که دریای عمان منسوب باو است
و باو اکا میگویید که کودور نا خونته که یکی از سلاطین الام است در سال هزار و
ششصد و سی و پنج قبل از میلاد استاتوئی در شوش دکز کرد و ان پیکر دیو موسوم

به نانا بود که در زمان آشوربانیپال این مجسمه را از شوش به بابل آوردند
و کودورناخونته بزعم بعضی اول پادشاهان ایلام است و معنی کودورناخونته
(اجرب ملوک است) واین لفظ ترکی است

واین پادشاه تقریباً دوهزار و سیصد سال قبل از میلاد از شوش بطرف فرات حرکت
کرد وآنا و مرقه تا بابل را استیلا نمود والواحی چند در اوصاف خدایان کلدانی
وفضا و ایشان ترتیب وتزیین داده معابد شوش را وسراهای سلطنتی را از
آن اشعار و تماثیل برساخت ودر معابد و عمارات عالیه بابل تیزان هیاکل و
ملابح را ذکر نمود و تفاخر نمود وبعد از او جانشینان او در کلدانستان سلاله نوی
تشکیل کردند وکدورلاهومر ازایشان بود که در وسط اراضی فلسطین اردو را
محاصره نمودند ودر این اوان اراضی مابدست اعراب افتاد که بر نینوا و بابل
هجوم آوردند تا در سال هزار و ششصد قبل از میلاد خاموراپی که رئیس اعراب
بود سلاله جدیدی احداث کرد وبعد از او تا دیگر و حدود سلطنت ایلام را
بشکل استواری گذاردند

اگرچه ایلام در زمان استیلای آشوریان بجهت اطاعت ایشان درآمد ولی همینقدر
ضعفی بدولت آشوریه طاری میشد باز سر بر میداشتند و طلوع اکنون رفته
بود که برحکومت آشوریه تفرقی روی داد

ویکی از حکمداران ایلام خومربابا است که در زمان اشوربانیپال در حدود بابل بدست ایلغی
کشته شد واین همان هومرعابد است که فردوسی میگوید از نژاد فریدون بود
وافراسیاب را گرفت

وسلاطین

وسلاطین آخر ایلام این سه نفر بودند ذیری اذکیل بومان شاید ذیری کربان
وتوبمان تلمان باشد

خلاصه هرودوت چگونگی انتقال سلطنت را ازخاندان مدها بپارس چنین نوشته
که پارس طوایف زرعت پیشه و چوپان بودند وتجارت دریا نیز میکردند چون
در کنار فرات اراکس رسیده اند تاخلیج بصره وکلف پرسیک اقامت داشتند اناترا
پارس گفتند زیرا که پار و پار عبارتست از لب فرو کنار دریاست چون دریا
بار و رود بار و زنگبار و جویبار و بلیبار و اکنون مملکت پارس بنام این طایفه
نامیده شده چنانکه مملکت مدها بنام طایفه مزبوره موسوم گشت

طوایف فارس دو فرقه بوده اند یکی از ایشان قبیله پاراتاکن است که فلخان
فارس اند ودیگری ماردیه اند که درکوهستان سکونت داشتند ودیگری
تااوکه که در سواحل دریا و دیگری کارمانیه که در مشرق پارس ساکن بودند
این طوایف پاره بزرگی و پاره شبان و پاره ده نشین و پاره راهزن و غارتگر و پاره
دریا پیما و سوداگر که اسب و حیوانات سفر رخنند وپاره شکارچی و نجیرزنان آنها
همه بشجاعت سیر و بهوت مشهور بودند و از غربت و لذت متنفر پوست حیوانات
میپوشیدند و پاره تاب میپوشیدند و بجنگهای سخت خودرا ممتاز بودند و
خورد و خوراک کمی در دست بپیمودند

شهرهائیکه قبایل پارس بر کنار آنها سکونت داشتند اراکس و ارواس و
کردس بود که اکنون شد ابر و تاب و کوراب میخوانند وشهرهائیکه در قدیم شا
کردند اوروزد واکروشانا و تااوکه بر ساحل دریاست وپرسه پل وپازارگاد

وکارمانان که بر ساحل نهر بازارگاد پای تخت اکنون آن بود

این ملت در زمان استیلای آشوریان چنانکه گفتیم خوب در زیر اطاعت نیامدند
ودائماً با اقوام آشوری در جنگ وگریز بودند وستیز ونبرد میکردند بعد از اضمحلال
آشوریان اگرچه پارس نیز مانند سایر طوایف ایران بحکومت مدها ملحق شدند ولی
باوصف این طور با ایشان ایالتی ممتازه داده بود که پارسها والام در زیر اداره خاندان
اکمین یا اخمانش باشد

استیاغ پادشاه مدیه را دختری بود موسوم به ماندانه که اورا بسی دوست داشتی هم
اورا یکی از امرای فارس که رؤسای قبیله پازارگاد که از شعب پازارگه واز خاندان اکمین
معروف وخاندان ایشان بنجابت ونژادگی شهیر ومشهور بود تزویج نمود
امیرزاده مزبور کامبوزس نام واهستگی وملایمی تمام اژدهاک شبی در خواب
دید که ماندانه بول میکند وادرارش تمام عالم را فرا گرفته تعبیر این خواب را از مغان
بخواست مؤبدان گفتند از دختر فرزندی بوجود خواهد آمد که جهانگیر شود
استیاگس ازبیم آنکه مبادا سلطنت از او ودودمانش خلع گردد بخود لرزید
وبترسید اگرچه باور نداشت که هرگز از مثل کامبوزس آدم آهسته ومعتدلی
چنان فرزند بوجود آید ولی باز از این سوءظن وخیالها فارغ نگشته همینکه شنید
ماندانه از کامبوزس باردار است اورا از پارس بهمدان نزد خود طلبید چه باز
درخواب دید که از سینه دخترش طوفانی برخاسته دنیا را تیره وتار ساخته
با آتشی بیرون آمده عالم را بسوخت

داخمانش همان آکمین است که او را در خطوط میخی اوریهاکامانش نوشتند وپازارگاد نام شهری بوده که قبیله پازارگاد بنا کرده بودند ومسکن سلسله ایشان بوده است

پس از رسیدن

پس از رسیدن ماندانه بهمدان هارپاغوس یا هارپاك وزیر خود را گفت چون
از این دختر کودکی نرینه بوجود آید بطوریکه مادرش نداند اورا تلف سازد
زیرا که ماندانه را بسی دوست میداشت ودرغیبت اورا میخواست وگویند اسم
ماندانه از این جهت نشان نموده یعنی مادر نداند ونام اصلی او آمی تیس بود
که آمیز وقرآمیز باشد ومعنی هارپاك نیز پاکدل ونیکو اعتقاد است
از قضا ماندانه سیروس را بزاد هارپاغوس خلاف فرمان ملك را کار دیدن نمی‌یارد
کرد شاهزاده کودک را بمهرداد شبان ملك داده سپارش کرد که اورا در قله کوهی پراز
برف بگذارد تا سرما تلفش سازد مهرداد کودک را بخانه خود آورده از قضا زنش
که سپاکو نام داشت آبستن بود وکودکی مرده بزاد از مهرداد درخواست کرد
که کودک زنده را بجای فرزند خود بگیرد وکودک مرده را در انظار جلوه دهد که
بر حسب امر وزیر هلاك ساخته مهرداد خواهش سپاکو را پذیرفت وکودک
مرده را بجای سیروس خرج داد وبرای هارپاغوس خبر بردند که کودک در دست
مهرداد بمرد ومهرداد سیروس را اگراداتس یعنی خورداد نام نهاد ونام سیروس
نامی بود که پدرش کامبوزش بعد از کشف ماجرا بدو داد زیرا که پدر کامبوزش
نیز سیروس نام داشت
سیروس در کوهستانی که میان همدان ودریای آبسکون مرکز شبانان آن وادی
بود نشو ونما یافت وبعینه بنیه پس واکمین را میماند وچنان نیرومند ودلاور
شد که همه جوانان آن نواحی اورا اطاعت میکردند ومشهور است که چندین کرت

دخمه ماندانه مادر سیروس اکنون در جائی است که از مشهد مادر سلیمان مینامند ودخمه کامبیز شوهرش نیز قریب بهمان مکان است

و ملتیک دران نواحی بکشت

رفتی استیاغ با جمعی از امرا و دوستداران خود برای نزهت و صحراگشت بان کوهها
آمدند پسران وزرا با پسران شبانان آن نواحی بازی و بحسب درایت
و شجاعتی که در سیروس بود او را بپادشاهی انتخاب کرده فرمانش را بکار می بستند
یکی از امیرزادگان مدیه که پدرش ستیناماس نام داشت در اثنای بازی سر
از اطاعت و فرمان برداری برتافت سیروس بفرمود تا او را تنبیهی کامل و گوشمالی
بواجبی نمودند

او نزد پدر خود که داماد استیاغ بود رفته شکایت ساز و در شکایت باز کرد
که شبانزاده بر من که شاهزاده ام در برابر آن همه امیرزادگان چنین تحقیر روا داشته
و مرا عقوبت کرده است

پدرش از این خبر سخت برآشفته بر نزد استیاغ رفت و دادخواهی نمود استیاغ
سیروس را بخواست تا از چگونگی خبردار شود

سیروس چون در محضر ملک رسید در برابر جمعی از امرا کامبوزیس پدرش نیز
دران شمار بود از سطوت پادشاهی هراسید و جوابهای سخت دلیرانه و حکیمانه
گفت استیاغ از مشاهده چهره زیبا و سیمای رعنا و سخنان دلیرانه و گفتارهای
شاهانه او سخت در شگفت رفت و بشبهه افتاد
بویژه که حضار همه شهادت بر شباهت تمام او بکامبوزیس دادند لاجرم مهرداد

سیروس پسر کامبوزیس است و او پسر سیروس اول و سیروس اول پسر تیس پیس که بعضی او را اسپادش دانسته
تیس پیس پسر اکمن است که پدر پدرش او را بکوروش نسبت داده اند و این سلسله را اکامنشیان گفته اند و این اسم برای
در زمان [illegible] شد که [illegible] از اقوام و سوزبان را [illegible] نمودند و در زمان مدیها حکومت [illegible]
و شاید لفظ انشان از ایشان گرفته شده باشد

سوم

مشابهت
را طلب نمود سخت استنطاق او کرد و از حقیقت حال سیروس که هیچ جهة
بان چوپان نداشت جستجو کردن گرفت
مهرداد فرجام اقرار کرد که این همان کودک ماندان است و سپاکو زن من بجای
کودک مرده خود بفرزندی گرفته
استیاغ از شنیدن این حقیقت و از آنکه نمیتوانست هیچ گناهی پر اهمیت بزرگی را
مانند کامبوزیس و نبیره خود را با وجود دوستی بماندان تلف سازد سخت بتعقیب
اندر شده بفرمود تا پسر هارپاغوس را کشته گوشت او را کباب کرده بپدرش
بخورانند نفسی که او بی خبر باشد
هارپاک از این معامله وحشیانه و حرکت ظالمانه اژدهاک سخت دل آزرده و فالم شد
ولی حلم و سکوت ورزیده و انتظار فرصت انتقام همی جست
استیاغ بار دیگر مغان را طلب کرده در کار کودک رای زدن گرفت مغان
باتفاق گفتند دیگر تاثیری برای آن خوابها نمانده چه پادشاهی این کودک تا آخر
جز فرمان رعایتی بر کودکان بانجه نبخشید [illegible] از کار او آسوده باید بود
استیاغ ناچار او را بدست پدرش سپرده سیروس بدین وسیله از چنگ اژدها
خلاص شد کامبوزیس او را برداشته بپارس برد
هارپاغوس که برای خواستن کین فرزند خود جویای فرصت بود با جمعی از اعیان
و بزرگان مدیه خلوت ساخت سخن از نابکاری و بیدادگری استیاغ بگشود و با
ایشان عقد اتفاق ببست و نامه بسیروس نوشت و او را برانگیخت تا لشکری همدان

(هارپاغ [illegible] باشد یعنی [illegible] و [illegible] اقتاب استیاغ و استیاک و اژدها بمعنی [illegible]
دلالت دارد و مقصود یکی است)

کشد و وعده اطاعت اهالی مدیه را باو صریحاً دادند

بعد از خویشتن نامه را در پوست خرگوشی نهفته بشخصی که سیمای نخجیرگیران داشت
داده نزد سیروس فرستادند و پیک نامه را بسیروس رسانید و این پیک همان
کیواست و کیش کیوه بدو منسوب

سیروس پس از خواندن مکتوب جوانان پارس را جمع آوری کرده نیت خود و مفاد
نامه دستوران را بدایشان باز کرد و سخنی چند برای تشویق ایشان گفت که باید
حکومت مدیه را در زیر اطاعت پارس در آورد ایشان نیز یاوری در این کار عهداً شان
بطرف مدیه عزیمت نمودند

استیاغ که این خبر شنید سراسیمه گشته سپاهی بسرکردگی هارپاغوس که تعهد گرفتن
و غلبه بر سیروس را کرده بود بسوی او فرستاد هارپاغوس در حمله اول عمداً خود را
مغلوب ساخته با بیشتر لشکریانش باردوی سیروس پیوست و این همان پیران ویسه
است که وجه تسمیه او باید

استیاغ از شنیدن این واقعه بخشم رفت و چون خشم جشمانش را فرا گرفته فرمان داد تا
مغانی را که سبب حیات و خلاص خسرو شده بودند همه را قتل کنند سپس خود با لشکر
گران بطرف خسرو حرکت کرد و در همان جنگ بغتتاً منهزم و در همدان متحصن گشت
لشکریان سیروس پس از چند روز محاصره شهر همدان را مفتوح و استیاغ را اسیر و دستگیر کردند
هنگامیکه او را نزد سیروس آوردند نهایت احترام را از او بجای آورده به بلخ
فرستاد و سرایی مطنطن و دستگاهی بسیار عالی از بهر او بیاراست و پس از چندی
بحدث کنارش بگماشت و سپاه کار دوم برادر در سپاه خود منصب سرداری داد

و این همان ارش است که فردوسی در ضمن لشکر آرایی کیخسرو میگوید ابر میمنه ارش
زدوسو و دختر سپیتاماس داماد استیاغ را که دختر خاله اش بود بزنی گرفت و این
همان اسپنوی است که در شاهنامه میگوید کیخسرو بیژن را بر انگیخت تا او را از خانه
تژاو داماد افراسیاب برای او بیاورد چه اصل اسپنوی سپیتانوی است
یا اسب بانو زیرا که نام اصلی استیاغ اسپدان بوده

خلاصه کیخسرو از خاندان سلاطین مدیه هر گونه رعایت و احترام را بعمل آورده و باین
دانشوریها و مردمیها بود که دلهای مردم ایران را ربوده همگان را رهین منت خود
کرد و ملت پارس از مدیها هم چیزی در گذشتند

بالجمله رفته رفته خسرو اسباب اتحاد و موجبات یگانگی آن دو ملت را فراهم آورد
ایشان را از بیگانگی بیگانگی خواند و دولتی که خود تشکیل کرده بود فارس و مدیا نام
نهاد و بعد بری از بنای خوبی استیاغ حرمت منظور میکرد که در زمان حیات
او خویش را نایب و مامور از طرف او وانمود مثل آنکه در تورات میگوید کورش
یا سیروس در محاصره بابل از جانب پادشاه مید با مامور بوده نه بالاستقلال و در
شاهنامه نیز کیخسرو را در زمان حیات کاوس نایب مناب میشمارد چنانکه کوی با کاوس
از پس گوشه انزوا گزیده و کار مملکت را بکیخسرو واگذارده است اگرچه مورخین
یونانی در خصوص پرورش کیخسرو و رسیدن او بسلطنت پاره اقوال دیگر نیز ذکر کرده اند
که بعضی قریب نسبت و اصح روایات که مقبول یونان و ایران باشد این بود که ذکر شد

خلاصه انقراض دولت مدیها در هزار و صد و هفتاد و یک قبل از هجرت شد

شاهنشاهی سیروس اعظم

سیروس که بمعنی خورشیدی باشد و انرا خورشید و باخسرو نیز خوانده اند چه هی و
وتری و شی بمعنی نکو و زیبا است و شیوا نیز مبدل زیبا است و افتاب را
نیز سیروس گفته اند و شیر و نیز همین معنی دلالت دارد و در زبان بابل و آثوریه
او را کورش یا خورش میگفتند و تاریخ مقدس او را مسیح میخواند و درتبه اش را از
پیمبری بر میگذرانند یکی از سلاطین جهانگیر دنیا است که بر بیشتر معموره ارض استیلا
یافت و هیچوقت در جنگ مغلوب نشد و با وصف ان همه جنگهای متوالی قدم
از جاده مردمی و انصاف بیرون ننهاد و داد عدل و داد و امداد و بپادشاهانی
که در جنگ اسیر میکردند ندیم و مشاور خود میساخت ان قدر ایشان را گرامی میداشت
که ایشان افتادار سلطنت خود را فراموش کرده صحبت و خدمت ان پادشاه فیلسوف
را بر سلطنت خویش ترجیح میدادند و طایفه از حکمای فارس که شیخ اشراق تابع ایشان
است بدین پادشاه منسوب میباشند و انان را خسروانیین میگویند که بسلسله انوار
قائلند

و میتوان گفت که کورش شوکت حقیقی ایران او است و تشکیل قوای عسکریه ایران
را بطور منتظم او نمود اگرچه ایرانیان بالطبع همیشه دلیر و جنگجو بوده تیر اندازی
و اسب تازی را نیکو میدانستند ولی در اوقات صلح با انواع تعلیمات و در زمان جنگ
بواسطه مظفریتهای پی در پی خسرو خواص جنگ اوری و شجاعت ایشان روز بروز تزیید [?]
نمود

قبل از کمبوجیه در جنگهای استیلا گرفتن عساکر بطور چریک بود یعنی هر کس مشغول
استعمال اسلحه نماید او را در وقت سلاح میاوردند ولی از زمان سیروس پادشاهان

بجهت

بجهت مدافعه نفس خود در حضر نیز اردوی موسوم بسپاه خاصه تشکیل نمودند
که اردوی مزبور در هنگام جنگ قوه عمومیه را وسعت میداد و ایشان را
عسکر لایموت و سپاه جاودانی مینامیدند چه بمحض مردن یکی دیگری بجای
او حاضر بود و همه کس شایق دخول در این سلک بودند

و شاید ویران و ویه نام ان سپاه بوده چه ویه و ویژه بمعنی خاص و خالص است
و ویران دلالت بر همان لایموت و جاودانی دارد که از خدمت عسکری مادام
العمر معاف نداشتند و هارپاغوس سرکرده انها بود و در صورتیکه بخواهیم
میان تواریخ ایران و یونان را تطبیق بدهیم باید بگوییم هارپاغوس همان پیران
ویسه وزیر افراسیاب است که حامی کمبوجیه بوده و این نامی است که بروی بواسطه
سرکردگی با تشکیل عساکر جاودانی علم شده است

هر حال در زمان کمبوجیه و مغاربانیکه با حکومت سلطنه [?] بوقوع پیوست غالب تیراندازان
غیر سوار بودند و سواران [illegible] را از میدان محاربه دفع و طرد نمودند چنانکه گفتیم
سیروس بر بیشتر معموره زمین استیلا یافت و تاتارستان را تا سرحد چین و ختا با
و هندوستان را باجگذار ساخت و صیت سطوتش تا اقصی نقطه غرب را بلرزش
در آورد

میان او و کرازوس پادشاه لیدیا جنگی عظیم در اناطولی بوقوع پیوست و اتفاق عهد
شکنی از طرف کرازوس شد که خطا بافتاد و قوت خود مغرور بود و ثروت عظیمی
را مالک شده بود یونانیان او را باج و هدایا میفرستادند همینکه از سلطنت سیروس
خبردار شد بوحشت و دهشت اندر افتاد و برای تجاوز با ایران باشه دولت

دیگر اتفاق ورزیدند زیرا که بابل و لیدیای همجوار تر از جلوس خسرو بهراس افتادند
ان سه دولت نخست تابونا هید صوفی بخت النصر بابل بود دویم اماسیس فرعون
مصر سیوم اهالی اسپارته و آتنه و یونان عموما
هرودوت مورخ یونانی میگوید که اگر کرازوس صبر کرده بود تا دول متفقه تدارکات
حرب خود را اکمال و قوای عسکریه خویش را جمع نمایند مقاومت خسرو در برابر ایشان
مشکل میشود ولی شتاب زدگی کرازوس فتوحات خسرو را نزدیک ساخت
و بنیاد دولت لیدیه را بر انداخت
کرازوس در باب نتیجه حرب از معبد دلفی که در آتنه بود سوال نمود
از هاتف او را کلی صدائی شنیدند که جنگ با ایران سبب انقراض دولتی بزرگ
خواهد شد این کلمه را حمل بانقراض دولت ایران نمودند
سپاه خود را بزودی از فرجالیس که قزل ایرماغ باشد گذرانیده بحدود ایران تجاوز
نمود کیخسرو در حمله اول او را شکست داده پس پای تخت لیدیه را گرفتار نمود و مدت
محاصره شهر سارد پیش چهارده روز بیشتر طول نکشید که شهر مزبور مفتوح گشت و
کرازوس را دستگیر کرده پیش خسرو آوردند سیروس بفرمود او را در آتش افروخته
انداخته بسوزانند چرا که بی موجب نقض عهد و پیمان کرده و باعث ریختن خون
اقوام بیگناه شده پیمان شکن سزاوار باشد هیچ رعیت همینکه خواستند
کرازوس را از منگنه باتش اندازند وی بجای استغاثه و ذکر نام خدایان فریاد
بر آورد که سولون آه سولون سیروس که این صدا را شنید بگفت اندام آمده فرمود
تا او را در پیشگاه بداشتند و از وی پرسید سولون کیست که او را یاری خویش

خواندی

خواندی و بجای استغاثه بدرگاه خدا و یاد پروردگار اسم تنها در این تنگنا او را یاد کردی

حکایت سولون و کرازوس

کرازوس گفت ای ملک جوان بخت سولون یکی از حکمای یونان و مقنن قوانین
حکومت آتنه است و سالی چند از این پیش در اثنای سیاحت بسارد پای تخت
لیدیه آمد من او را اکرام و نوازش بسیار نموده و سپاه و خدم و حشم و خزاین خود
را بدو عرضه داشتم و پادشاهی خویش را بدو نشان دادم که از نهر قزل ایرماق تا جزایر
بحر سفید و تروآ و احیند بن مل مختلفه را در زیر حکم دارم و سپاه و رعیت همه از رفتار
من خشنودند آنگاه از او پرسیدم که ای فیلسوف نامدار و حکیم بزرگوار خوشبخت ترین
مردم دنیا کرا دانی و یقین داشتم که بیگمان مرا انتخاب خواهد نمود
اما سولون برخلاف میل من تولوس یونانی را نام برد من پرسیدم او کیست که من او را
نمی شناسم گفت تولوس مردی دهقان از اهل اسپارته بود که زیاده بر قدر کفاف
خود مال بدست نیاورد صد سال بزیست و همچنان اشتغال بورزید و فرزندان
نیکو سیرت و پاکیزه سریرت داشت فرجام یکی از محاربات وطنیه رفته در برابر
جان خود را فدای وطن خود ساخت اهالی اسپارته بر سر او نوازش کندی
زرنگار افراختند و شعرا شعرها در مدح او پرداختند و استاتوی او را بر ساختند
من او را بنیکبخت ترین مردم میدانم از این سخن سولون من بر آشفتم و گفتم همانا ابهم
ثروت و حشمت من در نظر تو بچیزی نیامد که دهقان از اهل اسپارته را بمن برگزیدی
سولون گفت ای پادشاه آهسته باش بیت فریب جهان قصه روشن است
سحر تا چه زاید شب آبستن است تو هنوز عواقب کار ندیده بینی

(۲) تروآ شهری بوده در سواحل بحر سفید نزدیک قسطنطنیه که در زیبائی و لطافت ...

خواهد شد تا این جهت معتقدند بر محصول حکم برانم امروز از تخت سولون را انحطاط آمد
بدین واسطه نام او را بزبان آوردم

خسرو که این قصه شنید زاید الوصف متأثر شده زمانی کرسس را از آتش کرفته و بر
بخشیده نوازش و اکرام فرمود و مادام العمر او را محترماً بسمت مشاورت و ندامت
در نزد خود نگاه داشت و پس از خسرو در نزد پسرش کامبیس همین سمت را داشت
و این همان کرازه است که در شهنامه میگوید همه جا با شاه ایران همراه بوده

بالجمله دولت بزرگ لیدیا در سال هزار و پانصد و شصت و هشت قبل از هجرت انقراض
یافت و بعد از فتح سارد پس همه کس از انقراض چنان دولت معظم بر نحو چنین فوق
العاده غرق دریای حیرت شدند مخصوص اهالی اسپارته و مصر و بابل که بر ضد کیخسرو
اتفاق کرده بودند ایشان را وحشتی و دهشتی عظیم فرا گرفت و هر چند کیخسرو عرض خلوص
نموده از در آشتی درآمدند و ناصحات عبوده نگار انداختند سیروس نشنید برخلاف بعضی
ایشان لشکر کشید و مستعمرات یونان را در سواحل دریای سفید بدست آورده و دو تا
یونان را خراج گذار ساخت و هر سو سرداران متغلب سوق نموده از آنجمله ایالت جزیره
[illegible] را با ممالک فینیسی و فلسطین استیلا کرده و عموماً ادارات صفحات لیکیه کاریه
هارپاغوس وزیر استیلا که او را بیان وجه کوتنید داده خود بطرف شرقی لشکر راند

در رفع خرد شدن هدفهای نتیجه شد که نگاه داشتن ممالک مفتوحه از برای فاتح دو انتشار [illegible]
ممالک جانفشه اسکندر و سزار و ناپلیون و تا [illegible] ممالک بسیار را فتح کردند ولی نگاه داشتن نتوانستند در این صورت
[illegible]

سفر شرقی کیخسرو شش سال متجاوز طول کشید و در این سفر تمام ترکستان و افغانستان
و هندوستان و کشمیر را تا حد و در چین و ختا در تحت تسخیر درآورد و آمدن کیخسرو
هند در جمیع تواریخ هندیان ضبط است این مدت چون در آن صفحات خوش سالی
روی داد و لشکریان خسرو به تنگی افتادند لهذا کیخسرو از فتح چین و ماچین صرف نظر
کرده با ایران برگشت و این سفر همان هفت سال پادشاهی رستم است در ترکستان
که در شهنامه میگوید چون قطره باران زمین نیامد مجبور از مراجعت شد

پس از مراجعت این سفر نوبت محاصره بابل رسید نابونیدوس پادشاه بابل و کلدانستان
اگرچه بصورت قدرت جسیم داشت و بر ممالک سوریه و جزیرة العرب و بنغداد و
شهر صور و فلسطین حکم میراند اما بواقع صاحب رأی صائب نبود از این جهت
تاب مقاومت با حمله سیروس را نیاورده بزودی مغلوب و محصور شد
محاصره بابل نیز طول نکشید چه لشکریان خسرو راه نهر فرات را که از وسط شهر میگذشت
برگردانیده و سپاهیان از دره مجرای آب داخل شهر شده بابل را فتح کردند و در سال
یکهزار و دویست و شصت قبل از هجرت بابل بمملکت ایران ضم و علاوه شد
کیخسرو بعد از فتح بابل اسرائیلیان را که بخت النصر اسیر کرده به بابل آورده بود نوازش
بسیار کرده باز بمقدس شریف روانه ساخت و حکم داد تا بیت المقدس را از نو بنا
نمودند و دانیال پیغمبر را که در بابل گرفتار دست بخت النصر بود سمت مشاورت
در نزد خود آورد و هر چه بخت النصر از اورشلیم بتاراج آورده بود فرمود تا بیهودیان
رد نمایند از این است که در کتب مقدس هر کجا نام سیروس ذکر میشود بحکمت
و صلاح و بزرگی و بسط مملکت ستوده شده او را مسیح موعود میدانستند

بابل نینوا بکلی خراب نشد بلکه در اطراف ان پارهٔ شهرها باقی ماند و اسکندر از نو بابل
را ساخته پای تخت خود قرار داد و حکمداران ایران در اواخر ساسانیان حوالی بابل
را محل حکومت خود اتخاذ کردند

کیخسرو بعد از خراب بابل بصرف لشکر کشیدن بخواست ولی در اثنا طایفه ماساکت از
قبایل تاتار بر ایران هجوم آوردند و او را مجبور ساخت که بسمت مشرق سوق لشکر
کند و با ایشان جنگ سخت نموده پسر ملکه تومیریس را که سردار لشکر بود بکشت و سپاه
تاتار را هزیمت داد بر تلخی که رسید ضعف بر مزاجش طاری گشته بخیال ترک دنیا و
گوشه نشینی افتاد لاجرم سته روز در آتشکده و نوبهار رفته پس از آن بیرون آمد
و سران لشکر را بخواست و هر گونه وصایای خود را بجای آورد و امرای ایران را [illegible]
بسیار داد و مملکت خود را ابد و قسمت نموده قسمی را بکامبیس و قسم دیگر را بانا
ملقب باسمردیز پسران خود واگذاشت و خود در مغاره کوهی چون کهیدان الحال
کشید و این پاریناها همان برینداست که در شاهنامه کوید ابر مغبه پرنیغ [illegible]
در باب مردن کیخسرو اقوال بسیار نقل کرده اند در شاهنامه کوید ناپدید گشت
و مسعودی نوشته سر بکوه و بیابان نهاد و کسی ندانست حالش چه شد
واکزنفون کوید بمرگ خود بمرد ولی پیش از مردن خیالی بنظرش امد که او را از نزدیک
شدن اخرت خبر داد و نوشیان که از مورخان معتبر غرب است مینویسد بسرو [illegible]
بعضی از بلهائی که بجهت تعیین حدود مدها نصب کرده بودند نوشته اند که
سیروس در صد سالگی گوشه گزیده بود چون خبر تعدیها و تظالمهای پسر خود
کامبیس را شنید اندوهی عظیم او را بعمق داده درگذشت

و هرید

و هرودت میکوید در جنگ تاتارها کشته شد و سر او را نزد ملکه تومیریس بردند
از کین پسر خود بفرمود تا او را در طشت خونی اندازند و سر او خطاب ساخته کفت
در زندگی از خون خوردن سیر نشدی اکنون بنوش تا سیر شوی
و این معنی بنظر بسیار مستبعد مینماید چه اگر سیروس در جنگ تاتارها مغلوب
و مقتول شده بود لامحاله تاتارها با ایران تجاوز میکردند و کشته شدن او در جنگ
علی الفصل با آنکه ممالک را دو قسمت کرده بپسران خویش واگذارده با هم سبی منافات
دارد ولی ممکن است که در حال انزوا و کهبدی اقوام تاتار او را کشته باشند و سرش
نزد ملکه تومیریس برده تا او بکین پسر خود در طاس بیاندازد چنانکه اکزیاس مورخ یونانی
کوید سیروس در یکی از جنگها با درویشان هندوستان تیر خورده و بضرب مضراب
از پای درآمد و ملا جلال دوانی در شرح هیاکل نوریه در ذیل این عبارت میکوید
و تارا ابا کبر بالخلق والحوزه والحوزه لفظ فهلویه وهی نور یسطع من ذات الله فاذا
یتجلی علی السلاطین والعظماء یقال له کیا نحوزه کما سطع علی الملك البار کیخسرو دارا
از این عبارت و از افسانهای دیگر ایران معلوم میشود که سیروس در اخر عمر خفه
نورکیا نحوزه شده بود و ترك دنیا گفته بزهد و انزوا گروید چنانکه فردوسی کوید
در وقتی که از قول او خطاب بسرداران ایران کند و هنگام ترك دنیای او رسیده

یکی آرزو خواست روشن دلم — همی بر دل ان آرزو بکسلم
بنزدیک ایزد روا داشتم — جهان را همی خوار بگذاشتم

(۲) ظاهرا آن افسانهٔ لهراسبی که در شاهنامه میکوید در اخر عمر ترك دنیا نموده در بلخ منزوی شد و لشکر توران امده
او را کشتند همین سرگذشت سیروس باشد که تاتارها در حال انزوا بسر او ریختند و تومیریس همان دموزرا
که در شاهنامه او را از کشندکان سیاوش کمان میکند و این افسانه از نیک گرفته شده)

وطایفه مغان در زردشتی هنوز بروز اتنواعی اوبرا یادگار ازان پادشاه مانند یکی از
اعیاد مقدس جشنی بزرگ برپا میدارند ومدت پادشاهی کیخسرو تقریباً سی سال
بچیزی کم بوده است سال عزلت او مطابق با پانصد و بیست و نه قبل از میلاد است
ودر آثار تاریخ صورت او منقور است درحالت عبادت وازسیمایش آثار صلاح وتقوی
ظاهر است واین شکل در موقع مرغاب است که از سنگ بدر آورده اند

وچون درین کتاب از جنگهای
ایران با یونان ذکر شده و
میشود لهذا مناسب آن است

که مجملی بصیرت خواننده مجملی از احوال یونان بیان شود

مجملی از احوال یونانستان

یونانستان عبارتست از چند قطعه اراضی که بعضی در سواحل بحر سفید واقع است
وپارهٔ شبه جزیره وجزیره که در داخل انها کوههای بزرگ وجنگلهای کوچک و
ابهای درختان وبوغازهای لطیف ولنگرگاههای وسیع موجود میباشد
موقع جغرافیای یونانستان در منتهای جنوب شرقی اروپا وطبقات حدود وارتفاعا
واسباب تعیین میشود وازشبه جزیره موره همچنان در سواحل بحر سفید تا نزدیک اناطولی
مستعمرات یونان امتداد دارد یونانستان به سه قطعه انقسام یافته است شمالی
وسطی جنوبی وغیر ازاین سه قسمت اقسام دیگر نیز دارد مانند جزیره کریت که مملکت
در زمان خود دولتی مستقل بوده اند ودرمیان این حکومات عدیده هیچگاه
اتحاد سیاسی حاصل نشده است

شمالی یونانستان دو قطعه تسالیا واپیر است که میان انها را سلسله جبال پندوس
جدا کرده وکوه اولمپوس که از معبدگاه خدایان قدیم یونان است در قطعه تسالیا واقع
میباشد وقطعه اپیر در مغرب خاک البانیا یعنی ارناووستان واقع است وبیشتر
سکنه انجا از ارناوود واقوام مختلفه دیگر است
جنوبی یونانستان نیز که عبارت از پلوپونز یعنی شبه جزیره موره است هفت قطعه
منقسم میشود ۱ ارغولیده ۲ کورنت ۳ ارغولیده ۴ لاکونیه ۵ مسنیه ۶ ارکادیه
۶ الیده ۷ اخایه
وسطی یونانستان که از قطعه هلاوس گویند وان کوهستان کوهانه تا برزخ کورنت
امتداد دارد وجزایر اغریبوز در طرف شرقی ان واقع است هفت مملکت کوچک تقسیم
میشود ۱ اکارنانیه ۲ اتولیه ۳ لوکریده ۴ دوریده ۵ فوکیده ۶ بیوتیه
۷ اتیقه سابقا در یونانستان اقوام پلاژ سکونت داشتند وازآثار عتیقه ایشان
جز پاره سنگهای جسیم که بیشتر تراشیده اند چیزی درمیان نیست واقوام پلاژ
را در شاهنامه پلاشان گویند واخر الامر اسلاف هلنوزها امدند که سکنه اصلی
یونانند وهلنوزها در ابتدا بچهار قوم تقسیم شدند
۱ اخایه ها که حاکم شبه جزیره موره بودند وخرافات یونان درخصوص ایشان است

ومرکز اداره ارغولیده شهر ارغوس مرکز لاکونیه شهر اسپارته مرکز ارکادیه شهر مانتینه مرکز الیده شهر اولمپیه که از نقاط
مذهب یونان است واخائه نیز در شمال شبه جزیره موره واقع است واکارنانیه در مغرب اپیر است ودوریده ومحل
ظهور اهالی اسپارته میباشد ومعبد دلفی مشهور در فوکیده است وشهر تب که مشهور بمعبد دروازه است در بیوتیه واقع
شده وشهر اتنه در اتیقه است وغیر ازانها در جهت شمالی برزخ کورنت مملکت مغاربه مشهور است وجزیره قورفو
در طرف مغرب یونانستان وجزیره اتاک مشهور بای تخت اولیس وتماک وجزیره کوچک جریغو وجزیره اژنیه و
جزایر ساکزین وازمین واغریبوز وجزایر سیکلاد واسپوراد ولی همه از یونانستان است علاوه جزیره کریت که در زمان
مینوس واخلاف او صد شهر و قصبه معمور داشت از حکومتهای بزرگ محسوب میشده است

۲ اتولیا یعنی آنها که در وسط غرب یونانستان سکونت داشتند

۳ دوریسها که نیاکان اهالی اسپارته باشند

۴ ایونیه ها یا ایونیه ها که اهل آتنه از نژاد ایشانند

ابتدای تاریخ یونانستان از استیلای شبه جزیره موره شروع میشود و این روایات را
زمان قهرمانی و پهلوانی گویند و خرافات یونانیان در خصوص تعدد الهه که از برای
هر چیزی ربی قرار داده بودند همه جا مشهور است ولی چیزیکه شایان دقت نظر
میباشد در وجهی است که یونانیان سیاستا از این اساطیر و خرافات فواید کلی برگرفتند
نخست اینکه اعتقاد تعدد الهه سبب شد که ایشان در اداره حکومت و امور مملکت
تنوع کنند از برای هر دائره اعضا و رؤسای متعدد قرار دهند و هیچوقت زمام
اداره کارها را مثل اقلیم دیگر جهان است بکف اختیار یکشخص واحد نگذارند
تا بکیف ما یشاء در مملکت اجرای حکم کند

این بود که برای وضع حکومت طریقهای مختلف از جمهوریه و مشروطه و مجلس
مبعوثان و حکومت اشرافیه و دموقراطیه و اریستوقراطیه و امثال آنها اختراع
نموده اند و گاه میشد که چند نفر را باشتراک و مساوات از برای سلطنت انتخاب میکردند

دویم اینکه خدایان و معبودان ایشان خارق العاده نبودند بلکه عادتا افعالا
مانند بشری کامل تصور میکردند بطوریکه در حرص و طمع و شهوت و غضب و بغض
و نسیان با خصایص طبیعت بشریه اشتراک داشتند و تنها فرق ایشان با سایر
بشر در وصف جاودانی بود که افراد لاهوت میدانستند

بدیهی است که هر کس نسبت بخدایان خود چنین اعتقاد داشته باشد هر گاه یکنفر

بشر و

بشر را ابن السماء و شخص فوق العاده و از جنس دیگر گمان نمیکند و خود را گوسفند
قربانی آن سلسله احمقی قرار نمیدهد و آبادی و خرابه دنیا را باین یک تن آدم فانی
جاهل مغرور بیحال و عطف نمینماید

این بود که هر فردی از افراد رعیت در حقوق بشریت و منافع وطنی خود را با حکمران
و پادشاه خود مساوی و حصه دار میشمردند چنانکه مکرر پادشاهان خود را باستنطاق
و محاکمه میکشیدند و محکوم میساختند

این چیزها سبب شد که یک مشت خاک یونانستان در هر جهت از علم و حکمت
و اخلاق و صنایع و شجاعت و سیاست و دیگر فضایل مدنیت و ترقی بر همه دنیا
فائق آمدند و حکمت و سیاست ایشان همه دنیا را منور ساخت و یک شبه جزیره
کوچک در مقابل شاهنشاهی بزرگ ایران که بیست و سه پادشاه مقتدر در
زیر حکم داشت مدتها مقاومت و پایداری نمود

و در واقع تعدد الهه یونانیان را عنوان شرک گفت بلکه بعد از تامل معلوم میشود
که الهه ایشان مانند روحانیان و ملائکه بوده اند که در نزد ماست و از این جهت
با ارباب انواع یعنی تعبیر آورده اند و میگویند ابتدا مواد عالم در حالت خائوس
یعنی هرج و مرج بود بمقتضای تقدیر از رحم این میانه ژه آ و اورانوس یعنی
زمین و آسمان و تارتار یعنی جهنم و اروس یعنی جاذبه عشق که هر چیز را باهم ربط
میدهد بیرون آمدند

از اورانوس و ژه آ پاره دیوان مهیب که تیتان و سیکلوپ نام داشتند تولد یافته
اورانوس همه را از حسد در جهنم انداخت تنها خرونوس یا ساتورن که زمان باشد

بمعاونت مادر خود رهائی یافت و پدر خود را کشته سلطنت کائنات را ضبط نمود
تا در بخی ها یعنی پهلوانان انتقام از خون اورانوس پیدا شدند و ساتورن برای
خود را همینکه زاده میشدند میبلعید تا زئوس چند تن را بحیله از دست او خلاص
کرد و بجای انها سنگ بدو سپارد و او نیز چون اینکه شهید در کمال میل بخورد
نخستین ایشان زئوس یعنی ژوپیتر بود که در بارهء زاوش گویند و او
بمعاونت سیکلوپها و برق و صاعقه پدر خود را مغلوب و حکومت اسمان
را تصاحب نموده خدای بزرگ شد و از هر جهت بر خدایان دیگر فایق امد و
معبد او در شهر دودونه در مملکت ابیر واقع است و ثبت شد خدایان برادران
و اولاد او میباشند مانند اپولون نپتون نرو و هرمس مارس ولکان دیانا
سرزه مرکور دیانا پلوتون باکوس اسکولاپ کوبیدن و غیر از انها
برای صحرا و دریا و کوه و مرغزار و چیزهای دیگر هر یک رب و خدائی قرار
داده اند که سرمایه بزرگ از برای شعرا و مجسمه سازان باشد و یونانیان قائل بابدیت
وابدیت مواد عالم بوده نسبت خلق مواد را بخدایان نمیدادند بلکه یک قوه تامه
و شعور کلی مجرد تصور میکردند که دائما بر روی ماده ظاهر میکند و این خدایان
روز نامهای ان ادراک مطلقند

و همچنین بقای روح را اعتقاد داشتند که نیکوکاران را بعد از جزاء یعنی جنانات
جنت میکشانند و بدکاران را در جهنم تارتار و سنگین میاندازند ولی قبل
از رسیدن بدوزخ و بهشت روانها اگر وقت رسیده در انجا بر زورق کارون
که ناقل اموات است نشسته در عوض راه اگر از تعرض جو برلک یعنی سک سه سر

خدمن

خلاص بشوند انها را بمجلسی برای محاکمه خواهند برد که مینوس پادشاه کرید با
این محاکمه را دارد و پس از محاکمه قرار کار اموات داده میشود که بهشتی اند یا دوزخی
و برای شنیدن صدای هاتف عادت یونانیان چنین بود که در
معابد بزرگ زنی را بر روی سندلی سه پایه نشانده سندلی را بر روی
چاهی قرار میدادند و بخورات مقدس بسیار در می سوختند تا ان زن را از حالت
طبیعی بیرون برده بوجد و نشئه اورند و ضمن غیر مضبوط پاره کلمات میگفت سرایند
انکاه رقابین بمقتضای وقت و مطابق حال بان کلمات معانی و تاویلات داده
جزو اخبار غیبی میشمردند

و باعتراف خود یونانیان این فنون و علوم را از مهاجرین مصر و فنیقیه اموخته اند
که بطرف یونانستان امده سکونت و توطن در زمین بدند چه الفبای ایشان فنیقی
است و اغلب خدایان یونان نیز از مصر و فنیقیه بوده اند

و نخستین متمدنان یونانها پرومته پسر اورانوس است که در اسمان شعلهء از اتش
الهی را دزدیده بزمین امده نوع بشر را خلق نمود

دوم دوکالیون پسر اوست که در تسالیا حکومت داشت چون دید که زئوس بنیز
اراده بطوفان عمومی داده کشتی ساخته با زن خود پیرا و چند نفر دیگر در کشتی
نشسته از غرق رهائی جستند

دوکالیون پسری داشت هلن نام که یونانیان از نسل او هستند

دیگری ککروپس است که از شهزادگان شهر سائیس بوده و در اختلالات مصر
فرار کرده بیونان امد و در انجا شهر اتنه را در سال ۲۲۲ قبل از هجرت تاسیس

نمود و نیز باعث و آبادانی و پارهٔ صنایع دیگر یونانیان آموخت

دیگری کادموس پسر پادشاه فینیقیا است که تب را در بیوسیه کادمیه مقدس بنا نمود و هفت دروازه برای آن قرار داد و اژدرها را بکشت و در سال ۲۱۹۶ قبل از هجرت

دیگری داناوس برادر فرعون مصر است که از مصر گریخته بارغوس آمد

دیگری پلوپوس پسر حکمدار لیدیا است که شبه جزیره موره باو منسوب شد

دیگری پرسه و هرکول پسران ژوپیتر و نزه پسر حاکم ابقیا است که کارهای ایشان در میان یونانیان شهرت تمام دارد

دیگری ادیپ پسر لایوس حکمدار تب میباشد که از همگان بیشتر دوچار بدبختی و فلاکت شد

و اول سفر یونان سفر ارغونوت است که در هزار و هفتصد قبل از هجرت اتفاق افتاد و آن چنین بود که پنجاه نفر از پهلوانان یونان یکی مانند ژازون و سرکردگی الکوفت پسر هرکول در کشتی موسوم بارغوس نشسته بسمت کرجستان رفتند چه شنیده بودند در آنجا قزل قولسید پوست زرین قوچ را که زموس فرهنبوس داده است تصاحب نموده و صاحب ثروت فوق العاده شده است

لاجرم بواسطه سحاری و جادوگری مده دختر ژازون آن پوست زرین را بدست آورده شبانه بکشتی نشستند از راه دور و دراز بوطن خود آمدند و در آنجا جشنی بزرگ برپا کردند

سفر دویم محاصره تروا بود که پاریس پسر پریام پادشاه تروا هلن زوجه منلاس

حکمدار

حکمدار اسپارت را دزدیده و برده بود لهذا تمام حکومتهای یونان اتفاق کرده با صد هزار قشون و کشتیهای جنگی بسیار شهر تروا را محاصره نمودند و پس از ده سال بواسطه تدابیر اولیس قرال ایتاک مفتوح شد و این واقعه در اواخر عصر هیجدهم قبل از هجرت اتفاق افتاد

و هشتاد سال از فتح تروا که گذشت هراکلیدها که اولاد هرکول بودند و در قطعه دوریه سکونت داشتند بر شبه جزیره موره هجوم آورده آنجا را استیلا کردند و آنجا را به سه قطعه منقسم ساختند لاکونیا مسینا ارغولیس سکنه مسینا و ارغولیس را بعد از ضبط مملکت بکلی بیرون کردند اما اهالی لاکونیه را بحال خود گذاردند که بسمت رعیتی شناخته شوند ولی بعد از آنکه بسیاری از ایشان عصیان نمودند حقوق متبقیه آنان نیز ساقط شد بحالت اسارت آمدند در این صورت سکنه آنجا به سه صنف تقسیم یافت

۱ دوریها که فاتحان و اولاد هرکول و ملت حاکمه بودند

۲ اهالی لاکونیه که در اختلال و عصیان شرکت نداشتند و مالک خود و ملک مانند

۳ عاصیان که بحال اسارت افتاده موسوم بهیلوت شدند یعنی محروم از هرگونه حق و امتیاز بخلاف قسم دیگر که تنها از حقوق سیاسیه محروم بودند

حکومت لاکونیه برای آنکه عده اهالی اصلی از ایشان بیشتر بود مجبور شدند که برای محافظه نفوذ و قوت خود شان تماما در شهر اسپارته جمع باشند و اراضی سایره را باهالی واگذارند و خود شان تماما در تحت سلاح آمده جمعیتی عسکری شوند ولی چون قوانین و نظامات خوب نداشتند میان ایشان اختلافات

ظهور میکرد تا در سال ۱۰۷۴ قبل از هجرت لیکورغ معروف میان ایشان برای حفظ
این مراتب قوانین عجیبه وضع واحداث نمود و بدین واسطه حکومت لاکونیا
در اندک زمانی بقوت وشجاعت سمر شده سایر قطعات یونانستان را
نیز استیلا کردند لیکورغ قرار داد که همیشه بر سر ریاست اسپارته دو قرال ممکن
باشند وغیر از تشریفات مذهبی ودولتی و ریاست عساکر در هنگام جنگ
امتیاز وحقی دیگر نداشته باشند و باقی امور دولت را مجلسی موسوم بسناتو
که مرکب از بیست وهشت نفر اعیان اسپارته که از شصت سال تجاوز داشته
باشند اداره کنند وقرالها نیز در آن مجلس سمت عضویت شناخته می شدند
و در هر ماه یکدفعه اهالی اسپارته را در میدان شهر جمع نموده قوانین موضوعه
را برایشان عرضه میداشتند که یا قبول کنند یا رد بدون حالت ثالثه که تعلیق
باشد و در واقع این معنی عبارت از جمهوریت اشراف بود و برای نظارت
امور دولت پنج نفر هم از صنادید قوم بسمت مفتشی داشتند واهالی لاکونیا قدیم
را که از السابق از حقوق سیاسی محروم و هیلوتها را در اسارت ابقا کردند
و قرار داد که اهالی اسپارته بصنایع وعلوم وتجارت و کارهای دیگر شغل
نکرده تنها فنون و امور دولت باشند اما قبل از شصت سال ماموریت
دولت نتوانند کرد
همچنین برای ترویج وتربیت اطفال وتقسیم املاک ومسکوکات وترتیبات
بعضی پاره قواعد دیگر که مقید بحال قوه عسکریه باشد انفاذ نمود ومقصود وی
از اینها آنکه تمام اهالی اسپارته دلاور و ورزیده وجنگجو وپهلوان باشند و

درجوانی

در جوانی بکاری دیگر غیر از تعلیمات عسکری نپردازند
مدتی نگذشت که اهالی اسپارته قطعه مسینا را بغلبه را نیز ضبط و استیلا
نمودند و مهاجرین این قطعه مجبور بفرار و ترک دیار شده در سواحل غربی
اناطولی و سواحل افریقای شمال و ایتالیای جنوبی وادریه وسلانیک متفرق
و پراکنده گشتند وجزایر اژه یا اکه در بحر سفید است استیلا آوردند
وازهمه اینها طوایف ایونی که در سواحل دریای سفید بودند بیشتر کسب قوت
واعتبار نموده هرگونه ارباب صنایع وشعرای کامل وجنگجویان نامی واصحاب فنون
از ایشان ظاهر شد
قطعه اتیقه نیز که در شرق جنوب یونانستان وسطی واقع است شبه جزیره ایست
که بواسطه کوهستانهای جسیم از سایر یونانستان مفروز شده واهالی آن اوایل
بزراعت وشبانی مشغول بودند ولی اخیرا از طرف دریا با ملل سایره بنای
مراوده و تجارت گذارده بواسطه سیاحت وتجارت بحری ومهاجرت اقوام مختلفه
بدرجه کسب مدنیت وترقی نموده آتنه را پای تخت قرار دادند و بیشتر
مهاجرین ایشان از طوایف ایونیه بوده و پس از محاربه با دوریها که کودروس
قرال آتنه شخص خود را محض حفظ وطن بکشتن داد پس او را رئیس جمهوریه نمود
موسوم بارخونت داشتند وسولون از آن سلاله بوده وتا زمان سولون دوازده
نفر از این سلاله ۳۱۲ سال ریاست کردند
مدت ریاست ارخونتها در ابتدا مادام العمر وبشرط حیات بود پس از آن بده سال
رفته رفته بیک سال کشید و در آن زمان این ارخونتها یونانیان آتنه بیرق

از قوانین وا رغبت میکردند ولی بواسطه دشواری و سختی مواد قوانین مزبور
دیر دلقل آتنه پاره اغتشاشات ظهور کرده در سال هزار و دویست و شانزده
قبل از هجرت سولون نام حکیم و شاعر دفع این هرج و مرج را نمود و اداره حکومت
آتنه را از نو بصورت لایقی در آورد

شرف و شهرت سولون نخست بواسطه فتح جزیره سالامین شد که در ایام ریاست
آتنه جمهوریت صغیره مغار انجارا گرفته تشبثات عدیده اهالی آتنه برای
استرداد جزیره مزبوره بی نتیجه و بی ثمر مانده بعد اخرالامر از طرف حکومت اکیداً قدغن
کردند که از احوال سالامین کسی علناً بحث نکند والا جزای شدید خواهد
داشت سولون خود را بهیأت مجانین در آورده اشعاری چند برای هیجان
اهالی گفته در مواضع عمومی خواندن گرفت و اهالی را چنان شوراند که برای
فتح لشکر بستند و خود پیش آهنگ ایشان گشته سالامین را استرداد کرد کار او
عقبای امر بخوبی رسید و در زمان خود برای اصلاح و انتظام قوانین نیکو وضع نمود
نخست اصلاح امر مسکوکات و اوزانات داخله را واجب شمرد زیرا که
بواسطه قلت نقود و بسیاری مال الرعیه و تنزیل قلت اهالی مدیون و زیر
بار قرض صاحبان ثروت مانده آخر دار ایشان مدیونین را بمنزله اسیر میگرفتند
و این معنی بزرگترین اسباب شکایت مردمان اصناف و ادکان و صاحبان املاک
شده بود

سولون از منافع پول بسی کاسته قاعده اسارت مدیون را بالمره الغا ساخت
باین واسطه خیلی اشخاص اعاده حریت خود نموده بتصرف املاک خود نائل شدند

بعد از این کار دو مجلس برای رتق و فتق مهام حکومت تشکیل داد
مجلس نخستین از صاحبان املاک مرکب بود برای انتخاب مأمورین و مباشرین
خدمات دولت چه هر کس معتمد علیه و منتخب این مجلس نبود او را بکار و خدمت
دولت نمیگماشتند و اعضای این مجلس هر سال از طرف عموم اهالی نصب
میشد و نیز قرار خوبی را نیز قرار داد که نخستین ایشان جالس سریر حکومت و
رئیس تشریفات دولتی باشد دویمین رئیس مذاکرات دینیه و سیومین رئیس
امور عسکریه و چهارمین رئیس امور بحریه و پنجمین رئیس امور عدلیه و
ششمین رئیس امور مالیه و هفتمین رئیس امور خارجیه و هشتمین رئیس
امور تجارتیه و زراعتیه و نهمین رئیس امور صناعیه و منافع عمومیه مانند
تعلیم اطفال و غیره و همچنین از برای تربیت اطفال و ترقیات تجارت و زراعت
و امور بیتیه و امر ازدواج و امثال اینها تدابیر مؤثره و قوانین عدیده انفاذ نمود
از آن جمله هر طفلی بایستی نه علم بیاموزند و آن عبارت بود از تاریخ جغرافیا حساب
هندسه شعر بلاغت هیأت رقص موسیقی بعد از سولون پیزیستراتس
عقبای امر بخوبی رسیده حکومت جمهوریه را بسلطنت متغلبه بدل نمود و غیر از
استقلال خود سایر مواد قانونیه سولون را حرفاً بحرف در موقع اجرا گذارد و در
زمان او در آتنه از هر جهت ترقی پدید آمد ولی بعد از او پسرش هیپیاس
بنای ظلم و تعدی را گذارد اهالی برخاسته او را خلع نمودند و هیپیاس بایران
رفته شکایت نزد اسفندیار برد و جنگهای ایران با یونان را سبب شد
بعد از چندیکه باز در آتنه اختلافی پدید آمد و اهالی در خیال آن بودند که

قانون سولون را فسخ نموده حکومت جمهوریه اشراف را اعاده نمایند کلستن نام
که از بزرگان و دانشمندان آتنه بود در سال ۱۱۳۰ برخاسته قوانین سولون
را تعدیل نموده اصول مساوات و حکومت دموقراسیه را جاری ساخت
کلستن باعتبار فقر و ثروت اهالی را در چهار طبقه منقسم داشت و قطعه آتنیه
را بصد ناحیه تقسیم نمود و هر ده ناحیه را از آن صنوف اربعه مرکب ساخته
یک قبیله اعتبار کرد و اداره امور هر قبیله را بید اختیار منتخبین آنجا واگذاشت
بطوریکه این قبایل ده گانه دائما یک وحدت سیاسیه را نیز حائز باشد
و قرار گذارد که هر ناحیه در هنگام ضرورت هزار پیاده و ده سوار و پنج قطعه
کشتی با انضمام اسلحه و تجهیزات لازمه بدولت بدهند و کموندان هر ده هزار
قشون از طرف قبیله انتخاب شود
همچنین عدد مجلس اعیان را به پانصد نفر رسانده این طور که هر قبیله سالی پنجاه
نفر انتخاب کنند و ریاست مجلس سناتو در هر سی و شش روز بدست رئیس
مبعوثان یک قبیله باشد و در انتخابات مامورین دولت اگر زیاد شوند بنا را
بر قرعه گذارند
و مقصودش از وضع این قوانین اجرای مساوات کامله مابین اهالی بوده و در
حقیقت بعد از این قانون روز بروز کار آتنه بخصوص در زمان پریقلیس بالا
گرفت و از هر جهت باوج کمال نایل شد
فرجام بواسطه محاربات پلوپونز که میان ایشان و اهالی اسپارته روی داد
دولت ایران حمایت از اسپارته نمود حکومت آتنه انقراض یافته و تابع و ضمیمه

اسپارته

اسپارته شد و حکومت لاسادومنی در همه یونانستان فرمانفرمائی یافت
فقط در زمان اپامینونداس اهالی طبس سر از اطاعت برتافته در
چند محاربه بر اهالی اسپارته ظفر یافتند ولی بعد از کشته شدن اپامینونداس
چاره بغیر از اطاعت ندیدند
در این اثنا نوبت سعادت و اقبال حکومت ماکدونیه رسیده فیلیپ و اسکندر
تمام یونانستان را استیلا و ضمیمه ممالک خود نمود
و حکومات یونان قبل از آنکه نفاق در میان ایشان پدید آید سرآمد حکومتهای
آن عصر بودند ولی چه فایده که نفاق و اختلاف داخلی اساس آن حکومت
را برانداخت و قبل از این نفاق اگر چه در سیاست متفق نبودند و بحکومات
متعدده منقسم گشته اما وحدت ملیه اساسا در میان ایشان وجود داشت و سبب
آن غیر از جنبش لسان و مذهب و مجلس روحانی امفیکتیون بازیهای ملی
بود که از آنجمله اولمپیادست در شهر اولمپی و غیره
و پس از محاربه اپیروس در یونانستان دولتهای برغمه و فسانده تشکیل یافت
و تقریبا صد و پنجاه سال دوام نمود سپس در تحت حکومت روما داخل شد
و در هنگام تفرقه شاهنشاهان مغرب و شرقی روما ضمیمه حکومت شرقی روم گشتند

شاهنشاهی کیکاوس

پس از کیخسرو پسرش کامبیس که در اثنای سفر و اردوجاتش نایب پادشاه شد
ولی سیروس در حیات خود چنانکه گفتیم قسمتی از ممالک ایران را با سمردیز پسر
کوچک خود که باردیا یا بردیا نام داشت بموجب عهدنامه مخصوص داده بود

کاوس که در خطوط قدیمه او را کابوجیا نوشته اند بعد از جلوس بتخت پادشاهی
و استقلال تمام با متن فرستاده اسمردیز برادر خود را بدست چند تن از پهلوانان و خاصان خویش مخفیانه
بکشتند و چنان بمردم وانمود کرد که اسمردیز در حال حیات است و مانند درویش
گوشه گزیده و ناپدید شده است و این خبر در السنه و افواه انداخت که در
کوه زیر برف ناپدید گشته ولی با وصف این عوام الناس او را زنده میپنداشتند
این بود که بعد از چند نفر ادعا کردند که ما اسمردیز هستیم و مردم بر ایشان گرویدند
خلاصه کاوس بعد از آنکه سلطنت را بی رقیب تصاحب کرد بر حسب
وصیت کیخسرو لشکر بمصر کشید و گویند ابتدا دختر آماسیس فرعون مصر را خواستگاری
نمود اماسیس نه رنجانیدن و رد کردن او را میخواست و نه رسم فرعونیت
و موافق آیین و عادت خود دختر خویش را به بیگانه دادن مناسب دید بدین جهت
قرار بر فرستادن دختر ابریس فرعون سابق مصر بجای دختر خویش برای کاوس
نهاد شاید نائره حرب و جدال از اشتعال فرو نشیند اما بیچاره دختر ابریس حقیقت
حال را بکاوس وانموده او را برانگیخت تا لشکر بمصر کشد و سبب انقراض
و اضمحلال اماسیس شود
در حالتیکه کاوس لشکر بزرگی بمصر میکشید اماسیس زندگانی را بدرود
گفته پسرش پسامنیخ سیم بجای او نشست
موافق قول هرودوت کاوس در سایه رهنمائی و دلالت فانس نامی از صاحب
منصبان یونان که نزد کاوس آمده او را استخدام کرده بود در آن حال با شیخی از
قبایل عرب عقد اتفاق نموده بعد آن شیخ مزبور در عرض راه هرچه از لوازم

وتهیه

وتهیه اردو و سیورسات و آب و نان و شتر و ساروان برای نقلیات قشون
در کار بود بصورت مخصوص تدارک کرده سپاه پارسی وارد مصر گشت
و این سخن هرودوت غیر از خودستائی و بی انصافی که عادت یونانیان است برای
آنکه میخواهند منشأ اقتدار و هنرها خودشان باشند و برای دیگران در هیچ
نوع افتخاری نمیشوند مأخذی دیگر ندارد زیرا که پادشاه مقتدری مانند کاوس
که تمام قبایل عرب و مشایخ بادیه در زیر اطاعت و حکمش بودند در صورتیکه میخواهد
بمصر لشکر بکشد این قدر را نمیدانند که در عرض راه رهنما و بلدی برای اردو و تدارکات
و سیورسات لازم است دیگر معاهده او با شیخ عرب در سایه تدابیر سردار یونانی چه
معنی خواهد داشت
مصریان اگرچه در حدود وطن غیرت بسیار نشان دادند بویژه که از یونانیان نیز
با ایشان امداد میرسید با وصف این فیروزی از کاوس شده مصر را فتح و پایتخت
را دستگیر کرد کاوس برای تطییب خاطر و جلب قلوب مصریان بسیار کوشید
تا ایشان را بخود رام سازد لهذا با ایشان آزادی مذهب داده قشون خود را
که در معابد مصریان منزل کرده بودند امر کرد تا انجام الخطبه کرده از همه کار الهه
ایشان مانند آمون و اوزیریس و اپیس احترام تمام بجای آورند
و برای کین ابریس فرمان داد تا جسد مومیائی کرده اماسیس را از اهرام بیرون آورده
هرگونه تحقیر دهند و ابتدای امر را با منتهی حسن معامله بجای آورد ولی در ثانی
چون دید که در فساد و تحریک شورشیان دستی مدخل است او را اعدام کرد
کاوس مقصودش این بود که مصر را اساس و مرکز اتخاذ نموده تمام خطه افریقا

فتح کند و یکقطعه حبشی بحکومت بدهد در اسپای غربی علاوه نماید و نیز
چشم خود را بکارتاژ و حبشستان دوخته بود چه در ان عصر کارتاژ منتهادرجه
ابادی و ثروت را داشت

در بار نخستین میخواست از راه دریا بکارتاژ هجوم اورد ولی چون کشتیها آن
فنیکیان بود و ایشان با کارتاجیان از یک ملت بودند لهذا مصلحتا از راه رفتن
دریا ندید و قرار جنگ را از راه خشکی داد و برای اینکه در صحرای کبیر غرب
مصر یک مرکزی برای عساکر خود تاسیس کند قشون بسیاری برای تسخیر امون
و واوازیس سوق نمود ولی فوج عسکر بواو یا واوازیس نارسیده در راه از تشنگی
و بخفی تلف شدند و این معنی سبب شد که کاوس از سفر کارتاژ صرف نظر کرده
سپاه خود را بطرف حبش سوق نماید و اگرچه بلاد نوبیه و اتیوپی را گرفته
باشد بکوفت اما در سفر حبش از فقدان ماکولات و گرمی هوا بیشتر لشکریانش
ناخوش شده از پای ریختند و مجبور بعودت گشت

کارتاجیان از ازمنه قدیمه یکی از ملل بزرگ قوی غنی دنیا بوده اند و احوال ان ملت زینت صفحات تواریخ دنیا است
تقریبا هزار و چهار صد و نود و شش سال قبل از هجرت که پیکمالیون پادشاه صور سبب که داماد ش بود کشت و ثروت
بیشمار او را تصاحب کرد دیدون زن او که خواهر پیکمالیون بود از ترس بر جان خود گشت با چند سفینه که از خود داشت
کسان و غلام و حشم و نقود خودش را برداشته از صور فرار کرده به سواحل افریقای شمال رفتند و در انجا شهر کارتاژ
را بنا نموده دولتی قوی تشکیل دادند بطوریکه از هر طرف فراریان و مهاجرین بدانجا ملحق شدند
لفظ کارتاژ گویند در زبان فنیکی بمعنی شهر جدید است ولی این کلمه فارسی می نماید و شاید اصل ان کارتاژه
بمعنی عمل جدید باشد بهر حال رفته رفته کار وسعت و ایرانیان و یونانیان بر ممالک فنیکی نفوذ و سر رشته تدبیر
بسیاری از انجا فرار کرده بطرف کارتاژ رفتند و تنها از فنیکی نبود بلکه از اطراف و سواحل دریای سفید و
سوریه و شامات و نیز اقوام بسیاری بدانجا رفتند کارتاژ در هشتم هزار و صد و هشتاد و دو قبل از هجرت منتهای
معموریت را حایز باشد و بعضی ممالک روی زمین گشت
کامبیس در سفر مصر هرچه خواست با کارتاژ دست اندازی کند موفق نگشت اسکندر کبیر نیز بعد از

ازقضا

از قضا در هنگام عودت کاوس از سفر حبش اپیس مصریان مرده بود و جشن اپیس نو را
اجرا میفرمودند و شهر را زینت بستند کاوس چنین پنداشت که مصریان از مغلوبیت
و عدم مظفریت او اظهار شادمانی و سرور میکنند و اپیس را بهانه ساخته اند بخشم
رفته امر نمود تا اپیس را اوردند و با خنجر خود شکم او را بدرید و مردم را اظهار داشت
که اگرچه گاو حیوان مقدسی است اما او را خدای خواندن و پرستش کردن شایسته نیست

از ان روز باز درباره مصریان ظلم و ستم اغاز کرد و باین واسطه مردم همه از او
دلگیر شدند و اعتدالهای کاوس نه تنها بمصریان بلکه همراهان خویش نیز سرایت کرد
از انجمله کرازوس را بیجا بهانه گرفته و فرمان بکشتن او داد مامورین چون بکجاهی او را
میدانستند و اخرهان کاشفه سیروس اعظم را در حق او بخاطر داشتند در کشتن او
تعلل ورزیدند تا بگاهی که کرازوس را معلوم کرده و پادشاه او را بخشید

و تسخیر مصر خواست کارتاژ را ضبط کند ولی موفقیت حاصل نشد چنانکه ... در ... میگوید که اسکندر
... ملک اندلس رفت بعد از انکه ... کارتاژ را ... شهر ...
گفت و کارتاژ را ملکت اندلس ... اسکندر ... قبل از ...
خلاصه کارتاجیان در کشتی رانی و تجارت و صنایع از فنیکیان ... و بخیال توسیع ممالک خود افتاده و در اندک
مدت تمام اسپانیول و ... را ... ساردینیا ... خود ... و با الاخره سیسیلیا
را نیز ممالک کشتند و در قطعه افریک اغلب نقاط معموره را مانند ... و طرابلس تسخیر کردند
وضع اداره حکومت کارتاژ در ابتدا امپراطوری بود ولی در اواخر مبدل بجمهوریت شد که ریاست جمهور را ... با
دو نفر ... که ... ملکت ... از اعیان ... که از چهار صد نفر ... مرکب
ملکت مرکب بود کوکب اقبال و سعادت کارتاژ همچنان در ترقی بود تا سال ... و هشتاد و ... قبل از هجرت که ... خود
بممالک روم ... و ... تسخیر ممالک ... و ... افاز کرده انیبال سردار معروف خود را با سپاه
بایطالیا فرستادند انیبال در ابتدا ممالک ایطالیا را تسخیر کرده کار را بر رومیان ... گرفت ولی در اواخر ...
اعیان کارتاژ با وحید ... در مقام کارشکنی ... از این طرف سیپیون افریکن سردار نامدار ... لشکر ... کارتاژ
سوق نموده کارتاجیان انیبال را بامداد طلبیدند ولی کاری از پیش نبرده کارتاژ بدست ... مفتوح گشت ...
... و انقراض ... پس از ... سال محاربات ... کارتاژ
... و انا ... در سال ... و هشتاد و ... اسباب ... در سال هشتاد و ...
قبل از هجرت رومیان امپراطوری ... تصاحب کرده)

بالنکه در زمان ملک خود از کشته شدن کرازوس شاد شد اما فرمان داد تا تمام کسانی را که
در اجرای اوامر او تعلل ورزیده غمزده و رنجیده بوده‌اند پوست کندند
پرکساسپ وزیری که او را مجاراته نصیحت میداد و از این کارها منع و نهی میکرد در حالت
مستی حکم داد تا با تیر پسر او را سر ببرند و این با رعیان ظاهرا همان بادمان بازدین
بردیان است خواهر خود را نیز که بزنی بگرفته بود چون از کشتن باردیان پرویز
اظهار تاسف مینمود و گاهگاهی انامردی برادر خود نام میبرد بطوری متفاوت
انگیز بکشت

میتوان گفت که کاوس دیوانه سبکسار این شخص بوده و جنگهای مصر و یمن و هاماوران
که در شاهنامه بکاوس نسبت داده عبارت از سفر او بمصر و افریقا است و بجنگ خدا
رفتن و تیر باسمان انداختنش همان کشتن او است ابیس الهه مصریان را چه ایرانیان نیز
گاو را رب النوع زراعت و حیوانات مقدس میشمردند و کشتن گاو را جایز نمیشمردند
همین کاوس بود که روبین خود را در حالت خشم بدریا زد چه دریا طغیان کرده پلی
را که او بسته بود خراب کرد و از آن زمان این معنی در ایران ضرب المثل گشته چنانکه
سعدی گوید   خشب بر دریا زدن بجاهل است

و بعضی از مورخین این فقره را بزرکسیس نسبت میدهند و ظاهر گمان نازیبا بود نزد من
که در وقت گذشتن از بغاز چناق قلعه بدریا زد

خلاصه پهلوانان این عصر عبارت بودند از کشتم با گوم که از او ستام و دستام نیز
گفته‌اند و شهر سیطام را بدو نسبت میدهند و معنی آن شوند وجوی است
و انکس با اشکوش که یونانیان از اسکوس نیز گفته‌اند چنانکه کاوس را کابوس

آرش

تا بوش را طاوس و شیدوش را شیدوش خوانند

و دیگری هجیر یعنی از بر و هشیار که نگهبان قلعه

و دیگری گژدهم که هجیر را بدو نسبت داده‌اند

و دیگری نستوه یا نستور

و دیگری گرگین یعنی گرگ آیین با آنکه اصل او جز این و از لغت آثوری ماخوذ باشد
مانند رستم که اصل آن رتهام است و صیاغ دماغ و میلاد و هامان و جریده و غیره

و دیگری زنگه شاوران یعنی زنگی شاه اوران که کاوس او را از سودان و زنگبار
آورده ملازم خود ساخت با آنکه سردار لشکر بوده است

و سیم کرکه شاید تبدیل اسم دیگر بوده زیرا که اسم با سیم کر نزدیک و شبیه است
و گودرز که شاید اصل آن گودرز یعنی پهلوان زاده با عاقل و شبان باشد و نام
او ستراب ارمنستان بود و چهار مردار اعقاب وی در رفتن گودرز نیز بیکی داشت و جنگ
یازده رخ که بگودرز نسبت میدهند عبارت از قسمت کردن سپاه یا لشکر
خود را بیازده دسته است شاید چون نشار و پس چیدن یعنی برج پنج آمده است

و فرهاد که نام جوانی ارمنی از شاهزادگان او سرداران بود او را سرداری غرجستان
یعنی گرجستان داده بودند و شاه غرجستانش میخواندند و درفش او شکل گاو میش
داشت و شاید او را ارات تبدیل فرهاد باشد مانند بهرام با ورام

و در واقع این پهلوانان که فردوسی ذکر میکند هر یک پادشاه و ستراپ مملکتی
بوده‌اند چنانچه درفش هر یک از اعلان مملکت بوده و گاه علامت دولت پارس غیر
از اختر کاویان که شکل آفتاب داشت نبوده

مثلاً درفش کژدم که سردار خراسان بود شکل پیل و ماه داشته واین ارمه چین
وخوارزم است وبمناسبت سرداری خراسان اورا برادر طوس خوانده اند
زیراکه شهر طوس خراسان از آثار طوس است

ودرفش گیو شکل گرگ واین ارمه گرگان وزابلستان است که الفاظ گرگسار
نیز میگفتند این است که گیو را داماد رستم خوانده

ودرفش گرازه بر شکل گراز بوده واین ارمه لبدها است

ودرفش شیدوش پیکر ببر داشته واین ارمه سوز والام است

ودرفش زنگه شاوران پیکر کرگدن داشته واین ارمه سودان وافریقا است که
هنوز هم این علامت را دارند

ودرفش دیو نیز پیکر پلنگ داشته واین ارمه فینیک است

ودرفش بهرام پیکر گوزم داشته واین ارمه مازندران واسترآباد است

ودرفش ننوه پیکر آهو داشته واین ارمه تاتارها است

ودرفش اشکش شکل گوزن داشته واین ارمه سواحل پونت است

ودرفش برته شکل عقاب بوده واین ارمه کوه قاف است یعنی قفقاز خلاصه
درفشهای سرداران ایران که در شهنامه میگوید هر کدامی شکل مخصوصی داشته اند
همان ارمه دولتها است که هر کدامی پادشاه تاجبخش بوده اند وبه سلطان ایران اطاعت
میکردند

مثل اینکه درفش سپهدار نوذران را میگوید شکل اژدها داشته این ارمه آشوریان است
که مار را میپرستیدند ودرفش بابل پیکر نهنگ داشته زیراکه کلدانیان ماهی را

از خدایان خود میدانستند

همچنین درفش کیخسرو میگوید شکل شمشیر وآفتاب داشته عبارت از ارم باختر
وپاریس است چه شکل اختر کاویان که ارمه باکتریان است آفتاب بوده وشکل
درفش پاریس شمشیر

ودرفش فریبرز که میگوید رنگ سپید وشکل ماه داشته ارمه مدها است ودرفش
تاتاریان واهل یمن شکل اسب داشته وبراین قیاس

هرکس در احوال ارمه دولتهای قدیم دقت کند میتواند فهمید که این درفشهای
پهلوانان که فردوسی ذکر کرده عبارت از آن است

وسودابه نام دختر پادشاه یمن بوده که اورا از روی دریا بوزه یعنی شوش تردکا
آورده اند ومعنی ترکیبی آن یعنی سود ومنفعت آب

همچنین اسپنوی که فرانیز مادر کیخسرو باشد همان فرانکیز یا فرانکیس وفرنگیس است
واسپنوی کنیزک تژاد همان دختر بیبنام خاله زاده سیروس است که اورا کیخسرو
بزنی گرفت ومعنی ترکیبی آن اسب بانوا است

وبلاوش جمع بلاد وبلاوش است که طایفه از اقوام قدیمه بوده اند

وداستان بیژن ومنیژه که یکی از افسانهای مشهوران عصر است از قراریکه در شهنامه
یاد میکند در ارمنستان واقع شده نه در ترکستان

وبیژن یعنی ابم بیژن وعزیز است ولی منیژه بنامهای ترکی وارمنی از باریستی منیژه
شباهت دارد چنانچه رومیها از این نام میگذارند ودر فارسی میتوانند بنوچه
ودانوچه یعنی نامزد باشد

ودر اینجا مناسب است که مجملی از احوال مصر وفراعنه بیان شود

مجملی از تاریخ قدیم مصر

مملکت مصر در شمال شرقی افریقا واقع شده قطرش از بحر سفید تا بیابان سبان وازدریای احمر تا وادی برکا ولیبیا امتداد دارد وبه سه قطعه منقسم میشود

١ مصر علیا که سابقا معمورترین همه اقسام بوده وشهر صد دروازه تبس در آن

٢ مصر وسطی که سابقا باتلاق بوده وبعدها از آبادی شهر منفی را در آن قطعه بنا کردند

٣ مصر سفلی که قطعه دلتا باشد وتدریجا از گل ولای نیل تشکیل یافته وهمه سال در ازدیاد است وشهر سائیس وپلوز را موخرا در آن قطعه انشا نمودند

وجود نیل مبارک است که در واقع سبب حیات مصر است از جنوب بشمال آن جریان دارد وایالات قدیم مصر بیست وشش است که یونانیان آنها را نوم مینامند فصول سال مصر برعکس سایر اقالیم که فصول اربعه دارند به سه موسم منقسم میشود از نیمه حزیران تا تشرین اول که هنگام فیضان وطغیان نیل است وتمام اراضی را آب فرا گرفته ومواقع مرتفعه از شهرها وقصبات بشکل جزیره بیرون آمده بجای یک موسم نهاده اند

واز تشرین اول تا نیسان را که آبها خشکیده بنای کشت وزرع میگذارند وجزئی موسم مصر است موسم دیگر گفته اند

واز نیسان تا حزیران را که هوا بغایت گرم شده وقت حصادی مزروعات است وهیچ لطافت باقی نمیماند موسم دیگر قرار داده اند

باعتقاد بعضی از مورخین سکنه مصر از طرف سودان بوده در اثنای نیل فرود آمده در اینجا سکونت ورزیده اند واز افسانهای قدیم هم که شرح عادات واعتقادات

مصریان

مصریان وسودانیان را یکی کند چنین برمیاید

وبزعم بعضی دیگر مهاجرین بنی کوش از سمت بابل وکلدانستان از برزخ سوئس بدانجا گذشته اند ولسان قدیم مصر که میان زبان بنی حام وبنی سام است تقویت این قول را مینماید

مصریان قدیم متدین ترین اقوام روی زمین بوده اند وهمه علوم وفنون را بقالب دین ریخته اند واز آثار عتیقه ایشان ظاهر میگردد که همه صور واشکال قدیمه متعلق بمواد دینیه ومراسم عبادت است

وحکومت مصر در ابتدا بدست کاهنان بود وهمه امور آن مملکت در زیر ریاست روحانیه اداره میشد تا در سال سه هزار وهفتصد قبل از هجرت منه نا بامرفس نام حکومت را از دست کهنه گرفته خود بمقام حکمداری برآمد وحکومت مؤسسه او با آنکه دوچار تحولات گوناگون شد تقریبا سه هزار سال دیگر دوام نمود وبنابر ضبط مانتون سی سلاله در مصر سلطنت کردند

منه نا اگرچه مولدش در شهر تبس بوده ولی بآنجا اکتفا نکرد چرا که انتساب بکاهنان داشت وشهر منفی با مأموریه را در مصر وسطی بنام خود بنا وانشاء نموده وقلاع معبود ساخت وبآبادانی وخشکانیدن گل ولای باتلاق مصر وسطی پرداخت وآئین بت پرستی را وضع کرده در نشر علوم وصنایع میکوشید اهالی مصر بخلاف کهنه بنابر آن او را شکر وامتنان داشتند واو را از اولاد اوزیریس میپنداشتند

(عقیده مصریان این بوده که ابتدای خلقت در مصر اصنام وارباب وقهرمانان ساکن بودند وبرای هر چیزی صنمی علیحده قرار داده صنم آمون خدای بزرگ را بشکل گاو شاخدار وصنم ایزیس را بشکل زنی خوب روی وصنم ذیبس را دشمن [illegible] وهوروس اوزیریس بصورت آفتاب وماه وصنم توت نام رب تجارت وفصاحت وسرپنت را بصورت آدمی که سرش چون مرغی باشد بانقار بلند وبربالای سرش طلا گرچک نهاده)

سلاله دویم که بامرفیس وزاب وخوبئی مانند بعد از این سلاله بمقام حکمرانی برآمدند و فابخوس یکی از فراعنه ایشان اپیس بوغا و اپیس را که پرستیدن بعضی از حیوانات مقدس باشد وضع و اجرا نمود

سلاله سیم به فسوز نزوس منسوب است که خط هیروگلیف در زمان او پیدا شد و این دو سلاله از اهل تب بودند

سلاله چهارم که اهرام مصر بنا کرده ایشان است کوپس و حفرون از فراعنه سلاله مزبورند و در بناها بقرب و لعنت مذکور و بظلم و ستم مشهورند و هرم کوچکی از بناهای ایشان نیست بلکه از سلاله پنجم نسبت میدهند که ملکه نیتوکریس بعد از سلاله پنجم از حکمرانان سلاله ششم با کمال انکوشید این سلاله نیز ظالم و ستمکار بوده اند از سلاله پنجم و ششم تا سلاله دوازدهم وقوعات تاریخیه چندان که بحقیقت معلوم نمیشود که سلاله ششم پای تخت را در مصر علیا قرار داده اند و سلاله هفتم و هشتم باز بمنفیس آمده اند نهم و دهم بهراقله پولیس رفته اند و در زمان ایشان منعقد عارض حکومت مصریه شده مصر علیا از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان سلاله یازدهم باز بحکومت مصریه پیوست

در زمان سلاله دوازدهم حکومت مصر از جهت غلبه و عظمت و ثروت راکسب نمود و علوم و صنایع بمنتهای کمال رسید و آثار این سلاله با آثار سلاله چهارم هم عیار است و بیشتر در آبادی مصر وسطی و سفلی کوشیدند آمدند که از فراعنه این سلاله بود و سزوستریس که سزوستریس اول باشد در زمان حکومت خود

(سزوستریس را در لسان قدیم مصر سنوسرت? سزستاس بادوسوستریس نوشته اند و ایشان چند نفر بوده اند تخستین ایشان کارهای بزرگ و آثارهای سترگ در مصر بسیار نمود که شوق تواریخ را از عظمت پر کرده است)

امر

امور نافعه جسیمه بوجود آوردند که از آن جمله دریاچه موسوم بمری و لابرانت فیوم و سرای کارناک است و در اواخر حکومت سیزدهم یعنی ۲۸۲۶ قبل از هجرت طوایف هیقسوس که اعراب عمالقه باشند مصر سفلی و مصر وسطی را استیلا نمودند و تقریباً پانصد سال با سلاله چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فراعنه مصر علیا محاربات متوالیه نموده در سال دو هزار و سیصد و چهل قبل از هجرت اموزیس که از سلاله هیجدهم فراعنه بود اعراب را از وادی نیل بیرون کرد

و پسرش توتموزیس اول بکلی آن طایفه را از مصر براندخت و حکومت مصر را بتحت اداره واحده آورده برای بقای نام خود هیکل جسیم ممنون را که در وقت طلوع آفتاب صدا میکرد رکز نمود

و امنوفیس و توتموزیس سیم سودان و نوبه و فلسطین و شامات و بابل و نینوا را که فتح کلی ساختند و موریس در فیوم دریاچه بزرگی حفر نمود و رامسیس نخستین در سال دو هزار و صد و بیست و دو قبل از هجرت سلاله نوزدهم را تشکیل نمود و سرفی پسرش پنجاه سال زیاده حکومت راند در حالتی که سودان و حبشه و جزایر کرید و قبرس و سوریه و فنیقیا و سوریه و شامات و آشوریه و بابل را در زیر اطاعت داشت و بعد از او پسرش رامسیس ثانی که یونانیان او را سزوستریس اعظم میخوانند هفتاد سال حکومت نموده تا در حدود بخارا و ترکستان و هندوستان فتح نمود و از نیل جداول بسیار جدا ساخته در زمان او مصر بمنتهای درجه ترقی رسید

سلاله پنجم را الفانتین یعنی اهل جزیره ظاهره میدانند و بنای هرم سقاره را نیز از سلاله چهارم و اهرام را بهنتوکریس نامزنی از سلاله دوازدهم و هرم دویم را بخفرن نام نسبت میدهند و بعضی خیوپس را بانی هرم نخستین و میکرینوس را بانی هرم سیوم میدانند که هم آن نخستین باشد و اجزا اوطاق در هرم بزرگ کشف شد که بخط هیروگلیف بر طاق او نام خوفو یا شوفو یا سوفیس نوشته بوده اند که با خیوپس مناسبت دارد)

ابادی نابل شد بعد از او حکومت فراعنه روی بانحطاط نهاده در زمان سلاله بیست ششم
نتزکرداسیس سیم تشکیل نمود دولت فراعنه نهایت ضعف را پیدا کرد
همچنین در زمان سلاله بیست و یکم و بیست و دویم که معاصر با ملوک بنی اسرائیل
بودند تا سلاله بیست و چهارم حکومت مصر در حال ضعف بود
و بعد از ان در سال ۱۲۷۲ قبل از هجرت در زمان سلاله بیست و پنجم سلاله حبش
تشکیل شد و سلاله مزبور باغوای یهودیان باستخاریف حکمرانان اثیوپیه در جنگ
کناره با این واسطه مصر را دوچار خسارت بسیار نمود و در سال ۱۲۹۲ سوسی
نام که از سلاله بیست و چهارم بود سلاله حبش را منقرض نموده سرای کاهیرات را که
سه هزار اوطاق داشت در ضوء بساخت و سنجاریف در زمان او بر مصر هجوم
اورده او را مغلوباً رجعت کرد

بعد از ابسامتیس با با منیخ که طرد شده بود یونانیان را دور خود جمع نموده حکومت
مصریه را که انوقت در دست دوازده نفر اداره میشد ضبط کرد و سلاله بیست
و ششم فراعنه را تشکیل نمود و نخانو پسرش که فرعون اعرج باشد حکومت مصر را بخشید
اصلاحات اورده برای اعاده نفوذ مصر با حکمرانان اسیا محاربات بسیار کرده تا
فرات پیشرفت ولی در سال ۱۲۲۸ از بخت النصر دویم شکست خورده بمصر برگشت
و بعد از او پسرش ابسامیس کاری که شایان ذکر باشد نکرد

و پس از ابسامیس ابریه باحفره پسرش با اهالی فنیک محاربه نموده شهر صیدون
را ضبط و سوریه را در تحت اطاعت اورده ولی موخرا بخت النصر دویم از بابل بمصر
لشکر کشیده شهر منفی را استیلا و مصر را باجگذار بابل ساخت

وپس از او

و پس از او اماسیس در سال ۱۹۱ سلاله بیست و ششم را تشکیل داده چهل و چهار
سال حکومت نمود و جزیره قبرس را بحکومت مصر الحاق کرد و در زمان وی مصر
مستقل بود تا انکه کامبیس اعلان محاربه با وی نموده در همان اثنا وفات اتفاق افتاد
و پسامنیخ پسرش مغلوب ایرانیان شد

اما مذهب مصریان اگرچه ایشان بتعدد الهه قائل بودند اما از جهت باطنیت
و علویت عقاید مصریان بر عقاید یونانیان فائق است حتی در اثار ازمنه سالفه
اصنام و اشکال حیوانات هم چندان دیده نمیشود معلوم میشود این خرافات اخیرا
در مصر داخل و زیاد شده

مصریان را در باب مبدء اعتقاد این است که کائنات اساساً عبارت از یک بحر محیط
بی پایانی که از تمام مواد عالم ممزوج میباشد و از او خواستند و اله از این بحر بیرون
امده موجودات را افریده است ولی خدایان را از اعضای ذاتی خود خلق نموده
از این جهت در خور پرستش اند و بلکه خدای بزرگ نیز پدر و مادری قائلند
که از انها سلسله خدایان تشکیل شده است

معبود اعظم نسبت بخصایص عدیده و اجرات متفاوته خود اسامی مختلفه دارد
مانند امون الهویت اوزیریس فتاح و در هر شهری او را یکی از این نامها
پرستش میکردند مثلا در تب باسم امون و در منفی فتاح و در ... اوزیریس
و نسبت بغیر و مندس ان بلد کاران اسم نیز بالا گرفت
اقانیم ثلاثه را با افتاب و رود نیل و اراضی مصر تطبیق نموده محصولات انها را
هورس مینامیدند و بر روی هیکل اوزیریس این نقش را کرده بودند

(هرچه هست و هرچه خواهد شد منم) همچنین معتقد بودند که اراضی منبته
نیل با بلاهای قحط و نور آفتاب با ظلمت شب دائماً محاربه مخصوص دارند
بنابراین اوزیریس نیز با تیفون که رئیس بیابان است در جنگ دائمی است
و مظفریت گاه ازاین سو و گاه ازآن سو میشود و نتیجه این حال نزول فصول
و تعاقب لیل و نهار است رع اسم نور و ست نام ظلمت بود
غیر از این الهه پاره حیوانات مقدس را نیز میپرستیدند و بعضی اوقات برای
تقدیس جانوران شاهدات اسمی نیز انتخاب میکردند مانند سرث و بیفوت که
یعنی گاو و بیش دریائی است لهذا آن حیوان در شمار الهه بود
هر شهر و قصبه را یک حیوان مقدسی مخصوص کرده بودند که معابد و سدنه
و مامورین روحانی بسیار داشت مانند منات و طلول و کرکدن از میان
همه حیوانات ابیس که از ابو غابز هیبا میدانند مقدس تر شمرده میشد و آن گاوی بود
که موهایش سیاه و دراز و در پیشانی خال سفید بشکل مثلث داشته باشد
واین حیوان اگر زیاده بر بیست و پنج سال زنده میماند قانون مقدس حتمی امر
میکرد که او را در آب غرق کنند و اگر بجای آن ابیس دیگری نمییافتند موجب
تاسف خلق و شکایت از حکومت میشد و هنگام یافتن جشن بزرگی اجرا میکردند
زیرا که بوغار امثال ارضی اوزیریس و مظهر نور شمس میدانستند
مصریان بروز جزا و معاد و بقای ارواح نیز اعتقاد داشته اند و میگفتند انسان
بعد از مردن روان از بدن و هوش از تن جدا شده بشیاه دیگر میرود و در
لقا در محکمه که مرکب از چهل خدا است و رئیس آن محکمه اوزیریس حسنات و سیئات

میسنجند

میسنجند اگر گناهکار است برای کفاره گناهان بحکم آن برگشته بکالبد پاره حیوانات
درنده میرود واگر نیکوکار باشد با اوزیریس همراه خواهد شد و باز بعد از سه
هزار سال ببدن نخستین خود عودت میکند لهذا برای حفظ و صیانت اموات
اصول مومیائی و روغن ملیسان را اتخاذ کردند تا هنگام رجعت اسباب زحمت
این روان نشود
و عادت ایشان بر این جریان داشت که قبل از دفن اموات اگر مردم شخص متوفا را
تزکیه میکردند و نامش را بخوبی میبردند اگرچه پادشاه بود از تشریفات دفنیه
محروم و مورد تحقیر و مذموم بود
و قانون مصر چنین بود که بایستی هریک از افراد رعیت سالی یکبار بحضور حاکم
برود و مفصلاً واردات و مصارف خود را ایضاح نماید چه اگر مداخل معیشتش
از وسائط غیر مشروع بود جزای سخت میدید و اگر هم دروغ میگفت پس از تعیین
اعدامش میکردند جزای قاتل در هر حال اعدام بود و اگر حکومت رشوت میگرفت
با ارباب جنایات را اجرا مینمود کیفرهای سخت از او میکشیدند
مفتری و شاهد زور و جاسوس و نمام را زبان میبریدند و ساختکاران را
دست و زبان بدکاره را بینی قطع میکردند تا از حسن خود محروم باشند از آن
روز است که بند نقاب و حجاب نیز و اختراع ما سوره نمودند تا ستر عیب ایشان نمود
نقدنوجات را جایز میدانستند و اگر کسی جبراً اجرای فعل شنیع
را میکرد آلت رجولیتش را قطع مینمودند
اگر کسی مومیائی پدرش را رهن میگذاشت هرچه میخواست بقرض او میدادند

ومدیون را حبس نمیکردند ولی فروختن اموالش جایز بود واگر داین سندی
برای اثبات در دست نداشت مدیون را سوگند میدادند

عموماً اهالی مصر در پنج طبقه منقسم میشدند حکمداران کاهنان سپاهیان
فلاحان شبانان بعد از حکمداران کاهنان وعساکر را نسبت بسایر طبقات
رعایت میکردند واز هرگونه تکالیف رعیتی معاف میداشتند

وبا وجود مصرح بودن وظایف وحقوق هرکس با قوانین مخصوصه باز حکمداران
درباره مواد کیف ما یشاء حرکت میکردند

خروج گاماتا ومردن کاوس وشاهنشاهی اسفندیار

در اثنای سفر کاوس بمصر ودور افتادنش از ایران سطوت او روی بفراموشی
نهاد وشخصی از مغان که غادماتا یا گاماتا نام داشت وبا بردیا برادر کاوس شبیه
وقریب بود ادعای این کرد که من همان اسمردیز هستم ومعنی اسمردیز زرد چهره است
چه اسپو زرین و برخی آن را گفته اند ومعرب آن معصفر است

ودیس یادیز بمعنی رنگ آمده چون شدیز وجوردیس یا آنکه مر وماد بمعنی
سرخ وسپس در ابتدای کلمه زاید باشد در این صورت بادویا مخفف ومبدل
اسمردیز است چنانچه ماردی بمعنی قرمزی آمده وبرمخفف بادیه است
وغادماتا که در خطوط قدیمه او را گاماتا ماگوشی یعنی غادماتای مجوس نوشته
باعتقاد بعضی همان جاماسب مشهور است وبعضی دیگر او را مغوسی غیر از
جاماسب دانند وگویند جاماسب زردشت سپهبد است که از آذربایجان بزرگ رفت
ودر هرکانی نزد ویشتاسب پدر داریوش رفته همیشه ... درین وطریقه او بدو رفت

ودرصدد

ودرصدد ترویج بر آمد

خلاصه پس از این ادعا مردم از هر طرف بدو گرویده ایران را ضبط نمود در حالی
که کاوس از مصر برمیگشت در سوریه این خبر را بشنید اردوی خود را برای تاختن
بر سر غادماتا مهیا میساخت ولی اجل او را امان نداده از اسب بزمین خورده
خنجر بکمر اپیس را بدان کشته بود بر پهلویش فرو رفت بعد از بیست روز از آن
زخم واز آن غم بمرد ومردمان صفحات این وقعه را حمل بر معجزه خدای پیشانی معبد
مصریان کردند

هر حال پادشاهی ایران بر غادماتای مغوسی مسلم شد اما کاوس در هنگام
جان سپردن بسران سپاه وامرای ایران گفت که اسمردیز برادر من در ابتدای تخت
نشینی خود کشته ام وزنهار نیز این مرد دروغگو وفریب زن است

بااین جهت حکومت غادماتا نه ماه بیشتر دوام نکرده هفت نفر از امرای فارس بدعوی
برخاستند واورا از سلطنت خلع نموده میان خودشان برسم قرعه چنین قرار دادند
که بامدادان در اثنای تنزه اسب هرکدام زودتر شیهه بکشد پادشاهی از آن او باشد
از آن میان داریوش پسر ویشتاسپ که دارا ابن گشتاسب وداماد سیروس اعظم
واز سلسله اکین بود وپدرش در مملکت پارت یعنی استراباد وگیلان سترابی بود
داد سابه تدبیری که امیر آخورش نمود اسبش از اسبان دیگر زودتر شیهه های
برکشید لاجرم همگان سر باطاعتش در آورده او را پادشاه پادشاهان وملک الملوک
خواندند

وآن چنین بود که داریوش شبانگام جلوبار خود را طلبیده معبادکارا با او نشان

داد وبدانو چنان باشد که اسب سوارش را بدان نقطه برده مادیانی بداو نشان دهد
فی الحقیقه چلودار هم چنین کرد بامدادان که بدان مکان رفتند اسب داریوش
بخیال مادیان شیهه زد بنای شیهه را گذارد شاید در حال از اسب فرود آمده
اورا شاهنشاه خواندند واین در سال پانصد و بیست و یک قبل از میلاد اتفاق
افتاد

واین دارا همان اسفندیار است که رویین تنش مینامند وسپند نام ملکی است
موکل بر اسبان وچهارپایان وستون خیمه را نیز سپند گویند ومعنی ترکیبی او
اسب وند است چه اسبان را نیز براو ببندند واسپند یعنی فرهشته مغلوق و
مرکب اسب   چون این پیروزی وخوشبختی داریوش از اقبال اسب پدید آمد او
را اسپندیار نامیدند یعنی فرهشته اسب بندش یاوری کرد واسب اسپندیار
در ضروب امثال والسنه شعرای ایران مذکور است وبعد ازآن اسپند نیز
گویند چنانکه انوری گوید

تا که بر نطع دهر در بازیست   رخ بهرام واسب بار اسپند

گویند جاماسب یعنی زردشت اذربایجانی در زمانی که او پادشاهی داشت
پدید آمد وکتاب باجم را نوشت وچون که دستوری بیاورد داریوش بود شاگر
جاماسب است وگویند نام او وهیاز داد بود چون جاماسب اورا غسل تعمید
داد باین واسطه نامش چنین شد یعنی شست وشو دهنده تن باآنکه بگوییم
چنین جوینده وطلبکار تن است که با صالت ماده قائل بوده چه نزاد بدن و
شوصدن دلالت بر جستن وطلب کردن دارد

طاق بستان وبیستون که بابلک دیگر تیغ فرهنگ مسافت دارند باعتقاد مغان بنا
کرده چنین است که عوام ازآن تحریف بستان وبیستون کرده اند
ودر آنجا صورت اسفندیار که داریوش باشد با صورت پدرش هستاسب
وصورت زاماسب وصورت چنین را از سنگ بدر آورده اند

وانکه در تواریخ ایران منسوب کنند گشتاسب پسر لهراسب است اوگشتاسب پدر
داریوش نیست بلکه وشتاسپا پدر اورا سپاست که در زمان زردشت نائب
حکومت بلخ داشت وخود با فرزندانش بدان وخشور گرایی کنند

وشاید لهراسب معنی لوزاده یا لر بزرگ باشد زیراکه قبیله اتان از قوم لر بوده و
مراد از لهراسب یکی از اولاد اکین است

واصل گشتاسب هوشتاسپ با صرتابت که معنی تنومند وانش اوفرزندکان
دارد ودر هر حال او وپدرانش خواه در زمان سیروس وکامبیس وخواه در زمان
سلاطین مدیه در ایلام با جاهای دیگر سلطنت کوچکی داشته اند

در بعضی تواریخ ایران نوشته اند کورش داماد داریوش بوده واورا حکومت بابل
دادند شاید داریوش باشد که داماد کورش بوده یعنی کمبوجیه ودر بابل حکو
کرده است

بالجمله داریوش یکی از بزرگترین پادشاهان دنیاست که مورخین تواریخ از نام او تا
زینت یافته مانند داسپس وسیروس والکساندر وژول وسزار وغیره وغیره.
در مهارت اداره حکومت وتدبیر سیاست اورا مخصص اول سلاطین
توان گفت ودر فن حرب ولشکرکشی کمتر ثالث است اگر داخل مملکت ایران

در زمان او گرفتار و دوچار انقلابات کثیره شده بود بزرگواری داریوش آن
وقت پدید نماند ولی چون شاهنشاهی و مملکت ایران هنوز یکسال تمام
نشده بود انگاه وی بکمانا وانگاه تا بداریوش گذشت این معنی بشوکت و
استقلال حکومت جبه ایران خلل عظیم رسانیده در داخل و خارج آن مملکت
و بتبعه این اختلالات ظهور کرده و اهالی از هر سو رایت عصیان برافراشتند
و همه هنوز فراست داریوش صرف اعاده اسایش داخله شد
نخست قطعه سوز و الام بشورش برخاستند بعد از آن بابلیان سرکشی آغاز نهادند
پس از آن اهل مدیه شوریدند سپس ارمنستان و طوایف اقلاغ بنای خود
سری گذاشتند و چند قطعه دیگر نیز یاغی شدند
داریوش اختلال الام را باسانی رفع کرد ولی در فتح بابل دچار مشکلات عظیمه
شد چه در حالتی که دارا مشغول بابل بود در داخل ایران اسمردیز دیگر ظهور
کرده پاره از ولایات ایران را استیلا نمود دارا از بابل برگشته که او را رفع کند و
مدیا را نظم دهد شخصی ارمنی موسوم بارکا در بابل خود را بنام پسر نابونید
جلوه داده بابل را ضبط کرد لهذا دارا بعد از خاتمه کار شورشیان و گرفتن اسمردیز
دروغین بسرعتی هرچه تمامتر ببابل عودت کرد
در دفعه ثانی بابل را فتح نموده شورشیان اطراف را تسکین داد و اوروئیس والی
لیدیا را که در شاهنامه ارجاسب میگوید چون سرکشی آغاز نهاده بود قتل کرد
مورخین یونانی نوشته اند فتح کردن دارا بابل را بدین گونه شد که زپیر نامی از
سرداران بزرگ ایران گوش و بینی خود را بریده بدین هیات خود را بشهر بابل

انداخته

انداخته نزد محصورین رفت و شکایت از ظلم و بی رحمی داریوش نمود بابلیان
او را معتقد گشته معتمد علیه خود داشتند و ریاست قشون مستحفظ یک سمت
شهر را بدو گذاشتند زپیر بداریوش اطلاع داد که فلان شب در دروازه
را گشوده منتظر قشون او خواهد بود و بدین تدبیر شهر بابل مفتوح شد
بعد از فتح بابل طوایف اقلاغ و پارتوا و چند جای دیگر را نیز تنبیه نمود و حکومت
منازعه را از الام و شوش برداشت همچنین حکومت ورحجیه نه یعنی سیستان
و کرمان را که سلاطین مدیا و فارس ایالت منازعه داده بودند در تحت اطاعت اورد
و شاید این فقره همان جنگ زابلستان اسفندیار باشد چه از زمان
اکبر در میان ایشان رقابت موجود بود با وجود انکه کارش منحصر باطفای نایره
شورشیان از داخل و خارج بود و بر تسکین اختلالات تا ظهور مملکتی بدان
وسعت می پرداخت باز داخل مملکت را با کمال انتظام و حسن اداره و انضباط نگاه
میداشت و بسرعتی فوق العاده در زمانی اندک همه امور ایران را تحت ترتیبات
صحیحه آورده نایره محاربات اطراف را خاموش ساخت لهذا او را بواسطه ابراز
چنین هنرهای بزرگ و کفایتی که نشان داده ماهرترین امرای لشکری و بزرگترین
وزرای کشور توان خواند و دوره وقوع عین اقتدار و سعادت نام ایران در زمان
داریوش بود

ترجمه خطوط منقوشه در بیستون است

در محیط بیاتین و اهالی نگر از اطراف بیستون سربلند یک سنگ جبلی هیبت
نمای بغیبر شده که بلندی ان از هزار و صد و شصت ذراع متجاوز است و بزرگی

این لوحه حجیم داریوش نقشی از سنگ در آورده و در زبان عیلامی طول آن
یک صفحه از تاریخ ابتدای سلطنت خود را حکوک ساخته خطوط آن همه شبیه
بخط میخ است و خط مذکور به زبان که زبانهای رسمی آن عصر بوده نوشته شده
اوتری مدی اسخزی و شکل خود را بر جسته بر آورده در حالتیکه نه پادشاه
را بزنجیر اطاعت و فرمان برداری کشیده و دهمین را برپشت انداخته
روی سینه او ایستاده است

و عوام اینها را در زبان باد و زبان میگویند که معنی داریوشان است
ترکیب خط سنگهای بسیار بلند است که از دو طرف صورت ترتیب شده
و کمتر از چهار صد سطر نیست حاصل اینها آنکه میگوید نوزده جنگ کرده و نه
پادشاه را اسیر نمودم

راولینس صاحب قونسل انگلیس که در خواندن خطوط قدیمه مهارتی تامه داشته
بعد از خرج مبلغهای گزاف ترجمه آن خطوط را در آورده و ما در اینجا بعینها نقل
میکنیم جمله آن خطوط مشتمل بر پنج خانه و هشتاد و پنج فقره و پانصد و نود و دو سطر است

خانه اول مشتمل است بر نوزده فقره مجموع آن نود و شش سطر میباشد

فقره اول من داریوشم شاه بزرگ شاه شاهان شاه پارس شاه توابع
پسر وشتاسبا نبیره ارشامای هاکهامانشی

فقره دوم داریاوش پادشاه میگوید پدر من وشتاسبا بود و شتاسبا
ارشاما پدر ارشاما اریارامنه پدر اریارامنه چشپش پدر او اکهامانش

(هاکهامانش همان اکمن است که او را کورکسی میگویند و چشپش برادر ... جد کنبجیز است که بعضی
او را پادشاه دانند)

جزو نهم

فقره سیم داریاوش پادشاه میگوید از این سبب ما را هاکهامانش میگویند
که از قدیم هرگز در جنگ مغلوب نشدیم و آنانکه بسلسله ما منسوبند همه پادشاهان
بوده اند

(هاکهامانش ضد کسی است که خوی گهزی دارد یعنی ... این کلام
معنی ... و غیر مغلوب و لکن مخفف آن است)

فقره چهارم داریاوش پادشاه گوید از این سلسله هشت نفر پیش از من
شاه بودند و من نهمی ایشانم مدت درازاست که شاهی داریم
اسامی آن هشت نفر از این قرار است آکمن چشپس ارشان سیروس اول کنبجیز کادس وشتاسبا

فقره پنجم داریاوش پادشاه گوید باراده اورمزد من نیز شاه شدم
و اورمزد امر مملکت بخشید

فقره ششم داریاوش پادشاه گوید اینها ممالکت که بدست من آمده
و باراده اورمزد بر اینها پادشاه شدم و آن جمله بیست و سه مملکت است
پارسا پارس اوواژ اهواز بابروش بابل و کلدانستان اثورا اثور و نینوا ارابایا
عربستان مودرایا مصر و سودان یونان ممالک لبی و کاری و یا مقبل و ... زمینات و اسپانیه و اثروپا
ساحل دریای سفید سپارد و البد بر و ... و ممالک جنوب است ارمنا ارمنستان قدیم است
کتاپتوکا ممالک واقعه در ... و سواحل دریای سیاه است پارثوا ممالک ... است یعنی مازندران و گیلان
و استرآباد و بلوکات زارانکا زابلستان و بلوچستان و خاران است
هارایوا هرات و کابل است اوارزمیا خوارزم و توابع است باختر
باکتریش بلخ و خراسان است سغدیانا سمرقند و بخارا و کاشغر است
گنداری قندهار و کافرستان بونات و غزنین و توابع است ساکا دشت قپچاق و مغولستان
تا چین و ختا و تبت که مسکن تاتار است ثاتاگوش لکزستان داغستان و کوه قاف است تاتاپات

سپرد و ... هاردوانی ممالک سند و پنجاب و کجرات و الجادا
اراکوسی که گویند که حبشیان دی و کوش مشهورند مکا اطراف بحر خزر و دریاچه ارومیه و بعض
از بلاد آذربایجان و گرجستان حالیه است شیر بابانا جزایر بحر سفید و ممالک قبرس
و قبرس و شامات است تا اودیه و طرسوس و غیره

دارا ممالک ماکدونیه و ترکیا و شاپا و سواحل رود شطالعرب را بعد از این تاریخ استیلا و ضمیمه ممالک ایران نمود از
این جهت داخل این تقسیم نشد. و جای تعجب از بعض مورخین جاهل ایران است که میدانند بدون توجه
این خطوط مینویسند داریوش نام یکی از بزرگان فارس بوده که از جانب لهراسب در تسخیر بابل رفته فاعتبروا
یا اولی الابصار

فقره هفتم داریاوش پادشاه گوید اینها ممالکی است که بیاری اورمزدا
بدانها دست یافتم و در زیر فرمان من آمده مرا باج میگذارند و انچه در روز و شب
بدانها گفتم همان کردند

فقره هشتم داریاوش پادشاه گوید در این کشورها هرکس دین دار
بود اورا پرورش و نگاهداری کردم و هرکس بدکیش بود در تباهی او کوشیدم
از این روی این ممالکی را که اورمزد ایمن داده بود خشنود ساخته اوامر مرا بجا
باوردند و از فرمانم تخلف جایز نمیشمردند

فقره نهم داریاوش پادشاه گوید در روانی اورمزد ملکت بخشید
و مرا یاری کرد تا این کشورها از نو گرفتم و کنون بفضل اورمزدا انها را دارم
فقره دهم داریاوش پادشاه گوید این کاریست که من کردم هرچه پیش
ازانکه من شاه شوم کابوجیا نام پسر کوروش از سلسله ما در اینجا پادشاه بود برادر
این کابوجیا باردیا نام داشت که هردو از یک پدر و مادر بودند کابوجیا باردیا

راکشت

راکشت و ملکت ازان او شد و از اینکه باردیا کشته بود آسوده گشت پس ازان
کابوجیا بمدریا یعنی مصر رفت پس از رفتن وی مملکت از دین بدر شد و دروغ
در ولایت بهم رسید هم در پارس و هم در ماد و هم در سایر ممالک
فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید آنگاه شخصی ماگوش گئوماتا نام از پیشیاووادا
از کوهستان اراکادرش بیرون آمده در روز چهاردهم ماه ویخنا برخاست و بمردم
گفت من باردیا پسر کوروشم که برادر کابوجیا است پس ازان همه مملکت یاغی شده
از کابوجیا بطرف او رفتند هم پارس هم ماد و هم سایر ممالک و او همه کشورها را ضبط
کرد و در روز نهم ماه گرماپادا بود که او بر تخت نشست پس ازان کابوجیا از دنیا بمرد

کابوجیا کاوس است و کوروش سیروس و گئوماتای ماگوشی غارماتای مجوس و ماد مملکت مدیه و اراکادرش
کوهستان نزدیک بند امیر شیراز و از اینجا معلوم میشود که باردیا در کوهستان ساکن بوده است چنانچه فردوسی
بنز از اهل کوهستان ذکر نموده

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید آن تاجی که گئوماتای ماگوشی از کابوجیا
گرفته بود از قدیم آن تاج تعلق و اختصاص بسلسله ما داشت پس گئوماتا پارس و ماد
و سایر ممالک را از کابوجیا گرفت و هرچه میخواست میکرد و پادشاه شد

(این فقره معلوم میشود که سلسله کیان تاج مخصوص داشته اند که سلاطین طبقات دیگر بان شکل تاج بر سر نمینهادند
و چون گئوماتا ادعا این نمود که بردیه است لهذا بدان شکل تاج بر سر نهاد و معلوم میشود که کاوس از تخم بهمن)

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه میگوید که هیچکس نبود نه پارسی نه مادی
نه کسی از سلسله ما که مملکت را از گئوماتای ماگوشی بگیرد و اهالی میترسیدند که مردم بسیار
او با بکشد چون مردم باردیه قدیم را میشناختند مکرر باینان قدغن میکرد که
زنهار بترسید ازانکه مرا باردیا پسر کوروش نشناسید هیچکس جرات نکرد در باب او
بایستد همه کس در گئوماتای ماگوشی را داشتند تا من رسیدم چون بندگی اورمزدا

کردم اورمزدا بمن عنایت فرمود و بروز دهم ماه کاوباش باتفاق اشخاصی که در اطاعت
من بودند کاتای ماکوشی را گرفته کشتم و بزرگانی را که با او انبازی داشتند در
قلعه سکتاوانش در بلوک ماداکرشتا با نام داشت بزندان کردم و مملکت را از او باز
گرفتم و بیاری اورمزدا پادشاه شدم و اورمزدا تاج بمن کرامت نمود

(از این عبارت نیز چنین مستفاد میشود که کاوس کسی را از سلسله ایکین غیر از داریوش و پدرش مقتضی کلاه پادشاهی نگذاشته
بود همچنین از سلسله سلاطین مدیه هر که بود همه را کشت و بعضی از مورخین نوشته اند داریوش در بابل
بود و قبل از رسیدنش بایران بعضی از امرا و وزرا خیال تباهی همه ریخت در ایران داشتند)

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید تاجی که کاتا از سلسله ما برداشته و پس
گرفتم و او را استوار کردم چنانکه در ایام قدیم بود و بدعتهائیکه کاتای ماکوشی در
دین گذاشته بود برانداختم و در مملکت ناموسها وقوانینها برقرار کردم و منصبها ئیکه
کاتای ماکوشی از سلسله ما گرفته بود بدایشان رد کردم و مملکت را استوار نمودم
هم پارسا هم ماداهم سایر ولایات را چنانکه در قدیم بود و آئین کهن را که او برداشته بود
تازه کردم اینها را بیاری اورمزدا نمودم و سعی کشیدم تا سلسله ما استوار شد چنانچه
در روزگار قدیم بود بفضل اورمزدا رنجها بردم تا کاتای ماکوشی بر سلسله ما
غالب نیامد

فقره پانزدهم داریاوش پادشاه گوید این همان است که بعد از آنکه شاه شدم کردم

فقره شانزدهم داریاوش پادشاه گوید همینکه کاتای ماکوشی را کشتم شخصی
ادرینا نام پسر اپادارنا برخاسته بمملکت اوجی... و چنین گفت که من پادشاه اوجی هستم
پس اهل اوجی یاغی شدند و بطرف او رفتند و او پادشاه اوجی شد و شخصی
بابروئی نتی تبیرا نام پسر اینا برخاسته و بدروغ بمملکت بابروئی گفت من نابوخادرخرا

هستم پسر نابونیتا و مملکت بابروئی بیکبار بطرف او رفته یاغی شدند و او تاج
بابروئی را ضبط کرد

(مملکت اوجی الآن خوزستان است که شوش و اهواز باشد و بابروئی بابل و نابوخادرخرا پسر نابونیتا
بخت النصر پسر نابوناهید معروف است)

فقره هفدهم داریاوش پادشاه گوید پس از آن من باوجی فرستادم که آن
ادرینا را بسته پیش من آوردند و من او را کشتم

فقره هیجدهم داریاوش پادشاه گوید از آن پس من ببابروئی رفتم بر سر آن
نتی تبیرا که اسم نابوخادرخرا داشت و سلطنت را در دست فشون نتی تبیرا بود
با اینجا آمده بودند و کشتیها داشتند پس من فشون در روی مشکها نشاندم و دشمن
را بتنگ آوردم و بر دشمن یورش بردم و اورمزدا مرا یاری کرد بیاری اورمزدا
از تگرا گذشتم و فشون نتی تبیرا را بکلی شکستم روز بیست و هفتم ماه اثریانا بود که
جنگ کردیم

(اثریانا اول زمستان است و تگرا دجله بغداد و دجله معرب تگرا است)

فقره نوزدهم داریاوش پادشاه گوید که پس از آن ببابروئی رفتم چون بنزدیک
رسیدم در جلو بابروئی در شهر زازانا که در کنار نهر افراتا واقع بود نتی تبیرا که نابوخادرخرا
نام داشت با فشون در برابر من آمد که جنگ کنیم در اینجا جنگ کردیم اورمزدا
یاری کرد بفضل اورمزدا فشون نتی تبیرا را بکلی شکست دادم و دشمن را در آب
ریختم و آب دشمن را کشت روز دوم ماه اناماکا بود که جنگ واقع شد

(افراتا و افرانیس فرات است و سابق جزیره که حالیه در میان فرات و دجله بوده است که آن را افرانیس میگفته اند
و اعراب از آنجا بین النهرین نمودند که بعد باغ فردوس اسم آنجا بوده است)

خانه اول مشتمل است بر شانزده فقره و مجموع آن نود و شش سطر است

فقره اول داریاوش پادشاه گوید از آن پس نتی تبیرا با سواران که اطاعت

اوسکردند بابروت کوبختند ومن از پی ایشان ببابروت رفتم هم بابروت کرفتم و
هم نخی تبیرا را در بابروت کشتم

فقره دوم داریاوش پادشاه کوید وقتی که در بابروت بودم این ممالک بر من
یاغی شدند پارسا اوجها ماوا اثرا ارمینا پارثوا ارکوشیا
تاتاکوش ساکا

اثرا یعنی اثور پارثوا مملکت جرکان وارکوشیا مملکت سند وپنجاب وثتاکوش البانیه و قفقاز
وساکا تاتارستان میباشد

فقره سیم داریاوش پادشاه کوید شخصی مرتیا نام پسر جیجخرایش در
شهر کوکاناکا از شهرهای پارس که درست داشت برخاست وبمملکت
اوجها کفت من اومانش هستم پادشاه اوجها

فقره چهارم داریاوش پادشاه کوید در انوقت که من نزدیک اوجها بودم
اهل اوجها از من ترسیده مرتیا را که بزرک ایشان بود کرفتند وکشتند

اومانش باصوبات یکی از خدایان قدیم مملکت سوزه الام است که بجرعان را بدو نسبت داده اند

فقره پنجم داریاوش پادشاه کوید شخصی فراورتیش نام از اهل ماوا برخاست
وبمملکت ماوا چنین کفت که من خشثریت هستم از نسل اوکشتره پس انان قشون
ماوا که در روض بودند از من یاغی شده بطرف فراورتیش رفتند واو پادشاه ماوا شد

فراورتیش بتبدیل فیرهاست وخشثریت بتبدیل خشثر واوکشتره یکی از نامهای زردشت میباشد
واکر پسران اذربرزاید اذر اوکشتره مشهوره که جد پاپکان زردشت خوانده اند واوکشتره مخفف هوشدار
واست وبعضی اوراجد طوس دانسته اند وبعضی کفته اند اوخشاتره است واونام کی اخشار میباشد
وباعتقاد حقیر اوخشاتره فریدون است زیراکه زردشت بخشین در کتاب زند جزبعد هدکه
اوخشاترنامی بعد از من خواهد امد وفریدون کفت من همان اوخشاتره هستم

فقره ششم داریاوش پادشاه میکوید قشون پارسا وماوا که در نزد کاب من
بودند در اطاعت من باقی ماندند انوقت ان قشون را بسرداری دوارتا نامی از
اهل پارس که از نوکرهای من بود بریغت فرستادم وبقشون کفتم که بخیت پادشاه
ان مملکت که مرا نمیشناسند انرا بزنید پس دوارتا با قشون رفت چون نزدیک
شهر ماوا رسید از مملکت ماوا در انجا با اهل ماوا جنکید انکه بزرک ماوا بود هیچ
طور نتوانست با دوارتا برابری کند اورمزد مرا یاری کرد بفضل او قشون دوارتا
قشون یاغی را بکلی شکست داد روز ششم ماه انامکا بود که این جنک واقع شد
بعد قشون من بحکم من در کمپادا یکی از شهرهای ماوا ماندند تا من خود بماوا امدم

کمپادا وکاباوا همان اکباتان است که همدان باشد وچون اول فیاد بنا نموده باسم او موسوم شد یعنی فیادنا

فقره هفتم داریاوش پادشاه کوید پس انان دادرشش نام ارمنی یکی
از نوکران خود را بارمنستان فرستادم وباو کفتم خوش اقبال تو مملکت یاغی را
که اطاعت من نمیکند بزن پس دادرشش رفت بارمنستان رسید یاغیها جمع
شده وصف ارائی کرده پیش دادرشش امدند نزدیک ... از دهات ارمنستان
جنک واقع شد اورمزد مرا یاری کرده قشون من بکلی قشون یاغی را شکست
ششم ماه ثوراواهرا ... که این جنک واقع شد

فقره هشتم داریاوش پادشاه کوید دفعه دوم یاغیها جمع اوری کرده
در برابر دادرشش صف جنک کشیدند در حوالی قلعه تکرا که یکی از قلاع
ارمنستان بود جنک واقع شد اورمزد بمن اعانت فرموده قشون من قشون
یاغی را بکلی شکست داد در هجدهم ماه ثوراواهرا بود که این جنک واقع شد

فقره نهم داریاوش پادشاه گوید دفعه سوم باغیها جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشیدند در تور دیکی یکی از قلاع ارمنستان جنگ واقع شد اورمزد مرا یاری کرد بفضل اورمزد قشون من قشون باغی را بکلی شکست داد و این جنگ در نهم ماه ثائیگرچیش واقع شد بعد دادرشش از من دور ماند تا بمادا رسیدیم

فقره دهم داریاوش پادشاه گوید پس از آن وئومیسا نام شخصی را از اهل پارس که از نوکرهای من بود بارمنیه فرستادم و باو چنین گفتم سلامت باش آن ملکت باغی که مرا اطاعت نمیکند او را باطاعت من بیاور

پس وئومیسا بیرون رفت چون بارمنیه رسید باغیان همه جنگ دیده در برابر وئومیسا آمدند در یکی از بلوک ازالا جنگ واقع شد اورمزد مرا عنایت فرموده بیاری او سپاه من سپاه باغی را بشکست و در پانزدهم ماه انامکا بود که جنگ واقع شد (یکی بین بیان عربی وادی دساهان است که)

فقره یازدهم داریاوش پادشاه گوید دفعه دویم باغیها جمع آوری کرده در برابر وئومیسا صف جنگ آراستند در اوتیارا یکی از بلوک ارمنیه جنگ واقع شد و اورمزد مرا عنایت کرده بفضل اورمزد قشون من قشون باغی را بکلی شکست داد در ماه ثوراواهر روز آخر این جنگ روی داد پس وئومیسا از من دور ماند تا بمادا رسیدیم

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه گوید پس خود از بابل بیرون آمده بمادا رفتم چون سیر کرده رو به یکی از شهرهای مادا رسیدم فراورتیش که پادشاه مادا نام

داشت

داشت صف جنگ آراسته در برابر من آمد آنجا جنگ واقع شد اورمزد مرا عنایت کرد بفضل اورمزد سپاه فراورتیش را شکست دادم روز بیست و ششم ماه ادوکانا بود که این جنگ واقع شد

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه گوید پس فراورتیش با سوارانی که همراه بودند از آنجا گریخته در بلوک راکا از ملکت مادا رفت من از عقب او قشون فرستادم فراورتیش را گرفته پیش من آوردند دماغ و گوش و لبانش را بریدم و آوردمش به … و بند بر گردن نهادم بر در بارگاه من بود و همه ملکت او را دیدند بعد او را در شهر اکباتانا آورده بدار کردم و نیز کلفه که با او یار بودند در ارگ اکباتانا محبوس نمودم

(هکماتانا جائی بود منسوب باکبن جد سیروس و داریوش)

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید پس از آن شخصی چتراتخما نام از اهل اسکارتیا بمن باغی شد بملکت گفت من پادشاه اسکارتیا هستم از سلسله اوکشتره قشون از اهل مادا و پارسا بر داری یکی از اهل مادا که خاماسپادا نام داشت و از نوکرهای من بود بسر او فرستادم و سپاه را گفتم سلامت باشید ملکت باغی را بزنید پس خاماسپادا با قشون رفته با چتراتخما جنگ کرد اورمزد مرا عنایت فرموده قشون من قشون باغی را بکلی بر شکست و چتراتخما را گرفته پیش من آوردند گوش و بینی او را بریده او را به … آوردم و بند بر گردن نهاده بر در بارگاه خود بداشتم و همه ملکت او را دیدند بعد او را در شهر اربلا از دار آویختم

(اربلا اربل و اربیل است که حرکتگاه دارای سوم با اسکندر باشد و الحال نزدیک بموصل است و اسکارتیا نیز از متعلقات مدیه میباشد)

فقره پانزدهم داریاوش پادشاه گوید این کارهائیست که در ماد کردم

فقره شانزدهم داریاوش پادشاه گوید پارتوا و ورکانا نیز بمن یاغی شده
بطرف فراورتیش رفته فشون پارتوا از ویشتاسپا که پدر من بود یاغی شدند پس
ویشتاسپا با فشونی که در اطاعت او بودند در موضع ویسپاهوزاتیش که یکی از شهرهای
پارتوا بود با یاغیها جنگ کردند اورمزد او را اعانت کرد بتفضل اورمزد ویشتاسپا
فشون یاغی را بکلی شکست داد و روز بیست و دویم ماه ویاخنا بود که این جنگ
واقع شد (پارتوا ملک هیرکانی و ورکانا گرکان و این هر دو یکی است که مازندران و استرآباد
و گیلان باشد و ظاهرا گشتاسب پدر دارا در زمان کامبیس حاکم و ستراپ انجا
بوده و جزء اخیرش معنی ستراپ نیز است و خاماسپا مبدل گشتاسب است)

خانه سیم مشتمل است بر چهارده فقره و مجموع ان نود و دو سطر است

فقره اول داریاوش پادشاه گوید بعد از ان از راگا فشون پارسی را بعجلت
ویشتاسپا فرستادم رسید و همراه فشون بیرون رفت در نزدیک شهر پاتیگرابانا
در ملکت پارتوا با یاغیها جنگ واقع شد اورمزد مرا یاری کرد بتفضل اورمزد
فشون ویشتاسپا فشون یاغی را بکلی شکست داد و غره ماه گرماپادا بود که این جنگ
واقع شد (گرماپادا ماه گرما است که تقریبا ماه جوزا از ماه های فارسی باشد)

فقره دویم داریاوش پادشاه گوید پس از ان ملکت بمن اطاعت کرد این
همان است که در پارتوا کردم

فقره سیم داریاوش پادشاه گوید ملکت مارگوش از من یاغی شده شخص
مارگوشی را که فراداناام داشت بزرگ خود کردند پس من دادرشش نام که از
جانب من ستراپ باختری بود فرستادم وبدو گفتم برو ملکتی که مرا

اطاعت

اطاعت نمیکند بزن پس دادرشش با فشون رفت و با مارگوشیها جنگ کرد
اورمزد فشون من فشون یاغی را بر شکست در بیست و سیم ماه اثریادیا بود که این جنگ
واقع شد (ستراپ باختری یعنی بلخ و حاکم انجا است چه بلخ را فرس قدیم باکتری و باختری میگفتند
و ستراپ را ستربا اما مارگوشی ظن غالب ان است که مارکوش باشد و ان مرو
هندوکش است و شاید مرو و مرغاب بلخ را مقصود داشته است)

فقره چهارم داریاوش پادشاه گوید پس از ان ملکت مرا اطاعت کرد این همان
است که در باختری کردم

فقره پنجم داریاوش پادشاه گوید شخص وهیازداتا نام در شهر تاروا
از ملکت پارس در بلوک یوتیا اقامت داشت دفعه دویم برخاست و ملکت
پارس که گفت من بردیا هستم پسر کوروش بعد فشون پارس که در وطن بودند
از من دور مانده یاغی شدند و بطرف وهیازداتا رفتند و او پادشاه پارس
و توابع شد

فقره ششم داریاوش پادشاه گوید بعد از ان من ارتوارتیا نامی را از نوکران
خود سردار کرده فشون پارس و ماد که در رکاب من بودند کرده بر سر او
فرستادم فشون دیگر از عقب من بماد رفت چون ارتوارتیا با فشون بسمت
پارس رفتند و بشهر رخا از شهرهای پارس رسیدند وهیازداتا که اسم بردیا
داشت در برابر ارتوارتیا امد و جنگ کردند بیاری و اعانت اورمزد فشون
من فشون وهیازداتا را بکلی شکست داد و دوازدهم ماه ثوراواهر بود که این جنگ
واقع شد

فقره هفتم داریاوش پادشاه گوید پس از ان وهیازداتا با سوارانیکه در اطاعت

او بودند از انجا بر بیشا ولوا گریختند و دیگر بار با قشون مراجعت کرده با ارتوا (رفت)
جنگ کردند در کوه موسوم به پارگا جنگ واقع شد هم وهیازداد را گرفتند و
هم بزرگانی را که در اطاعت او بودند

فقره هشتم داریاوش پادشاه میگوید بعد از ان وهیازداد و ان بزرگانی که
در اطاعت او بودند در شهر اوادید اباده از شهرهای پارس قولغه کردم

فقره نهم داریاوش پادشاه میگوید ان وهیازداد که اسم پادشاهی داشت قشونی
هم بسمت هرواتی سند و پنجاب و کشمیر فرستاده بود بر سر ویوانا نام از اهل
پارس که از جانب من ساتراپ هرواتی بود و شخصی را سردار قشون کرده با انها
گفته بود که بسلامت بروید ویوانا و ان ملکتی را که اطاعت پادشاه داریاوش
میکنند همه را بزنید پس ان قشون وهیازداد بجنگ ویوانا میرفتند نزدیک
قلعه کاپیش خانی جنگ واقع شد اورمزد مرا اعانت کرد بیاری او قشون من
قشون یاغی را شکست داد در سیزدهم ماه انامکا بود که این جنگ واقع شد
(ویوانا بنابر کتیبه اصل وهیازداد اپازداد با ابزدداد است که این صورت گرفتم)

فقره دهم داریاوش پادشاه میگوید دیگر باز یاغیها جمع شده در پیش ویوانا
بجنگ امدند و در بلوک گندهتاوا جنگ کردند اورمزد بمن اعانت فرموده
قشون من قشون یاغی را بکلی برشکست در هفتم ماه ویاختنا بود که این جنگ واقع

فقره یازدهم داریاوش پادشاه میگوید پس ان مرد که سردار قشون وهیاز
داد بود که بجنگ ویوانا فرستاد با سواران گریختند با طرف قلعه ارشادا که در
ملکت هرواتی است ویوانا با قشون ایشان را تعاقب کرده تا با انجا او را گرفت

و با بزرگان

و با بزرگان لشکرش کشت

فقره دوازدهم داریاوش پادشاه میگوید بعد از ان ملکت مرا اطاعت کردند
این همان است که در هرواتی کردم

فقره سیزدهم داریاوش پادشاه میگوید وقتیکه در پارس و مادا بودم بابلیها
دفعه دویم از من یاغی شدند و شخصی ارمنی ارخا نام پسر هلدیتا از بلوک دوبانا
از محال بابل برخاست و بدروغ گفت من نابوخدرزر هستم پسر نابونیتا پس ملکت
بابل از من یاغی شده بطرف ارخا رفت و او بابل را گرفته پادشاه بابل شد

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه میگوید پس من به بابل قشونی فرستادم و یکی
از نوکران خود و دافرنا نام مادی را سردار کردم و بایشان گفتم بسلامت بروید هر که
از ملکت بابل مرا اطاعت نمیکند او را بزنید ان دافرنا قشون به بابل رفت
اورمزد بمن اعانت فرمود بیاری اورمزد قشون من قشون یاغی را شکست داد
و دافرنا بابل را گرفت در [illegible] ماه [illegible] شد [illegible] بجهت انکه سطر خراب شده

خانه چهارم مشتمل بر نوزده فقره و مجموع نود و دو سطر میشود

فقره اول داریاوش پادشاه میگوید که این کاریست که در بابل کردم

فقره دویم داریاوش پادشاه میگوید این همان است که کردم بیاری اورمزد
همه چیز کردم در وقتیکه ملکتها از من یاغی شدند نوزده جنگ نمودم و بفضل اورمزد
یاغیان را زدم و نه پادشاه اسیر کردم

اول گئوماتای ماگوشی دروغگو بود که گفت من بردیا پسر کوروش هستم و پارس را یاغی کرد
دویم ازینای اوخبانی بود که بدروغ گفت من پادشاه اوجیم هستم و اوجه را یاغی کرد

سیم نتوبیترای بابروی که بدروغ گفت من نابوخادرخر هستم پسر نابونیتا و ملکت بابروت را بمن یاغی ساخت

چهارم مارتیای پارسی بود که بدروغ گفت من اومانش هستم پادشاه اوجهی و ملکت اوجهی را بمن یاغی کرد

پنجم فراورتیش از اهل مادات که بدروغ گفت من ختریتا هستم از سلسلهٔ اوکشتره و ملکت مادوا را یاغی کرد

ششم چترتخما از اهل اسکارتیاست که بدروغ گفت من پادشاه اسکارتیا هستم از سلسلهٔ اوکشتره و اسکارتیا را یاغی کرد

هفتم فرادا نام از اهل مارگواست که بدروغ گفت من پادشاه مارگوا هستم و مارگوا را یاغی کرد

(فرادا فرهادا است و مارگوا بامارگاد مرغاب یکی است)

هشتم وهیازداد از اهل پارساست که بدروغ گفت من پادشاه بردیز کورش هستم و پارسا را یاغی کرد

(که در [illegible] نام او بردیا بود [illegible] بدل برده است)

نهم ارخانام ارمنی است که بدروغ گفت من نابوخادرخر هستم پسر نابونیتا و بابروت را یاغی کرد

فقرهٔ سیوم داریاوش پادشاه میگوید در این جنگها [illegible] پادشاه را اسیر کردم

فقرهٔ چهارم نصف آن خراب شده و خوب معلوم نیست

فقرهٔ پنجم داریاوش پادشاه گوید تو که هرکه پس از من پادشاه میشوی سعی کن که دروغ گفتن را هیچ نگذاری و شخصی که از دین بیرون میرود او را خوب تنبیه کنی که اگر ملکت بدین طور نگاهداشته شود تمام خواهد ماند

فقرهٔ ششم

فقرهٔ ششم داریاوش پادشاه گوید این همان است که کردم بفضل اورمزد و همه را بعمل آوردم ای تو که باشی من بعد این لوح را بخوانی معلوم تو باشد که آنچه بر این تخته نقش کردم دروغ ثبت نشده

فقرهٔ هفتم داریاوش پادشاه گوید اورمزد گواه من است که آن همه وقایع این تاریخ را براستی نوشتم

فقرهٔ هشتم داریاوش پادشاه گوید بسیار چیزهای دیگر است که بیاری اورمزد کردم ولی بر این تخته ثبت نشده که مبادا کسانیکه پس از من این تخته را بخوانند اکثر کارهائی را که من در جاهای دیگر کرده‌ام بدروغ حمل کنند

فقرهٔ نهم داریاوش پادشاه گوید (این فقره درست روشن نیست)

فقرهٔ دهم داریاوش پادشاه گوید ای که جانشین من هستی معلوم تو بوده باشد این کارها که من آشکار کردم از این سبب تو آنها را پنهان نکنی اگر تو این تخته را در روزگار مشهور کنی اورمزد یار تو خواهد بود و فرزندان تو فراوان شود و زندگانی تو دراز کند

فقرهٔ یازدهم داریاوش پادشاه گوید اگر تو این تاریخ را پنهان کنی نام تو در روزگار نخواهد ماند و اورمزد با تو دشمنی کند و بیفرزند باشی

فقرهٔ دوازدهم داریاوش پادشاه گوید از این جهت اورمزد و فرشتگان من عنایت کردند که از دین بد دور نشدم دروغگو نبودم و زور نکردم

۱۰

فقرهٔ سیزدهم داریاوش پادشاه گوید این همان است که بیاری اورمزد کردم اورمزد و فرشتگان که هستند مرا یاری کردند

فقره چهاردهم داریاوش پادشاه گوید ای که بعد از من پادشاه میشوی هر که دروغگو و گناهکار است او را بهره مکن و بنیاد او را برانداز

فقره پانزدهم داریاوش پادشاه گوید ای که بعد از من این نقش را که من نوشتم و این صورتها که نگاشتم مخراش و ببینی بترس از آنکه بی احترامی کنی و اگر آنها را حفظ نمودی بسلامت باشی

فقره شانزدهم داریاوش پادشاه گوید ای که این نقش و این صورتها را ببینی اگر آنها را محافظت کنی اهورمزدا یار تو باشد و فرزندان تو بسیار شوند و عمر تو دراز گردد و هر کاری میکنی اهورمزدا ترا خیر دهد

فقره هفدهم داریاوش پادشاه گوید اگر این نقش و صورتها را ببینی و محافظت کنی و آنها را احترام بجای نیاوری اهورمزدا دشمن تو باشد و فرزندان تو نباشند و هر کار میکنی اهورمزدا آن کار ترا بانجام نرساند

فقره هیجدهم داریاوش پادشاه گوید اینها آنانند که همراه من بودند وقتی که گاماتای ماگوشی را که اسم بردیا داشت کشتم کمک من نمودند و اینها تنها همراه من بودند دوافرانام از اهل پارسا اسپاسینا از اهل پارسا

فقره نوزدهم [illegible]

خانه پنجم عبارت معلوم نیست ظاهرا احوال جنگ او با تاتار است

ترجمه خطوطی که در پیش صورتها نوشته شده جمله یازده است

اول در بالای سر داریوش هیجده سطر نوشته که لفظ بلفظ همان است که در چهار فقره اول از خانه اول نوشته‌ام

دوم در زیر صورت مردیکه در زیر پای داریوش افتاده نوشته است که این گاماتای ماگوشی دروغگو بود که گفته بود من بردیا پسر کوروش هستم

سیم در پهلوی شخص اول که ایستاده نوشته این اثرینای دروغگو بود که میگفت من پادشاه اوجیم و مملکت اوجی را یاغی کرد

چهارم در پهلوی شخص دوم که ایستاده نوشته است این نیدیتبیرای دروغگو بود که میگفت من نابوخادرخر هستم

پنجم در پشت شخص سوم که ایستاده نوشته است که این فراورتیش دروغگو بود که میگفت من شاتریتا هستم از سلسله اوکشتره پادشاه ماد

ششم بالای سر شخص چهارم که ایستاده نوشته است این مارتیای دروغگو بود که میگفت من اومانیش هستم پادشاه اوجی

هفتم پهلوی شخص پنجم که ایستاده نوشته است این چیترتخمای دروغگو بود که میگفت من پادشاه اسگارتیا هستم از سلسله اوکشتره

هشتم پهلوی شخص ششم که ایستاده نوشته است این وهیزداته دروغگو بود که میگفت من بردیا پسر کوروش و پادشاهم

نهم پهلوی شخص هفتم که ایستاده نوشته است این اراخا بود که بدروغ میگفت من نابوخادرخر هستم پسر نابونیتا پادشاه بابروش

دهم پهلوی شخص هشتم که ایستاده نوشته است این فرادای دروغگو بود که میگفت من پادشاه مارگانا هستم

یازدهم بالای سر شخص آخر که کلاه بلند بسر دارد نوشته است که این سکوفا (سکان است)

علمای آثار عتیقه اتفاق دارند که این پسر پادشاه سیتیا باسکاست که دارا را اسیر کرد و باعتقاد مؤلف این فرمان سرخه پسر افراسیاب است که در شهنامه میگوید بدست رستم اسیر شد مخصوصاً بیان لفظ سارفنا و سرخه شباهت فوق العاده دارد

و این یکی را نیز باید دانست که افسانه سرایان ایران چون همه نامهای طوایف را نمیدانستند اغلب وقوعات را بدو سه نام مشهور نسبت داده اند مثلاً وقوعات هشتصد سال را که سرداران و پهلوانان ایران نموده اند با رستم نسبت میدهند یا با کیخسرو و عموماً هر جنگی که ایرانیان در این مدت کرده اند غالباً طرف مقابل آن افراسیاب بوده

نظامات موضوعه داریوش در ایران

اگر چه تاسیس نظام عسکری ایران از سیروس شد ولیکن دارا با کمال و اصلاح تشکیلات آن پرداخت و نظامنامه مکمل و مضبوطی چنان برای تشکیلات قشون ترتیب کرده بود که بدان واسطه همه عساکر ایران مغبوط همسایگان شد جمیع ممالکی که ایرانیان ضبط نمودند اهالی آن بخدمت عسکری مکلف بودند اما بجهت اطاعت و انقیاد اقوام مذکوره یک اردوی دائمی موجود داشتند که از اعساکر مستقل خود میگفتند و اردوی مذکور از ایرانیها که طایفه معدود و از بعض اقوام و اهالی مرابات خارج بود

بجهت اخذ قشون دوایر مخصوص داشتند که مامورین این دوایر افراد عسکریه را جمع نموده قسمتی از آنها را در شهرهای مستحکم و قسمت دیگر را در داخل مملکت اقامت میدادند

دربعضی

در بعضی پادشاهان عسکری موسوم بجاویدان بود که هیچگاه از خدمت عسکری معاف نمیشدند و افراد مذکوره همیشه عبارت از چند هزار نفر بود که بمحض فوت یکنفر فوراً بجای او دیگری از نو گرفته میشد از این جهت قشون جاویدان و عساکر لاموت لایزالی میگفتند

همچنین ممالک ایران از زمان دارا مانند آشور و مصر و بابل والام مضبوط و غیر منتظم اداره میشد ولات و شاهزادگان که ایشانرا ستراپ مینامند در هر جا چنان نفوذ زیاده از حدی را مالک شده بودند که هرچه میخواستند کیف ما یشاء در مملکت اجرا مینمودند لاجرم حکومت ایران بر وجه لایق و بطور منتظم دوران نمیکرد و چند پادشاه بنام ستراپ در مملکت فرمان روائی داشتند دارا در زمان خود تمام قلمرو خویش را که از کوه هندوکش و کوههای بلور تا صحرای کبیر افریقا و از طرف دیگر از صحرای سیبریا تا اخر جزیرة العرب و از بحر سفید تا بحر عمان و خلیج بصره ممتد بود و طرفی با ماکدونیا و یونان میرسید بر بیست و پنج ستراپ نشین تقسیم کرد

و در هر یکی از آن ممالک که در وقت خود سلطنتی مستقل بودند دارا ستراپ نشانید و مرکز اداره جمیع این ستراپ نشینها را استرخ فارس که ازا پرسپولیس گویند قرار داد و ستراپ پادشاه را سغیه را گویند که از قدیم مشهور بود و استرخ معنی مرکز ایشان و تاکنون هنوز در دهات ایران استره و استرخ بغایت مشهور است که یکی معنی ستراپ و دیگری مرکز اجتماع ایشان است

و باید دانست که ایرانیان چهار شهر را مقدس میشمارند اول بلخ که محل بروز زردشت ظهور

ازنر هوشنگ و زردشت نخستین بود و چون در هنگام توقف اول آریه
در ایرانم وارد و جم در سمت مغرب آنجا واقع شده بود آنجا را ملکت باختری
میگفتند که بمغرب دلالت دارد

چون خطوط دیوارهای استخر هنوز کاملاً معلوم و خوانده نشده در باب ابنیه
آن چیزی نمیتوان گفت فقط از آثار سرای استخر و نقوشی که کوههای حوالی
بدانها مزین است میتوان فهمید که ایرانیان قدیم را عادت چنین بوده که رسومات
مذهبی و معتقدات امور تاریخی و شعشعه و اقتدار سلاطین را بتوسط صور
و آثار بر صفحه روزگار نگارند و نیابتی از صور منقوشه را در حالت پرستش
آتش نموده اند و داریوش در جاهای مختلف خود را بصورتهای گوناگون
در در و دیوار نقش نموده در بعضی جاها بالای کرسی نشسته و در بعضی
جاها شاخ کرگدن بدست گرفته بدست دیگر خنجر بشکم او فرو میبرد و در
بعضی دیگر با شیر جنگ میکند و عوام این را جمشید گمان کرده اند فقط از این
نقوش و خطوط بر میآید که داریوش خیلی مایل است نام خود را با شعشعه و اقتدار
در دنیا باقی بگذارد ولی بدبختانه هنوز مردم ایران در نام او شک دارند و
نیکو او را نمیشناسند

دوم همدان یا اکباتان که بنا کرده کیقباد است و دیوسس آنکه تختگاه را بد
آنجا نقل کرد و سالها پای تخت سلاطین مدیه بود و آن را سارو و ساروقی
نیز گفته اند و بنای او را نسبت بجمشید داده اند چنانچه حمدالله مستوفی گوید
داریوش بکو را کرد شهر همدان پارهٔ متین کشیده قریه سنجاباد را برای ارباب عقب

معین نمو

معین نمود و شیر و بیر پارسی بزبان قدیم گویند سارو جم کرد و داریوش گرد
و همین شیر او برد زیرا که همین بر زینت او بیفزود
سوم پرسه وبل یا پرسه پولیس یعنی استخر فارس است چه وبل وپل در
زبان پارسی یعنی شهر است مانند وزیربل زاویل کابل اردبیل بابل
و امثال آنها این شهر نیز چون مرکز قبایل پارس بود آنرا نیز مقدس میدانستند
چهارم سوزه که شوش قدیم و مرکز اداره الام و پای تخت لکن نیز بوده است
مورخین ایران نسبت بنای آنرا بهوشنگ پیشدادی میدهند ولی یونانیان
نسبت بنای آنرا بتوشبنکا میدهند که خدای قدیم آن مملکت بوده چنانکه بنای
همدانرا نیز نسبت بلکه سمیرامیس داده اند
و شوش یا خوش یا سوز یا خوز یا هوز تبدیل یکدیگر است و بمعنی زیبا و خوب
و شوخ و شنگ دلالت دارد و دیبای شوشتری مشهور است
سیروس اعظم چنان قرار داده که زمستان در شوش بماند و تابستان در اکباتان
و بهار و خزان در استخر
و غیر از این چهار شهر نیز در ایران بلاد و نواحی مقدس بسیار بوده مانند شهر پازارگاد
که سیروس آنجا را محل تاج گذاری شاهنشاهان پارس قرار داد
و شهر ساری مانند ری که نامش در اول طلوع تاریخ ایران مذکور است و
تا صد سال قبل چهار آتشکده در آن شهر باقی بود و در آن حوالی هنوز چند آتشکده
بسیار قدیم هست که آن آتشکدهها را از سنگ ساخته اند و لولههای دور زیر زمین
قریب محراب نصب کرده از میان آن شعله که رنگ آبی کمرنگی دارد بیرون میاید

وغیر از این در سایر اطراف باکو هم هر زمین بیکانه نفت‌خیز است و معدن گاز
بزرگی در اینجاست شاید قدماء همین مناسبت این ممالک را هرکانی میگفتند
یعنی معدن آتش   خلاصه دارا بر ترتیبات این شهرها بیفزود و بخصوص استخر را

وچون سابقاً ولایات ایران مستقلاً هریک در دست ستراپ بود لهذا در هنگام
فرصت سرکشی آغاز میکردند و بهوای خود سری میافتادند و در هنگام آرامش
نیز چنانچه بایستی مرکز شاهنشاهی بر ایشان تفوق کلی نداشت و کیف ما یشاء بر
رعیت بیچاره میتاختند و هرسال مبلغی برسم باژ و ساو بمرکز میفرستادند چه
سیروس جز هدایا و تعارفات از مردم چیزی نمیگرفت

دارا در این باب تدبیری اندیشید و بر هم وضع مالیاتی نبست زیرا که بعد از
سیروس در زمان کامبیز این رسم را بصورت بدی استعمال میکردند و آن
قاعده بلای مملکت شده بود و حدی معین نداشت بلکه بقدر آن موقوف
بر طمع گیرنده و مایه و مکنت دهنده و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب متفاوت
طرفین بود   و جمیع این اسباب مناقضه باید همه بدترین اثری در آسایش خلق
داشته باشد

علاوه بر تعیین قدر مالیات و بنیجه هر ولایت سه مامور روانه کرد که هرکدام
وظیفه مخصوصی داشتند و بکار یکدیگر مداخله و تجاوز کردن نمیتوانستند آن
سه مامور عبارت بود از ستراپ و دبیر و سپهدار   ستراپ که والی باشد رئیس
اجرائات حکومتی بود و مملکت بدست او سپرده و از جهت قدرت و عظمت دیگر

(دبیر یا دیب یعنی صاحب علم و چیز اعم از آنکه آن علم و چیز در دو زبان باشد یا نظم و نثر یا قلم و لسان لاجرم مترجم و شاعر و منشی را دبیر خواندند)

قانون

قانون میامد و در سرای جسیمی باشکوه و طنطنه بسیار اقامت داشت و
با دبدبه و واردات بیشمار روزگار میگذرانید و هرسال مبلغی معین برسم باژ
و ساو یعنی واردات اضافه بمرکز شاهنشاهی میفرستاد و از طرف پادشاه
مواجب معینی با او داده نمیشد بلکه هرچه میخواست از رعیت میگرفت چنانچه
هنوز این طاعون بزرگ در ایران باقی است و مامورین از مداخل میخواهند و آن
شیوه را در خور کاردانی میشمارند

اما دبیر ظاهراً مامور بداشتن دفتر اداره و برآورد دخل و خرج باژ و ساو مملکت و اطاعت
ستراپ بود ولی در باطن جاسوس و مفتش و نیز چشم ستراپ شمرده میشد مخفی
آنکه لدی الایجاب حامل پاره اوامر مخفیه و تعلیمات قویه از برای عزل و اعدام
ستراپ نیز میتوانست بود

سپهدار تنها مامور لشکری و تسویه مهمات سپاهیان که مستحفظ آنجا بودند میبود و آن
و مستحفظ هر ولایتی از مملکت دیگر بود چنانچه سپاه سمرقند در مصر مستحفظ بودند
و کلدانیان در ورتینه یعنی نمرود و اهالی لیدیه در ارکونیا
بواسطه این سه مامور که در واقع سه قوه متناقض و رقیب و همچشم یکدیگر حساب
میشدند و بهم حسد میبردند از همه امور اداره ولایات مستقلاً بدست ما را اطلاع
هیچ ستراپ بقصد مرکز شاهنشاهی حرکت کردن نمیتوانست و دارا بغیر از این نیز زیاده
جاسوسان و مفتشان مخصوص داشت که بصورت تغییر بصی تبدیل هرجا میفرستاد

(اهالی ایران سیروس را پدر و داریوش را بازرگان میخواندند چرا که سیروس هدایا و تعارفات از مردم قبول میکرد و داریوش مالیات و بنیجه بر هرجا معین بسته میگرفت ولی گرفتن تعارف هم با تن کرم و طلبش چیزی بود اگرچه سیروس در گرفتن تعارفات ابداً اجباری نمیکرد اما کاسب مردم را بدادن هدیه مجبور میساختند و داریوش به بستن مالیات رفع این غلط را کرد)

وایشان از چشم و گوش خود میخواندند این مامورین تحقیق احوال هر نقطه را نموده
طرز اجرات حکومت و روش اداره مملکت را برای او خبر میآوردند
اما بعد از وفات دارا این اصول خلل پذیر شده و غالباً این سه ماموریت
را بیک نفر یا بعهده یک نفر محول میداشتند و گاهی هیچ جاسوس و مفتشی نمی
فرستادند و بدین واسطه باز در مملکت هرج و مرج پیدا شد و حکومت ایران
مستعد انقراض و خرابی گردید

همچنین دارا در ولایات مملکت برای سرعت خبر گرفتن تاسیس پست و تعیین چاپار
و چاپار نموده که از آن اشک یا اسک میگفتند و یونانیها نیز میخواندند و در کوتیر اشک
یعنی پست در ایران جریان داشت یکی پست عادی که از آن ایک یعنی پایک میگفتند
زیرا که حاملان پیاده بود که با پای خود حرکت دیگری بتوسط اسب و چنین بود که در
هر موقف پست بودند ان را بدو میسپردند و بر پشت این مکتوبها پست فوق
العاده (بدو) مینوشتند یعنی چاپار باید از ابر سرعت فوق العاده ابلاغ کند
و این رسم تا اواخر ساسانیان در ایران باقی بوده که تا زبان معنی از انداسته کان کردند
فرستادن حامل مکاتیب و از اعراب ساختند و بدوح گفتند و از آن طلسمات
غریبه و تاثیرات عجیبه روایت کردن گرفتند چنانچه جفر و مقابله را با جفر و نیمی
و کیمی و کیمیا پنداشتند رحم الله الجهال

دارا از این تنظیمات مقصودی جز حسن اداره و امنیت داخله و تزیید واردات دولت
و ترقی امور مملکت نداشت نه اینکه سترابها و ظیفه بزرگشان تنها این بود که برای باژ و
ساو فرستادن بحکومت مرکزی هر طور بخواستند رعیت را تاخت و تاراج و بتاخت

شب تاراج

شب تاراج میکردند
و بعضی از ایشان برای استجلاب خاطر سلاطین گاهی از مقدار معمول هم مبلغی بیشتر
میفرستادند تا با خاطر جمعی بر رعیت بیچاره بتازند ولی دارا بواسطه مواظبت و حسن
مراقبت که در امور مملکتی بود این عادات را تا یک درجه برانداخت و اقتدار سترابها
را محدود ساخت

قلعه فارس و همدان و اهواز چون مقر سلطنت و مرکز شاهنشاهی بود از تحمیلات
معاف ماند و هر چیز از لوازم سرای حکومت را بر ولایتی تحمیل کرده بودند بدین
واسطه از پاره ولایات عنوان پول مسکوک و غیر مسکوک بعضی اجناس هم که بدان ولایت
مخصوص بود مثل شکر مصری و بید یافت و ادویه حلبی و دیبای رومی و عطر
حجازی و از مملکت فنیقی دائماً بجای پول امتعه غریبه و اشیای نفیسه میگرفتند

مناسب آنست که در اینجا مختصری از فنیقیان ذکر شود

مملکت فنیقی یا فنیکیه در شمال شام مابین بحر سفید و جبل لبنان واقع بود و فنیکیان
یکی از شعب قبایل کنعان بودند مانند بنی فلسطین و بنی موآب و بنی مدین و
بنی ادوم و بنی اسرائیل و عمالقه که در ارض سوریه اقامت داشتند و پاره در زمان
حکومت بنی اسرائیل و استیلای اشوریان انقراض یافتند
شهرهای مشهور فنیکیان بر سواحل دریای شام یعنی صور و صیدون یعنی صیدا و بیروت
و سارپته و بیلوس و طرابلس و ارادوس است چون در این نواحی جنگل و درخت
بسیار بود و لنگرگاههای وسیع داشت فنیکیان شروع کردند بکشتی سازی
و بحرپیمائی و اول کسیکه در دریا پیش افراشت ایشان بودند و بیان ارباط ...

کمپانی را مجتمع ساختند رفته رفته کار و دادهای بسیار با شرق داشتند در خشکی نیز
بممالک بعیده اقدام کردند و بواسطه صنایع عجیبه و تجارت امتعه و حیوانات غریبه
و بحر پیمائی در فنون بحرانی و شناسائی و مراوده با ممالک دور دست چنان ثروت
جسیمی را مالک شدند که هیچ ملتی در آن عصر نداشت ایشان با اهل مجاورت ما امکن
بصلح و مسالمت میگذرانیدند و بجای جنگ از امتعه و اجناس مرغوبه و نقود و نقره
هرگونه هدایا باو میدادند کرم سرخی که آنرا فونیز گویند و معلوم که آنچه از آن ساختند
و مسکوکات از طلا و نقره و ارقام خطوط هر که تکلیف از اختراع و ایجاد این گروه است
معدن مس را از قبرس و معدن طلا و نقره را از اسپانیول و معدن قلعی را از جزایر
از ممالک انگلیس و کهربا را از پروسیا و المان و طلا را از کتیه کشف نموده بکار بردند

مالیات ایران

در زمان دارا نسبت پول از عصر بدون ملاحظه قیمت نسبه این زمان معادل
ششصد هزار ملیون فرنک بود که بعد از دارا دیگران نیز بران مبلغ افزودند و قسم
اعظم این وجه بمخصوصات سلطنت صرف میشد
این بود که سلاطین ایران باین ثروت و اقتدار عظیم طبعاً مجبور باجرای سفاهت
و هوای و هوس میشدند و غالباً بعیش و عشق و مستی و فخر پرستی بسر میبردند
پول ایران دو قسم بود درست که از طلا میساختند مانند لیره این عصر پاره
که از نقره و مس مفرداً یا مرکباً برای خرجهای خورده سکه میکردند
شهر دارا را آب کرده و اغلب عمارات عالیه اصطخر از دارا است و کرده در زبان ارمنی
معنی شهر است و شاید در لغت فارسیه قدیم هم این معنی آمده باشد

در زمان دارا

در زمان دارا جمعیت قطعه فارس و مدیه با نقسام الام و اکثر این عدد ملیون بالغ میشد
که در استرخ نخاشته ملیون سکونت داشتند و اکنون مجموع نفوس این قطعات به
ملیون نمیرسد
دارا بعد از آنکه این تشبثات و تنظیمات را در ایران برپا نمود و عزم سفر هند شتاب
کرد و آن سوی هرهند را ضبط فرموده سترابی نوشته انجا تشکیل داد ولی بر خیال تبوع
فتوحات خود را در آن خط معمور توسیع نداده از طلبان و در اهکان هند عهدی
موثق و پیمانی محکم برای اتفاق وداد بازگرفت و جیوش خویش را سمت شمال گرفت داد

جنگ اسقد باربابی درشی

چون طوایف اسکیت که اکنون اسبناو ساکا نیز گویند در جنوب شرقی اروپا تا نواحی
بحر خزر و قفقاز و از طرف شرقی شمال تا حدود سیبریا سکونت داشتند و همواره غفلتاً
بر ممالک ایران و حدود آن شامان تاخت و الغار آورده ان نواحی را خالی از
منکل شدند و ستراهیا برای آنکه هر وقت هر خود سر اد دربارگاه شاهنشاهی جلوه
داده باشند همچون بقطع و قلع ایشان کر بسته بلکه بجنگ و گریزی تنها اکتفا
میکنند و هیچ کس مرکز و نشیمن این قوم را نمیدانست و یغو و نبار و اصل و نژاد ایشان
را نمیشناختند از این جهت ایرانیان اناثرا بید درشی میگفتند و کلمه ایشان شیطان مجبور
که از فارسی ماخوذ شده چه شیطان شبدیل سبنان و سبنان جمع سبنه است و
بی درشی ملشب اصل و نژاد را گویند که ارمه و علامتی برای انتقاد و شهرت ندارد
دارا با سپاهی گران بقلع و قمع ایشان از طریق بوغاز اسلامبول گذشته بشبه جزیره
بالکان داخل شد و از نهر طونه پل بسته بقطعه اسکیت بگذشت اسکیت چون قوه

مقابله و مدافعه را در خود ندیدند فرار را برقرار اختیار کرده مساکن و محصولات خود
را آتش زده چاهها و چشمه‌های عرض راه را زهر ریختند و خود هر طرف در
جنگلها و کوهها پراکنده و مختفی گشتند
دارا تمام مملکت و شهرهای ایشان را عرضه نهب و غارت داشته بسیاری از نام
برداران ایشان را اسیر و دستگیر نمود از انجمله پسر پادشاه آنان را اسیر و دستگیر
کرد نام او سرفها بود و در شاهنامه او را سرخه پسر افراسیاب نام میبرد
دو ماه در آن حوالی با کمال هزار قشون توقف نموده قرار بر عودت نهاد از قرار
طوفه که یونانیان را محافظت آن برگماشته بود با ایران برگشت
فایده این سفر غیر از نشاندن چشم اسکیتها و تحت انقیاد آوردن ماکدونیا
و در قطعه تراکیا که دو عراییل و اسلامبول باشد سوای تشکیل نمودن چیزی دیگر نشد
هم در این سفر بود که مادر فیلیپ الکساندر حکمران ماکدونیا را بزنی گرفته
فیلیپ الکساندر از او بوجود آمد و در شاهنامه ماکدونیا بجای کتایون دختر
قیصر نهاده و گشتاسب را بجای پدرش داریوش فرض کرده و بعد از آن مادر
اسکندر کبیر را دختر فیلیپ و زن دارا بن بهمن تصور نموده و حال آنکه الکساندر
اول جد فیلیپ پدر دارای بزرگ بوده نه الکساندر کبیر و کتایون مادر لیقدیان

این قوم سه طایفه بودند سارث و ماساگث و سکا یا ساسا ما ساگث ... و
سارث طوایف هون و سکا همان شده پسر افراسیاب است و ساره‌ها که سرخه باشد از طایفه ساکا
و ساسا است (در ایام هندوستان بواسطه اتحاد جنس هم وقت با ایرانیان دوست موافق
بوده اند و خیلی بعد بین ایشان جنگ وقوع پیوست و در زمان سیزدهم کیان زابل که ایران در
فرمت بود از جمله متفقین با زابلیان محسوب میشدند و غالبا برای پیروی کردن اقوام مهاجم از ایرانیان
زابلیان کمک و یاری میفرستادند) و آن قرار که هرودوت میگوید سفرا از طرف سیتها نزد
داریوش آمده و چند چیزی همراه آوردند که هر یک اشاره بمطلبی میشد موش و ایشان را

نبود بلکه زن فیلیپ ماکدونیا بود که از او بار و بر شد چه در آن وقت اهالی اسپارته
و یونان و ماکدونیا را عادت چنین بود که اگر جوانان رعنا و رشید میدیدند
نزد او رفته بوزش و التماس از او درخواست میکردند که شما امروز بوطن ما
فرزندی بدهید که اسباب سربلندی ماست
بعد از عودت دارا با ایران مصمم جنگ با طوایف ماساژت شد که دیگر فتنه و
تاج هجوم آورده بودند پس از جنگهای سخت و تلف شدن عده قشون ایران آنها
را تحت انقیاد و اطاعت در آورد
بعد از آن واقعه جنگ یونان پیش آمد و آن چنان بود که در سال پانصد و نود
قبل از میلاد یونانیان با اهالی اسپارت اتفاق نموده بتحریک شورش طوایف آیونیه
که در سواحل و جزایر بحر سفید بودند شده باطراف شهر سارد پای تخت لیدیه
هجوم آوردند و در آن حوالی خرابی بسیاری رسانیدند
دارا دیب آیونیه را موقوف نداشته و اسپارته و دیده ماردونیوس داماد
خود را با سپاه و کشتی بسیار از راه دریا بآتنه فرستاد
کشتیهای مزبور هنوز بآتنه نرسیده در بحر سفید دچار طوفان عظیمی شدند
و بسیاری از آنها غرق و پریشان شد لاجرم ماردونیوس خاسر برگردید
دارا در سال از ماقوف پسر والی لیدیا را با داتیس که از معتبرین مدیا بود با صد هزار
پیاده و ده هزار سوار از راه خشکی بیونان اعزام نمود در این جنگ هیپیاس پسر
پیزاستراتس نیز که از آتنه مطرود شده بود همراهی لشکر دارا نموده و مشاوری
هم که از سرداران بزرگ آتنه بوده و بدارا پناه برده و دارا حکومت شهر کرانوس

که در جوار کلیسولی است بداو داده با چند هزار نفر یونانی آمده بقشون دارا ملحق شد
ولی این هردو نفر در باطن مقصودی جز خیانت بلشکر دارا و خدمت بوطن
خود نداشتند تا بدین واسطه در نزد یونانیان باعتبارات مادی و معنوی
خود بیفزایند

لشکر ایران ابتداءً فتوحات عظیمه نموده شهر خالکیس و جزیره اغریبوز و جزیره
ابفه را استیلا و خراب نمودند و اهالی آتنه در کار دکر بختن بودند ولی ملتیادس
آدم نزد ایشان فرستاده تأمینات داد که لشکر را بعیش راهبرند

اهالی اسپارته و پلاته و آتنه اتفاق ورزیده چون محبت وطنیه ملتیادس
اطمینان داشتند که در امثال این موارد خدمت وطن را با هر نوع شرفی بر هر منفعت
مرجح میدارد مدافعه آماده شدند

در صحرای ماراتون موافق ترتیبی که ملتیادس کرده بود علی الغفله بر سر لشکر ایران
ریختند بیست هزار یونانی که داخل سپاه ایران بودند عمداً روی از جنگ برگاشته
سبب شکست لشکر ایران شدند و صد هزار قشون ایران در آن صحرا کشته و اسیر
شد و این فتح تاکنون دستاویزی برای مباهات و افتخارات یونانیان گشته
که برای جنگ ماراتون شادیها و جشنهای فوق العاده اجرا نمودند و شعرها از برای آن بستند

جنگ ماراتون در سال هزار و صد و [illegible] قبل از هجرت واقع
شد ولی ملتیادس خیانتکار بجای آنکه از اهالی ایران حسن مکافات ببیند
کیفر مجازات دید چه بعد از شکست لشکر ایران ملتیادس چند کشتی جنگی
برداشته بجهت اظهار حسن خدمت یونانیان بر جزیره پاروس هجوم آورد تا

ایشانرا تادیب کند که چرا طرفدار ایرانیان بوده اند اهالی پاروس سخت از او
مدافعه کرده چند زخم کاری برداشت و دوچار خسارت بزرگ شد

پس از عودت بآتنه ارباب غرض او را متهم داشتند که باغراض شخصیه خود بر
پاروس هجوم آورده است و باین واسطه او را در محاکمه محکوم ساختند و مصارف
سفر و تضمینات حربیه را بگردنش انداختند

ملتیادس از زخمهائی که داشت و از غمهائی که خورد از غم مرد و جزای نقدی را از
کیمون پسرش گرفتند

دارا چون در مدت سلطنت خود غیر از این مغلوبیت ندیده بود از این روباه
بازی یونانیان و خیانت ملتیادس برآشفته خود بنفسه عزم یونانستان کرد و
مقدمات سه ساله سفر را تدارک نمودن گرفت و مقصودش این بود که در این سفر تمام
قطعه اروپا و اراضی مغرب را تا نزدیک قطب شمالی تحت استیلا بیاورد و در
آن صفحات حکومت مستقلی بگذارد

هرودوت مورخ یونانی صنوف مختلفه قشون داریوش را بدین نوع مینویسد

بیان قشون دارا

اهالی فارس با کلاههای نمدین و قباهای آستین دراز بالوان مختلفه و زرهی
که شبیه بفلس ماهی بود و شلوار بکه تمام پاهای ایشان را پوشیده داشت و سپر
ایشان از علف خیزران که بهم بافته و بشکل سپر ساخته بودند و تیرکشی که طولش از
تیرهای آهنین پیکان و چوبه تیرها از نی بود از کمر آویخته داشتند و بر کمر
هر یک خنجری که بر روی ران راست میافتاد در یک دست نیزه و در دست

دیگر کمان بسیار بلندی گرفته بودند
اهالی گرگان و کلده‌ها که از شهرهای الجزایر است نیز همین لباس و سلاح را داشتند
اهالی مدیه و موصل و اشوریه خودی از فولاد بر سر و سپر و زوبین و خنجر ایشان
عصرهایشان بود و در دستشان چماقهای چوب که حلقه‌های آهن بر آنها آویخته بود
و پره‌های آهنین داشت و بجای زره پیراهنی از پشم ضخیم در بر کرده بودند و
اره‌ها از پشت ماهی نیز داشتند
اهالی بلخ و سیستان و خراسان و سمرقند و طوایف چادرنشین کنار دریاچه ارال
و کاشغر کلاههای تند دراز نوک تیز و شلوارهای بلند کمانهایشان از نی و تیرها
بسیار کوتاه و تبری دو سر که آنرا تبرزین گویند و اکنون سلاح درویشان است
اهالی مازندران و طوایف بحر خزر قباهایی از پوست بز پوشیده حامل تیر و کمان
و خنجر بودند و شلوارشان از چرم بود
اهالی اصفهان و عراق و کلپایگان و اهالی ارکو که از شهرهای یونان است
نیز پوست بز پوشیده اسلحه ایشان کمان و خنجر بوده است
اهالی کاشان خودهایشان شبیه بزره آهنین حلقه حلقه بود و موزه پوشیده
بجهت اسلحه زوبین و خنجر داشتند
اهالی سواحل رود دانوب و سیواس و ... و ... و کالدیا
نیز همین قسم سلاح داشتند و همین طرز ملبس بودند
اهالی اناطولی و بغداد و کرمان کلاههایشان از پوست روباه و قباهایشان کتان
و استر قبا از پوست بز زرد و برای اسلحه زوبین و کمان و خنجر داشتند

قم

قوم کالیبی که با قوم مسونین ممزوج بود و قوم لاساونین مانند اهالی ... ملبس و
نیزه‌های کوتاه و کلاه خود پوستی و تیر و کمان و قمه و سپر کوچک از پوست
گاو پشم دار و لباس پنبه و مضراب داشتند
قوم موسک و قوم تیبارنین و ماکرون و موزینوک کلاه خود چوب و سپرهای
کوچک و نیزه از آهن که دسته‌شان از چوب بود و تیر و کمان کوچک داشتند
قوم مار و سکنه جزایر ادنیزه کلاه خود از جنس پارچه جوشن و سپرهای کوچک
چوبی و مضراب آهنین داشتند
اهالی کولشید و چرکس با کلاه خود چوب و سپر از پوست گاو و نیزه کوتاه و قمه بود
اهالی قبرس و مردم فلسطین و سریان کلاه خود آهنین داشتند
مصریان کلاه خودی از بافته نی و سپر محدب که لبه‌های آن آهن نصب کرده
بودند و نیزه و تیر و قمه بزرگ و جوشن در بر داشتند
اعراب قباهای فراخ آستین داشته دامنها را بکمر می‌بستند و سلاحشان نیزه‌ها
دراز و کمانهای بلند
اهالی دارفور و حبشه لباسهایی از پوست پلنگ و شیر زینت داده کمان ایشان
از چوب نخل و پیکان نیزه و تیر آنها از سنگ تراشیده و چماقهای ایشان از چوب
گره دار که اکنون منتشای قلندران است و بجای کلاه خود کله اسب ابا رشد
که با یال و گوش بود میگذاشتند و نصف بالای بدن را با گچ سفید و نیمه پائین بدن
را با گل سرخ ملون کرده بودند
اهالی جزیره سیپر کلاه خود و سپر کوچک از پوست گاو که پشم آن باقی بود و لباس

تیغی و دو دهه مضراب و یک قمه شبیه بقمه مصریان داشتند

قوم دودرین و پافلیلی و کادیین و سکنه فلسطین نیز مانند سیریان بودند

اهالی لیبی جوشن آهنین و کمان چوب و تیرهای از نی و مضراب و کارد و داس داشتند و قلم پاهاشان قطعات اسلحه آهنین محفوظ بود و پوست بزی بر دوش و کلاهی که با بلق پر زینت کرده بودند بر سر داشتند

اهالی هندوستان لباسهای پنبه و کلاه از پوست کرکدن و سپر نیز از پوست کرکدن و تیر و کمان داشتند

این ترتیب قشون پیاده بود که هر یک چه لباس و سلاح داشتند

ترتیب سواران نیز از این قرار بود

قوم ساگارتیز که صحراگرد بودند و بزبان ایرانی حرف میزدند یا لسان فارسی قوی اسلحه ایشان عبارت بود از یک کارد کوچک و کمندی که از چرم بافته بودند و آدم یا اسب را پیش کشیده میکشتند

طوایف سیک و هندوستان عرابها داشتند که با اسب یا گورخر اسب بسته بودند و سلاح بسیار ترتیب کرده بران عرابها بسته بودند که در وقت راندن عرابه قطار مقابل را میکشت و پامال میکرد

قوم کاسپین ولیبین نیز عرابها داشتند که بر شتر بسته و شتر ایشان در حرکت و سرعت کمتر از اسب نبود

اهالی فارس و مدیه نیز اسبان تند سوار و سلاحشان عبارت از تیر و کمان و زوبین بود اعراب نیز همین گونه بودند

دارا همینکه

دارا همینکه شنید لشکرش در جناح حرکت بطرف اروپا و یونانیان که در این اثنا شنیده اریاندس خدیو مصر و قطعه سیرنایک و بارکا را ضبط نموده و یونانیان نیز بخود الحاق کرده است و در این خودسری افزاسته یونانیان نیز بدو امداد و تشویق میکنند

دارا بالنفسه سفر مصر را لازم شمرده از راه خشکی بمصر رفت و اریاندس را گرفته اعدام نمود و مدتی در مصر مانده با سپاه خویش مانند چیمبران خطر و بعد داد و مصریان را از رفتارهای عادلانه خویش خشنود نمود و از لجاجت یونانیان که یونانیان که از آمدن او خبر یافتند شهرهای خود را خالی کرده هر چه از ذخیره در آنجا بود آتش زده خود بر کشتیها نشسته عزم فرار بارض جزایر شمال بودند و از آن طرف چند نفر از بزرگان آتنه و اسپارته با هدایا و پیشکش بسیار نزد دارا آمده از رفتار ناهنجار بعضی ارباب فساد یونان و بیگناهی خود و دیگران در پیشگاه شاهنشاهی اظهار داشته از در استیمان و زنهار درآمدند و چگونگی فرار یونانیان را هم بعرض رسانیدند

از طرف دیگر دارا خبر گرفته بود که در یونانستان از علوفه و آذوقه چیزی باقی نمانده اگر این همه سپاه گران را بدان سوی سوق کند از بی آذوقه خواهد رنجید گذشته از این چند نفر از اهالی یونان بعنوان پزشکی و هندسی و دیگر صنایع نفیسه در خدمت شاهنشاه ایران تقرب داشتند و سلاطین ایران همین جهت‌ها بود که از یونانیان جانب و رعایت مخصوصی منظور میکردند این بود که دارا رفتن آتنه را موقوف دیده آنگاه ایشان در گذشت و از آن جنبش آتنه و اسپارته عهدی گرفته عودت

بایران نمود و این واقعه در سال هزار و صد و هفت قبل از هجرت اتفاق افتاد
موافق قول بعضی از مورخین بعد از عودت از این سفر ضعف مزاجی بدارا عارض
شده یکی از اطبای یونان که در خدمت او بود داروئی بداو خورانید که نابینا
گشت و بعد از چندی بمرد
و شاید داستان کور شدن اسفندیار بتیر انداختن بهمن واقعه بوده باشد چنانچه
مشهور است وفات داریوش در سال چهارصد و هشتاد و پنج قبل از میلاد اتفاق
افتاد و مدت حکمرانی او سی و شش سال بود این پادشاه بزرگ بنهایت نفس
و بزرگی همت و رعایت رعیت مشهور بود

شاهنشاهی زرزیس یا اکزرسس

بعد از دارا پسرش ذرذیس یا اکزرسس که او را رخس و شیر تر گویند بتخت نشست
و ظاهراً اصل این دو اسم سیرخ و شیرو باشد که هر دو بخوبی روی دلالت دارد
و فرنگیان او را زرکسیس گویند جلوسش در سال چهارصد و هشتاد و پنج سال
قبل از میلاد است
ذرذیس پسر دویم داریوش و از طرف مادر نبیره سیروس اعظم بود موافق عادت قدیم
که ابتدا باید از بزرگان پسر بزرگ داریوش میرسید ولی بواسطه نجابت ذرذیس
دارا او را ولیعهد خود ساخت و بعد از پدرش شاهنشاه ایران شد
این پادشاه در هر چیز برعکس پدرش بود نه در باب اداره کشور داشت نه مهارت
سوق لشکر تنبلی و سفاهت جوانی و میل مفرطش بذوق و کامرانی مانع رفتن او
باسفار بعیده شد چنانچه بعد از پنج سال سلطنت او که آوازه رخوت و سفاهتش

براف

بر طرف بچیبد یونانیان باز لوای عصیان برافراشتند و اول که مقاومت کردن
نمیخواست و از رفتن بیونانستان مساعد داشت ولی در تلف شدند که کابیشانی
نیز در مصر بدعوی اعاده سلطنت فراعنه خروج نموده و بابلیان نیز بنای اختلال
و آشوب گذاشته اند با جلادت و الحاح وزرا و امرای خود جنگ را مصمم شد و لشکر
عظیمی از هر قبیل آراست
نخست بمصر رفت و کابیشا را که رفت از آنجا ببابل لشکر رانده فتنه را در بابل فرونشاند
آنگاه با لشکری عظیم بطرف یونانستان حرکت نمود وضع قشون ذرذیس را بعینه فردوسی
در لشکرآرائی کیخسرو بیان میکند که از هر طایفه و قبیله با درفشها و علامات و اسلحه
و البسه مخصوص خود بودند
در باب عده قشون ذرذیس که براً و بحراً بطرف یونانستان حرکت داده یونانیان مبالغات
شاعرانه بسیار نموده اند چنانچه از قوه تصور مورخین خارج است و گویا در آن
زمان علم حساب و شماره خوب شایع نبوده
ولی هیرودوت نقل نموده میگوید عده قشون بحری و بری پنج کرور و دویست
فروند و عده سواره دو کرور بوده است
در چگونگی شمار لشکر میگویند که ده هزار نفر شماره کرده در یک نقطه جمع مینمودند
بعد دور ایشان را حصاری کوچک از چوب ساخته او نیز آن ده هزار نفر را خارج کرده
ده هزار دیگر داخل مینمودند و چنانچه در شاهنامه قشون داریوش ذکر شد الباس و اسلحه

کابیشا همان کاموس کاشانی است که در شاهنامه میگوید بدست رستم کشته شد و سفر ذرذیس بیونانستان نیز در قصه کشانی
و رفتن ذرذیس بجنگ قیصر بعد بیان میکند چنانچه رفتن گشتاسب را نیز بروم همان سفر داریوش میداند و بنابراست فردوسی
سرایان این هم اشتباهات را از نداشتن تاریخ نموده اند این است که در باب آویختن داریوش با مادر فیلقوس اسکندر
در باب کید هندیا میگوید که لهوت خود طالب کتاب شد چرا که ایشان از زمان چنین بوده است)

مختلفه را که فشون ایران از انها تشکیل شده بود بیک طرز و نسق مینویسد بلکه هر قومی
ملبس و مجهز بلباس و اسلحه مخصوص ملت خود بودند بدان نسق که در شاهنامه لشکر
ایران کیخسرو را بجنگ افراسیاب در نوبت بازپسین مینویسد و اقوام مختلفه را از
عرب و عجم و هندوی و کوهی و چرکس و بلوچ و افغان و غرچه و کرد و غیره
با سلاح و لباس مخصوص خودشان ذکر میکند

خلاصه امرای فشون پیاده را مورخان یونان مینویسند که اولاً مردونیوس پسر گوبریاس
داماد دارا بود ثانیاً تاکس پسر ارتبان برادر دارا بود و ثالثاً مردونتس پسر اوتانس
برادر دیگر داریوش بود و این سه نفر یکی داماد شه بود و دو نفر دیگر پسر عمش
رابعاً ماریست که از دارا و اتوس بوجود امده بود خامساً جرجیس پسر ازبرستا
سادساً مکابیز پسر زپیر بوده اند

و لشکر خاصه که بفشون لایزال معروف بودند ابواجمع صیدرانس سردار خاص
کرده بود و این فشون خاصه بکمال احترام و عیش و عشرت بسر میبردند و صاحب
بزرگشکا نوازی و معززی داشتند و از جهت جرات و غیرت و شجاعت نیز بر سایر
فشون امتیاز و برتری را دارنده بودند و عرابهای سرپوشیده همراه اورده معشوقهای
خویش را در انها میگذاشتند و هر یکی چندین نفر پیشخدمت و نوکر بالباسهای خوب
در خدمت خود نگاه میداشتند و اذوقه ایشان را برشتر و سایر حیوانات دیگر حمل
میکردند که گویا بعروسی میروند نه بجنگ

سرداری سواره بعهده کفاپ هارمامثریس و تیته کریران و امیس بودند

صیدارنس و مردونیوس همان اردشیر نوبتی و میرنوبتی ایران استند باینکه در شاهنامه گوید وارثیان اردوان و اوتان
اوترن و عادرستی بهپاد و جرجیس کرکین و اتوس اتش و مرداووتس مردمش و ارتبانس اردشیر است که بزبان
جاتاناتشر تغییر یافته است)

مفوض

مفوض بود و فیلهای جنگی بسیار همراه بود که عدد انها از هزار زنجیر میگذشت و عدد
کشتیهای جنگی ایشان هزار و دویست فروند میشد از ان قرار از مصر بان
دویست فروند از اهالی فنیس و سریانان که در فلسطین بودند سیصد فروند
از جزیره شپیر صد و پنجاه فروند از اهالی سیلیسی صد فروند از اهالی
پامفیل سی فروند از اهالی لیسی پنجاه فروند از اهالی ایونیه صد فروند
از قوم ایول شصت فروند از قوم دوریس و کاریس صد فروند از جزایر اسیا
صغیر هفده فروند از سکنه هلسپون و سایر اطراف قوادم دریای سیاه صد فروند
اهالی اپیدوس کشتی ندادند زیرا که بحفظ و نگاهداری انها مامور بودند بار شیا
و مدعاوستا سهنا هم در کشتیهای شاطوی بودند و بر روسای فشون کشتیها
هر یکشان از مردمان همان ملت بود و بهترین کشتیها کشتیهای اهالی فنیس مخصوص
مال صیدون بود سرداران بحری اولاً ارباف نیس پسر داریوش بود که از دختر گوبریاس
داشت و این همان دیونیش شاه زاده ایران است و گوبریاس تبدیل گراوی است
ثانیاً برکزاسب پسر اسپانش و این همان زریسب پسر جهداوس است ثالثاً
اکومنس پسر دیگر داریوش که از اتوس داشت

کشتیهای ایونی و کاریس ابواب جمع ارباف نیس یعنی دیونیز بودند و باقی کشتیها
دیگر بحکم ان دو سردار دیگر

از جمله سرداران کشتیهای جنگی زنی ارتمیز نام بود چون پسرش هنگام فوت شوهر
کوچک بود لهذا خود بجهة امور مملکت رسیدگی میکرد

واکومنس باکامنس تبدیل هاکاماتش وانکی است و اتوس یعنی اتش معنوان کشت برکزاسب همان فریع را دیا
جراسب در پارسی یعنی زادیز امده است)

کشتیهای اهالی کارتاژ وکورس ونیز یونس وکالیدن محکوم او بودند واز
خود نیز هفت فروند کشتی خوب داشت
سه هزار کشتی دیگر حامل آذوقه وقشون ساخلوی ومشغول بارکشی وخدمات
دیگر اردوی بودند
ودر هر کشتی جنگی دویست نفر عمله وقشون موجود بود ولی کشتیهای بارکشی هر یک
تقریباً هشتاد نفر عمله وساخلوی بیش نداشت
عده سواره موافق ضبط هرودوت بدو کرور میرسید وعده عمله‌جات وقشون
کشتیها از ششصد هزار نفر میگذشت وعده عرابه وشتر را نیز بیست هزار مینویسد
ولی قطع نظر از مبالغات فوق العاده یونانیان قشون زرکسیس در این
محاربه روی هم رفته سواره وپیاده بری وبحری یک کرور حتماً بالغ میشد چراکه
عده قشون خاصه ده هزار نفر بود واز هر سرباز صنف این قشون گرفته بودند
واین نیز بسیار است زیرا که در آن وقت یک کرور لشکر بجهة سوق نمودن خیلی
اقتدار واستعداد میخواست واما آنکه هرودوت مینویسد عده قشون زرکسیس در
این محاربه ده کرور بود از تصور انسانی خارج است که در آن عصر با عدم تهیه
وسایط نقلیه سوق این مقدار قشون بجائی ممکن باشد وانگهی برای قطعه یونان
سوق ده کرور لشکر چه لزوم داشته است
بعد از آنکه در ساحل دریای سفید لشکر را بنظام آراستند زرکسیس برای دیدن
سان بعرابه سوار شده در جلو همه صفوف سواره وپیاده بگذشت وپس از دیدن
سان لشکر بریکی از کشتیهای صیدونی نشسته از جلو صف کشتیها نیز عبور کرد

کشتیها که

وکشتیها را تخمیناً بفاصله صد وبیست ذرع دور روی روی بساحل نگاه داشته
بودند وسربازهای بحری همه مسلح ایستاده بودند
هنگام سان بپایان رسید زرکسیس از کشتی پیاده شده کشتیها را از طرف دریا
بجانب یونانستان فرستاده خود از بوغاز دردانل از تنگنائی که تخمیناً دو هزار و
هفتصد ذرع پهنا داشت پل بسته بالشکرش از آن جسر عبور کرده داخل خاک فرنگ شدند
از اتفاق شبی که آن جسر باتمام رسید طوفان عظیمی از تلاطم دریا برخاسته جسر را
درهم شکسته پراکنده ساخت
باعلامان که این خبر را بزرکسیس دادند برآشفته تند دریا آمد وتازیانه بر آب وبین خود را
بدریا زد این نطق را بیان فرمود ای آب شور وتلخ صاحب وآقای تو تو را تنبیه
میکند در ازای این بی‌ادبی که از تو ظهور رسید من عنقریب با میل از روی
امواج تو خواهم گذشت وتو را تحقیر کرده نگذارم احترامی برای تو باقی ماند
بعد از این نطق معماران ومهندسانی را که مامور ساختن جسر بودند سر بریده
جمع دیگر را بساختن جسر جدیدی فرمان داد پس از اتمام آن قشون را گذرانیده
داخل خاک اروپا شد
بعد از آنکه از دو راه بسمت یونان عزیمت نمود هر ملتی را که سر راه بودند
مجبور ساخت که در جنگ با او همراه باشند چه همه آن سرزمین از قلعه‌های ساموتراکیه
که آخرین آنها سامبریا نام داشت ودر جهة (؟) خانه بسوی گرفته تا شهرهای مارونیا
ودلیه وابدرد واستاگیر وکانت همه را بازدید [...] محکوم ایران بودند
درکنار نهر استریمون وقربانی [...] اهالی آمده اسبان سفید قربانی کردند

ودر عرض راه قشون برسه دسته منقسم بود یکدسته بسرداری ماردونیوس وماسیستس
از کار دریا مصروف ومراقب کشتیهای جنگی بود
دسته دیگر بسرکردگی ژیناتوکس وجرجیس از وسط اراضی میرفتند دسته سوم
با خود زرکزیس از میان ان دو دسته راه طی میکردند وابواب جمع سرد ومونس
ومکابر بودند
در شهر اکانت کشتیها از لشکر خشکی جدا شدند واز انجا بطرف جزیره سیاتوس رفتند
کشتیهای ایرانی در جنگهای نخستین که در وسط دریا واقع شد کار را
بر یونانیان بغایت سخت کرفتند
از انجمله در جزیره سیاتوس ده فروند کشتی یونانی را کرفته مابقی منهزم شدند
ودر جنگ بحری ارتمیزیوم که در بندر امنت وقوع یافت وسه روز طول کشید
باانکه باد مخالف بطرف سفاین ایران میوزید وخسارت بسیار برانها وارد
اورد باز کشتیهای یونان را شکست داده شهر هستیه بندر را فتح کرده جا بجا شدند
همچنین زرکزیس از راه خشکی اول در معابر ترموپیل که دره در خارج تراکینه
داخل خاک یونانست با قشون اسپارت یونان جنگ عظیم نموده اکرچه یونانیان
داد جلادت ومردانکی را در مدافعه وطنی دادند
اما بحکم غلبه ظفر با ایرانیان بود ولیونیداس پادشاه اسپارت با هفت هزار
قشون اسپارت وتسپید وتب از پای درامده کشته شدند
از انجا قشون زرکزیس اول بشهر فوسید رفته انجا را بکلی سوختند واز انجا بشهر
باتوبه رفته وشهرهای پلاتی وتسپی را باخاک یکسان کرده شهرهای باتوبه

ودو

ودولی وابولید رانیز سوختند
پس از استیلای اتینه شهر اتنه پای تخت یونانیان رانیز کرفته ارک انجا را سوخته محصورین
را بکشتند وشهر [illegible] رانیز استیلا کردند
یونانیان مرک واسارت را معاینه دیده زن وبچه خود را بجزیره سالامین نقل
نموده خود در بغاز اتینه وشبه جزیره موبر اجتماع نمودند لشکر زرکزیس بعد از
استیلای اتینه وفتح اتنه کار را بر یونانیان بنحوی سخت کرفتند که شعله
بجز ابرد در درست بودند قشون زرکزیس بدو مجرا در ان وتند رفال جمع شدند
پادشاه باحضار ناخدایان کشتیها امر داد وبتوسط ماردونیوس از ایشان مصلحت
واستشاره کرد که با یونانیان در دریا بجنکد یا نه
همکی انها سوای ملکه ارتمیز رای بجنک دادند این ملکه اعتراض کرد وکفت جنک
دریا با یونانیان که در بحر پیمائی ید طولا دارند واکنون همه قوه حربیه واستعداد
ایشان روی کشتیها است از احتیاط دور است وانکهی ایرانیان مالک اتن
بلکه مالک جمیع یونان هستند واکر صبر کنند یونانیان از جهت نداشتن اذوقه با
تسلیم خواهند شد
زرکزیس رای او را تصدیق کرد ولی از این طرف تمیستوکل معروف سردار یونانی
دید که یونانیان را ترس ووحشتی عظیم بخصوص اهالی پلوپونز را فرا کرفته برای
فریفتن ایرانیان دسیسه اندیشید ونهانی کس نزد سرداران ایران فرستاد که من هوا
خواه پادشاه ایرانم شما را اطلاع میدهم که یونانیان بنهایت هراسان شده در خیال
کریزند برای شما موقعی بهتر از این نخواهد بود انها را نکذارید فرار کنند که در هر حال

مراقبت نشسته بودند

زیرا مدت ده ماه در آتنه توقف نمود و هرچه خواست شبه جزیره موره را
استیلا نماید یونانیان موضع عبور را بسته بودند و از طرف دریا کشتیهای ایشان
در آوردن آذوقه از مواقع دوردست کوتاهی نمیکرد

سرخس بخیال آنکه در محاصره کار را بر ایشان تنگ کند تا خود آمده تسلیم شوند
و سترایی در یونانستان تشکیل نماید جنگ نمیکرد یونانیان نیز از در اطاعت
در نیامده هر روز مقصد می انگیختند

از این طرف لشکریان سرخس از جهت کثرت عدد و عصیان و قحط بتنگ آمده
مجبور شد که ماردونیوس داماد خود را با صد هزار قشون در محاربه پلوپونز و
ارتاباز را با شصت هزار دیگر در بلاد نقاط و شهرهای یونان که غالبا سر تسلیم
پیش آورده بودند گذاشته خود بایران عودت نماید

لشکر ایران که در اردوی سرخس بودند از اجناس و اقوام مختلفه مرکب و از
غیرت و حمیت وطن پرستی عاری و غالب آنها را باجبار گرفته بودند و از جهت
اختلاف عادات و اخلاق و لسان و تباین مذهب بیکدیگر امنیت نداشتند
و موافقت نمی کردند بلکه مخاصمت در میان ایشان موجود بود و سرکردگان نیز
علاوه بر آنکه از جبن و سفاهت خالی نبوده روز و شب بعیش و کامرانی مشغول
و از باده شراب غفلت مست و مدهوش میزیستند

این بود که با این سپاه عظیم چندان کاری از پیش نبرده و بعد از گرفتن شهر آتنه
و سوختن آن و استیلای اغلب یونانستان باز نتوانست یونان را در تحت

اطاعت

اطاعت آورد خلاصه ارتاباز تا بوغاز اهلسپونت همراه پادشاه رفت و در هنگام
مراجعت شهرهای پوتیده و اولنتی را محاصره کرد و بعد از مفتوح ساختن به تسالیا
رفت

کشتیهای ایران نیز تا نزدیک ابیدوس همراه پادشاه ایران رفتند و از آنجا زمستان
را در سیم برده ابتدای بهار در ساموس جمع شدند و آنها سیصد فروند بودند

ماردونیوس که در محاصره شبه جزیره موره بود شنید که اهالی آتنه بنوبت آمده اند
و یونانی که در جزیره سالامین بودند با آتنه آمده تتمه قشون خود را برداشته برای
تنبیه ایشان به آتنه رفت و آنجا را استیلا کرده مشغول تخریب بود در این اثنا
لشکریان آتنه و اسپارته که در شبه جزیره موره بودند علی الغفله بر سر لشکریان ایران
که مشغول محاصره بودند ریختند و ماردونیوس سردار معروف ایران را با بسیاری
از لشکریان ایران تلف نمودند

چون خبر ماردونیوس رسید سراسیمه لشکرش را برداشته به پلوپونس آمد ارتاباز
نیز از طرف دیگر بیاری وی رسید در حالتیکه از نیمه لشکر ماردونیوس اثری
بر جا نبود ناچار قرار جنگ پلوپونس را در موضع شهر پلاته دادند سپاه ایرانیان هم
حینئذ صد هزار نفر بود و قشون یونان و اسپارته از صد و بیست هزار نفر میگذشت
و سردار ایشان پاوزانیاس پادشاه اسپارته بود و این جنگ در چهارصد و هفتاد و نه
سال قبل از میلاد واقع شد از طرفین داد هنر و مردانگی دادند ولی بحکم غلبه و حجم
سلاح آثار فتح از طرف یونانیان ظاهر گشت و ماردونیوس سردار ایرانیان را زخم
کاری رسیده در گذشت و بقیه لشکر باطاعت ارتاباز در آمدند ارتاباز با قوای باقی

عقد صلح بستند یونانستان را تخلیه نمود از آنجا برضا البا و ازضا البا بعد به آمد
هر دو وقت کوشید در جنگ پلاتر عیب لشکر ایران این بود که همان لباس تنها
پوشیده بودند و سلاحی برای حفظ بدن نداشتند در حالتی که طرف مقابل
همه را سلاح محکم بود از این سخن برمی‌آید که لشکر یونان بر سر ایشان بیشتر بوده اند
اما در پادشاه ایران همینکه از بوغاز هلسپونت گذشت قشون او که از تنگی
و بجاعت علف و پوست و برگ درختان میخوردند بطاعون و اسهال مبتلا گشته
بسیاری بمردند و مریضان را در شهرهای سر راه میسپرد که از ایشان رعایت کنند
به ابیدوس که رسید چندی بجهت تغییر آب و هوا و فراوانی آذوقه در آنجا ماند
و از آنجا بشهر شوس پای تخت خود آمده بعیش و نوش مشغول شد
پاوزانیاس پادشاه اسپارته در ازای این فتحی که در پلاته بر داری او روی داد
یونانیان بجای پاداش او را متهم ساختند که خفیاً با پادشاه ایران مخابره دارد و
پادشاه دختر خود را با استرداد تمام یونانستان بدو وعده کرده لاجرم او را در
اسپارته بمحاکمه کشیده محکوم داشتند بیچاره بمعبدی التجا برده از قضا سنگی از
سقف دهلیز معبد کنده شده بسرش خورد و بمرد یونانیان این معنی را بغضب
پاوزانیاس و معجزه معبد حمل کردند
تمستوکل نیز در زمان اردشیر دراز دست پسر ذبیر از دست یونانیان بدولت
ایران ملتجی شد دولت ایران نیز حکومت امعونیه را بدو مفوض داشت و تا دم
العمر محترما در آنجا بزیست
بالجمله یونانیان چون دیدند که ذبیر پس از هزیمت با ایران چنان در لهو و لعب مشغول
شده

شده که همه چیز را فراموش کرده است ایشان از این غفلت مجال استفاده بدست
آمده در خیال استقلال مملکت خود برآمدند و بیرون سوفی قشون و عسکر کردند
از الجمله کیمون سپهسالار یونانیان را فرستادند تا ایرانیان را از سواحل تراکیا و جزیره
ایونیه بیرون کند کیمون در موضع اوریمدون بحراً و براً با ایشان محاربات
سخت کرد ولی در آخر بدست ایرانیان در محاربه قبرس کشته شد
همچنین در موضع میکال که سفاین ایران میگذشتند کشتیهای یونان کمین کرده
غفلةً بر سر آنها ریخته شکست فاحش وارد آوردند و بعد از این در جنگ
با ایران عقد مصالحه بستند و در مصالحه قرار دادند که سواحل بحر سفید و قبرس
و بوغاز اسلامبول و قطعات تراکیا و تسالیا را با ایران واگذارند و جزایر کوچک
متعلق بیونان باشد و این مصالحه را فی للیاس نامند که در سال هزار و هشتاد و دو سال
قبل از هجرت بعد از مردن ذبیر بوقوع پیوست
و در حقیقت دولت ایران در این مصالحه سوء خاتمه و اول نوبت انحطاط خود را
بصورت رسمیه اعلان نمود و قبل از عقد این مصالحه ذبیر بزرگ خیانت کننده بود
یعنی بدست اردوان که ریاست مستحفظین او را داشت و معهود که خواجه سرای
او بود کشته شد ولی اردوان امر را باردشیر دراز دست مشتبه ساخته که او را
برش را کشته همین نیز فوراً با اردوان باطاق دارا رفته او را بقتل رسانیدند
و شاید این قضیه و افسانه که برستم بسته اند در کشتن اسفندیار و بیرون همین
همین اردوان باشد که ذبیر را کشته و اردشیر جانب و برتیب نمود و آخر اردشیر
او را بقصاص خون پدر از این دار بقا باد دیگر فرستاد

و همچنین مورخان جنگ گشتاسب با ارجاسب که دقیقی میگوید بسیاری از سرداران
ایران کشته شدند شاید محاربه زریر با یونانیان باشد

شاهنشاهی بهمن شهریار اردشیر درازدست

بعد از زرکسیس پسر کوچکش یعنی اردشیر درازدست که او را بهمن نیز گویند بمقام
سلطنت گذشت در سال چهارصد و هفتاد و چهار از میلاد موافق آئین ایران
پادشاهی بگشتاسب پسر بزرگ زریر میرسید اما گشتاسب در باختر حکومت
داشت اردوان خواست بهمن را هم مثل تخت نشانده سپس سلطنت ایران
خود تصاحب کند اردشیر بمقصود او پی برده پیشدستی کرد و او را با همه کسانیکه
در خون پدرش شریک بودند بقتل رسانید آنگاه برای دفع هستاسب برادرش
لشکر بباختر فرستاد در جنگهای نخستین غلبه با هستاسب بود اما بهمن ندانسته
کلاف دیده اخر بر او فائق امد
او را درازدست از ان گویند که در هنگام ایستادن پردستش بزانو میرسید
یا بواسطه تعدیات و تجاوزات بیجا او را بدین اسم موسوم ساختند
مثل انکه حکومت زابل را با انکه از سالیان دراز شاهنشاهان ایران بخرم میداشتند
بکلی خراب و منقرض ساخت و نژاد و تبار ان شاهزادگان قدیم را بر انداخت
و سیستان را بهانه انکه با برادرش هستاسب متفق بودند اتش زده با خاک
یکسان کرد
و باعتقاد مورخین ایران در سال هفدهم سلطنت خویش دختر خود همای چهرازاد
را بزنی گرفته هنگام مردن چون او را ابستن یافت تاج بر شکم او نهاد و جنین را

ولیعهد

ولیعهد خود ساخت
ولی مورخان یونان اصلاً متعرض این فقره نشده اند و ظاهرا بی اصل باشد این بهمن را
یهودیان اخشورش گویند و ملکه استر دختر برادر مردخای یهودی زن او
و داستان استر و مردخا در نزد یهودیان مشهور و معروف است و ان قصه چنین بود

قصهٔ استر و مُردخا

اردشیر در سال سوم سلطنت خود جشنی سترگ بنهاد که شش ماه مدت ان طول کشید
در هفته اخر همه بزرگان دربار و اهالی پای تخت را ضیافت نمود
و ملکه وشتی زن اردشیر نیز همه بزرگان دربار و اهالی پای تخت را ضیافت نمود
و ملکه وشتی زن اردشیر نیز همه زنان را در قصر سلطنت مهمان کرد روز هفتم که پادشاه
بیش از شراب ارمست و سرخوش بود امر فرمود تا ملکه خود را با تاج و زینت آن
در معرض و تماشای عام برنشیند و همه بزرگان و رعیت و سپاه جمال زیبا
و حسن دلفروز او را مشاهده نمایند ملکه تمکین نکرد پادشاه در خشم رفته با
هفت نفر مستشاریکه همیشه از نزدیکان او بودند و در امور ملک با ایشان مشورت
میکرد برای تنبیه کردن ملکه مشورت کرد
همگی رای چنان دادند که برغم ملکه پادشاه زنی دیگر کند همین تیر این رای را پسندید
از پس این مشورت اشخاص عدیده برای جستن دختران سیمبر باطراف سوق و
لقوام کردند
فرستادگان هرجا دختری ماه رو و لعبتی مشکین موی میجستند بشهر شوش اورده
بدست اوه نام بزرگ خواجه سرایان میسپردند تا با موربین انتخاب عرضه کنند تا

ان همه دوشیزگان ادیس نام دختر برادر مردخا نامی یهودی از اولاد بن یامین بود که
در حسن و آن فایق آمد چون پدر و مادر نداشت مردخا مراقب تربیت او بود
مردخا هیچ نگفت که از کجا و چه ملت است ادیس تا آن هنگام نام خود را نهفته باسم
استر موسوم داشت

خواجه سرای موسوم بائه بعد از آنکه یکسال تمام او را آداب خدمت ملوک آموخته
بنظافت و عطریات پرورید و بانواع زینت آراسته بحضور اردشیر برده و زنان بدیع
الوصف مطبوع و پسندیده افتاد

پادشاه تاج بر سر او گذارده ملکه جمله زنان خود قرار داد مقارن آن زمان قریب دو نفر از
خواجه سرایان دارا ملک که تارس و باکاتان نام داشتند بر قتل پادشاه اتفاق کردند
مردخا اطلاع یافته بتوسط استر بعرض پادشاه رسانید فوراً آن دو نفر خواجه سرا را
گرفته پس از تحقیقات که صدق ماجرا معلوم شد بدار کشیدند

اما هومان با امان ندیم پادشاه که یهودیان او را هامان خوانند چون دید مردخا
شرط اعزاز و خدمت را نسبت باو بجا نیاورده در خشم رفته ولکن مردخا را بدل
گرفت و بعد از آنکه دانست از قوم یهود است تدبیری بخاطر اندیشید که در صدد
قتل همه یهود بر آید بتدریج در اثنای صحبت پادشاه را برانگیخت تا همه یهودیان را
بقتل رساند و مباشر این کار خود او باشد و در این خصوص مبلغی گزاف قبول کرد
بپادشاه بدهد تمنای او مقبول افتاد پس اردشیر حکم و کتابت امر داد که در یک
روز مخصوص یهودیان را از زن و مرد و بزرگ بقتل رسانند همینکه مردخا بر این
حال وقوف یافت جامه های خود را پاره و خاکستر بر سر ریخت کرد استر کس پیش او فرستاد

احرام

که بداند او را چه روی داده است

مردخا چگونگی را بیان نمود و از او درخواست کرد که از قوم یهود شفاعت کند
استر جواب داد که هر کس بی اذن داخل اطاق پادشاه شود فوراً او را میکشند
مگر آنکه ملک عصای زرین خود را بطرف او دراز کند

اما استر بعد از آنکه گفت یهودیان شوش برای او سه شبانه روز روزه داشتند و
خود نیز روزه گرفت روز سوم لباس ملوکانه پوشیده باطاق پادشاه داخل شد
پادشاه فوراً عصای خود را بطرف او دراز کرده سوال نمود که برای چه کار آمده است

استر جواب داد که استدعا دارم که پادشاه با هومان ندیم بمجلس ضیافت
که ترتیب داده است بروند دعوتش اجابت افتاد پادشاه در مجلس ضیافت حاضر
شد بعد از آنکه باده پیمائی شد با استر فرمود هر خواهشی که داری اظهار کن اگر
نصف مملکت را هم بخواهی دریغ نمیکنم استر قرار گذارد که فردا مجلس دیگر ترتیب
سازد و در آن مجلس تمنای خود را بعرض پادشاه رساند

اما هامان چوبه داری بارتفاع پنجاه پا برای آویختن مردخا برپای کرد که در وقت
بعد مردخا را بکشند

از قضا آن شب پادشاه را خواب نرفته فرمود تا وقایع زمان سلطنتش را بخوانند
از جمله اظهارات مردخا درباره خواجه سرایان دارا برای قتل ملک

اردشیر پرسید که در ازای این خدمت بزرگ مردخا را چه اجر داده اند حضار عرض
کردند که او را هیچ اجر نداده اند

در آن اثنا هومان که رئیس مستشاران بود داخل شد اردشیر او را فرمود که پادشاه هر کس

بخواهد التفات کند چه باید کرد

هومان بگمان اینکه منظور پادشاه خود اوست عرض کرد که چنین کس را باید لباس ملوکانه
پوشیده واسب سواری شاهنشاهی برنشانند وتاج سلطنت برسرش نهاده یک نفر
از بزرگان دربار در جلو او پیاده در شهر بگردد وبآواز بلند ندا کند که بجای منظور نظر
عاطفت پادشاه چنین کند

اردشیر فرمود پس همین طور نسبت بمردخا که در بیرون عمارت است رفتار کن هامان
اطاعت کرده در همه شهر پیشاپیش اسب مردخا رفته این ندارا در داد وبا حالت غمگین
وخاطر افسرده بمنزل خویش برگشت

اندک بعد بمجلس ضیافت ملکه احضار شد ودر خدمت پادشاه بدان انجمن رفت در اثنای
باده نوشی مجددا پادشاه همان عبارت روز قبل را باستیر فرمود استیر عرض کرد چنانچه
التفات شاهانه شامل حال من است مسئلتم از خون من وقوم من درگذرند زیرا که هلاک
بکشتن دادیم

پادشاه پرسیدن عدو کیست استیر هومان را نشان داد هامان از این کلام اضطراب
کرده تاب نظر خشم پادشاه وملکه را نیاورد پادشاه متغیرانه برخاست بباغ عمارت رفت
هامان چونکه فهمید پادشاه قصد تلف کردن اورا دارد برخاست که التماس
کند واستیر را بشفاعت برانگیزاند در این بین اردشیر باطاق مراجعت نموده هامان را

(قبر استیر ومردخا در همدان در زیر یک گنبد موجود است واوصل صاحب قنسول انگلیس خطوط عبری که در آن
گنبد یافته بود ترجمه کرده بحکم صاحب فرستاده وآن این است پنجشنبه پانزدهم ماه آوار در سنه چهار هزار
چهارصد وهفتاد وچهار از خلقت عالم بنای این دو گنبد بر قبر مردخا واستیر صورت اتمام یافت بدست برادران
نیک دل الیاس وشموئیل پسران شموئیل کاشانی معلوم میشود که از بنای عمارت تاکنون هزار وصد سال است ودر ابتدا
از چوب بناء تنگ ساخته اند)

دید بر روی رختخوابی که استیر در آنجا غنوده افتاده است زیاده از حد در خشم
رفت فرمود که حیا رفت او بحدی است که باطاق ملکه بی احترامی میکند فورا صورت
هامان را پوشیدند این کار علامت آن بود که اورا بسیاستگاه میبرند یکی از خواجه سرایان
عرض کرد همان داری برای مردخا برپا کرده است پادشاه فرمود که اورا از همان دار
بیاویزند

پس از آن بنا باستدعای استیر بتوسط تلگراف در همه ولایات خبر رفت که متعرض
قوم یهود نشوند

دیگر از جمله وقایع سلطنت زمان اردشیر شاه آمدن تمستوکل سردار یونان است
بپادشاه ایران بعد از آنکه اهالی آتن واسپارت در صدد آزار او بودند ودر خدمت
او نسبت بپادشاه قوم یونانیس هم نتوانست زیست کند لاجرم در یکی از بنادر آسیا داخل شد
که بدون نام داشت بکشتی نشسته بهر طوری بود خود را بشهر شوش رسانید
اردشیر که شکست سالامین را بخاطر داشت وعهد کرده بود هر کس تمستوکل را تسلیم
او کند دویست تالان زر در عوض باو خواهد داد
تمستوکل بدون آنکه کسی اورا بشناسد بخدمت پادشاه رسیده خود را معرفی کرده
بقای حیات خویش را مفوض باختیار ملک داشت
اردشیر آن روز در جواب او چیزی نفرمود روز دیگر اورا احضار کرده از حالات یونان
پرسید تمستوکل چون زبان فارسی نمیدانست وترجمان نیز نمیخواست مهلت طلبید
تا فارسی بیاموزد
ملک تمنای اورا پذیرفت بعد از چندی زبان فارسی فهمیده مرام با موقع خوش وبا

و با پادشاه بدون رنجیدن گشت و ستبد کرد

اردشیر منتهای لطف در باره او مبذول داشته حکومت شهر ماتنز را که در سواحل اسیای صغیر بود بدو داد با انعام پنجاه تالان مالیات لمپساک شهرهای میونت و ماگنزیا

بتمیستوکل در همانجا بود تا در سال چهار صد و شصت و شش قبل از میلاد در سن شصت و پنج سالگی وفات یافت

دیگری از جمله وقایع سلطنت اردشیر چنانچه اشاره شد عقد مصالحه با یونانیان است بعد از انکه سیمون سرطلیدس با سیصد فروند کشتی یونان در سال چهار صد و هفتاد قبل از میلاد بطرف اسیای صغیر امده در حوالی جزیره قبرس با سیصد و چهل فروند کشتی ایرانی در سال چهار صد و هفتاد مزبور که در زیر حکم پتروتی یعنی ... بود ندیم بودند بحراً جنگیده بر انها شکست داد و بعد از ان قشون خود را بخشکی بیرون اورده پس از انکه سپاه دیگری ... تمام لشکریان خود را لباس ایرانی پوشانید بر لشکر ایران که در مقابل کنار رودخانه اوریمدون بودند تاخته فراوانی سرباز در زیر سردار لشکر باهم ایرانیان بگمان انکه دوستان ایشان و لشکر ایرانی اند بدون تهیه ساز جنگ ایشان را پذیرفتند ان نابکاران اسلحه جنگ برکشیده فراوانی را ... از لشکریان بکشتند و باقی فرار کردند

سیمون پس از انکه براً و بحراً بر لشکر ایران فائق امد ایرانیان از سواحل کاری و لیسی بیرون کرده ان دریابارها را متصرف شد

اردشیر چون دران اوقات مشغول تهیه جنگ برای مصریان بود با ایشان نبرد آغاز نکرد تا در سال چهار صد و پنجاه قبل از میلاد که از کار مصر فارغ شد ارتاباز از طرف خود

مأمور بدفع سیمون نهاد

ارتاباز در نزدیک جزیره قبرس بحراً با یونانیان جنگیده سیمون در اثنای جنگ (کشته شد) و بر سفاین یونانیان شکست وارد اورد

لاجرم میان یونانیان و اردشیر بشرایط ذیل مصالحه برقرار کردند

۱ یونانیان که در اسیای صغیر و سواحل بحر سفید محکوم ایرانند در مذهب و معابد خود ازاد باشند که مطابق ایین خود اجرای اداب دینی خویش را بنمایند

۲ حکام ایران که در سواحل ایونیه هستند کشتیهای خود را بیش از مسافت سه روزه راه از سواحل دریاهای مجاور ایالات خود دورتر نبرند و بطرف جزایر و سواحل یونان نروند

۳ هرگز ایرانیان کشتیهای بزرگ خود را میان فازلی و جزایر سیانه که متعلق بیونان است (نفرستند)

۴ سواحل بحر سفید و بغاز اسلامبول و قبرس تماما با ایران واگذاشته شود و جزایر کوچک بحر سفید متعلق بیونان باشد

۵ یونانیان هرگز مسلحاً بممالک حدود ایران نگذرند

از وقایع دیگر که در زمان پادشاهی اردشیر روی داد شورش مصریان در سال چهار صد و شصت قبل از میلاد است که اناروس نامی را از اهل لیبی از شهر ادکا فرا گفته برای سلطنت برگزیدند قشون فراوانی برگرد او جمع شد و یونانیان نیز اتحاد و معاونت کردند تا در شاهنشاهی ایران خلل انداختند اردشیر اکامنس برادر یا عموی خود را با لشکری فراوان بدفع ایشان مامور کرد این سردار که همنام اکمن بزرگ بود طرح جنگ را در کنار رود نیل ریخت مصریان بمعاونت یونانیان براً و بحراً فائق

آمدند و آکامنس در جنگ زخم برداشته و بمرد بقیه ایرانیان هزیمت کرفته در ارک شهر منفیس که قلعه سپید نام داشت متحصن شدند

ایناروس با لشکریان مصر و یونان قلعه را محاصره کردند اردشیر که از این واقعه خبردار شد بارتاباز حاکم سیلیسی و مکابیز پسر زوپیر حاکم ممالک سریان فرمان داد تا لشکری آراسته کرده بامداد قلعگیان محصور بشتابند

این دو سردار سیصد هزار قشون تدارک دیده در سال چهارصد و پنجاه و هفت قبل از میلاد خواستند از راه دریا بمصر بروند چون کشتی بقدر کفایت حاضر نبود که در دریا بتوانند سیر نمود قشون ایشان مدتی در سواحل دریای سفید معطل مانده بمشق و تعلیم مانورهای جنگی پرداختند

همینکه از فنیس و جزیره قبرس و سیلیسی تدارک سیصد و پنجاه فروند کشتی دیده شد ارتاباز با لشکر بحری عازم رود نیل و مکابیز با قشون بری بجانب منفیس روانه کشتند و ایرانیان که در قلعه سپید محصور بودند در این مدت با کمال رشادت در نهایت اقصی کوشیده قلعه را از دست ندادند

همینکه قشون اردشیر وارد مصر شد ایناروس و یونانیان دست از محاصره برداشتند و آماده کارزار و مقابله با قشون ایران کشتند

قشون مصر با یونانیان متفقه از لشکریان ایران شکست یافتند و ایناروس با بقیه السیف لشکر خود و یونانیان متفقه بشهر بیبلوس که در جزیره پروزوپیتس واقع است پناه بردند و جزیره مزبور از منشعبات رود نیل تشکیل یافته است

سیلیسی اوزنه و طرسوس است و سریان مملکت فلسطین و نزو بیر بند بل دیر است باید رالقاب شل رو بیز که مشرق است)

ایناروس

ایناروس تا یک سال و نیم در آنجا محصور ماند و ما بقی خاک مصر بتصرف ایرانیان درآمد و عاقبت ایناروس هم با یونانیان متفقه تسلیم شدند

بعد از تسلیم شدن صد فروند کشتی یونانی هم که برای امداد میآمدند و داخل رود نیل شده بودند ارتاباز آنها را شکسته مغلوب ساخت و جنگ مصر در سال چهارصد و پنجاه و چهار بعد از شش سال بپایان رسیده مملکت مصر تا آخر سلطنت اردشیر محکوم ایران ماند

مکابیز ایناروس را با اسرای یونانیان و مصریانی که در مصر اسیر کرده بود بایران برد و ضمناً قول داد که ایشان را در خدمت اردشیر شفاعت کند ولی اردشیر همه اسرا را تسلیم استریس مادر خویش نمود و او بر خلاف قولی که مکابیز داده بود بقصاص خون آکمنیس پسرش فرمان داد تا ایناروس را بدار زده بیست هزار مصریان و یونانی دیگر را گردن زدند

مکابیز که داماد اردشیر بود از این سلوک در خشم رفته بمملکت سریان عودت نمود و در آنجا لشکر بسیاری تدارک دیده سرکشی آغاز کرد مکرر قشون بدفع او فرستادند و فائق آمد عاقبت اردشیر ارتابعیس برادر خود را با خواهرش آمیتیس که زن مکابیز بود نزد او روانه ساخت او را باطاعت اردشیر دلالت کردند و نزد پادشاهش آوردند پادشاه او را عفو کرده از تقصیرش درگذشت ولی او را ابد در بارگاه داشت

یک روز در شکارگاه شیری بپادشاه حمله برد مکابیز با نیزه آن حیوان را بکشت پادشاه کینه او را در دل داشت بهانه اینکه باو بی احترامی کرده است امر بقتلش داد مادر و خواهرش شفاعت کردند مقرر شد که بطور ابد در کناره دریای احمر در

شهر سبز بماند

پس از پنج سال از آنجا که بخشنه بشوش آمد و بشفاعت زن و مادر زنش اردشیر
از گناهش باز گذشت و باز منزلت یافت چند سال بعد در سن هفتاد و شش
سالگی فوت کرد و مکابیز بمعنی او پسر است

ظاهرا گفته که در خصوص رفتن همین بکام اژدها میگویند همین داستان باشد
و از جمله تدابیر اردشیر این بود که اهالی لاسادمون را تحریض تا با اهالی آتنه
طرح مخالفت بریزند و در سال چهارصد و سی و یک میان اهل اسپارت و
آتنه جنگی درگرفت که بجنگ پلوپونز معروف است و طرفین از اردشیر استمداد
کردند اردشیر آرتافرن نام را بلاسدمون فرستاد و پیغام کرد که اگر بدو تکلیفی
دارند یکنفر معتمد خدمت او فرستاده مقصود خود را اظهار کنند که با او در همه حال همراهی
آرتافرن در اثنای راه از بلاد تراس بدست یکنفر ناخدای یونانی از اهل
آتنه اسیر شد او را باتنه آورد اهالی برای خوش آمد اردشیر نسبت باو سراسر
مهربانی و دلجوئی اورده بخصوص یک کشتی جهازی کرایه کرده او را با چند نفر مامور همراه
تفتیه بازفرستادند که از آنجا بشهر شوش خدمت اردشیر برود
مامورین چون در افس شنیدند اردشیر این جهان را وداع کرده آرتافرن را وداع
گفتند و بیونانستان عودت نمودند

اردشیر بقوم یهود نیز مهربانی بسیار کرد و مبلغ معتدی با سدراس رئیس یهود بخشید
داد تا اورشلیم را تعمیر و مرمت کند اسدراس مدت سیزده سال بر قوم یهود ریاست
کرد بعد از او نحمیاس را که ساقی بزم اردشیر بود بجای او فرستاد نحمیاس بعد از وضع

قرارداد های خوب در اورشلیم باز بدربار پادشاهی معاودت نمود و پس از
دوازده سال دیگر باورشلیم دیگر باره سفر کرد و آبادی آن شهر را باعلی درجه
که ممکن بود در آن زمان رسانید و اردشیر بعد از چهل سال پادشاهی بدرود
جهان گفت

و در سنه چهارصد و سی که طاعون در بیشتر نقاط عالم شایع شد و در ایران هم
شدت داشت اردشیر چون آوازه و اشتهار بقراط را شنیده بود او را بنوید های
بسیار بخواست و وعده داد که در جاه و جلال نظیر یکی از بزرگان ایرانش سازد
بقراط جواب داد که نه از بزرگی در دل و نه احتیاجی بمال و جاه دارم و وظیفه مقدس
من ظرافت و خدمت هموطنان خویش است و آنان ایرانیان نیستند بلکه یونانیانند
و از جمله مآثر پسندیده این پادشاه دانش پرور تشکیل انجمن دانش است
در نزدیک سارد اگرچه سابقا در همدان انجمنی بهمین اسم بر پا بود و دارای برنامه
نیز در بحث دیانت زابل ثانی حکیم آن انجمن را انجمن بن ... ولی در زمان همین
چون مردم از هر سو بدربار پادشاهی بعنوان تظلم و داد خواهی میآمدند و بالسنه
گوناگون سخن میگفتند و در مسائل تفهیم و تفهم اشکالات روی میداد از این جهت
اردشیر امر داد تا انجمنی تشکیل نموده ادبا و دانشمندان از مجموع این زبانهای مختلف
زبان عمومی از برای دربار پادشاهی انتخاب کنند و آن زبان را رسمی در خانه
قرار دهند و همه کس مجبور باشد عرایض خود را بدان زبان بگوید یا بنویسد
زبان دری همان است ولی عیب این زبان آنکه شیوه و طرز ندارد و اصطلاحاته
آن چون برای فهمانیدن عرایض و مقاصد پادشاه بوده همین و در از اتفاق افتاد

چنانچه گویا شخص اجنبی از روی کتاب پارسی آموخته و بدان زبان سخن میگوید
بویژه از زمانیکه با زبان عرب اختلاط یافته و لغت زوارش یعنی دوارش
تولید نموده بکلی از شیوه و شکل پارسی بدر رفته و آهنگ دیگر گرفته است
از زبانهای مختلف ازین قرار است

پهلوی سندی خوزی مدی زاولی کیلی رازی
نابتی لوری کزی لکی رشتی بلوچی اوغانی
بازواری کردی ارمنی لغاری سندی پنجابی سینانی
زندی لبدی اورارتی گرجی باکتری سمکانی لوری
سوسانی اشخری

زبان خوزی مخصوص حرمسرای شاهی بوده است و هنوز در بعضی دهها
و روستاهای ایران عموما و انقاض و شکسته خورده های باقی مانده این زبانها را
میتوان دریافت کرد بلکه هرگاه کسی دقت کند در زبان معمول غالب هم بسیاری
از آنها دیده میشود

شاهنشاهی زریر و شغاد

باعتقاد داستان سرایان ایرانی بعد از اردشیر همای چهرازاد دختر بهمن که او را بزنی
گرفته بود بر تخت نشست و قلعه دختر کرمان را که شبیه با معبد هند و شهر گور
را گویند بنا کرده اردشیر است

همچنین بردشیر خبیص را گویند منسوب باردشیر است که در نزدیکی کرمان
واقع شده ولی اگر ما اعتقاد بتاریخ یونانیان بکنیم باید بالمره زیر حکومت های زرده

بگویم

بگوییم سلطنت های راجع باخبار مبهم است که از افسانه و غیره که بر پرداخته دختر همین نقل کرده اند
با آنکه بگوییم هنگام سلطنت شغاد که داراب ابن بهمن بوده و او در آخر بسبب رویکار
چند مردم بر گرد بر پراد جمع شده بودند

خلاصه بعد از اردشیر در سال چهار صد و بیست و پنج قبل از میلاد سلطنت ایران بزرگ بکسی
بازریتان پسرش رسید و او تنها پسری بود که اردشیر از داماسپیه زوجه خود داشت
ولی از سایر کنیزکان خویش نیز هفده اولاد داشت که از آنجمله بودند سغدیان و اکوس
و ارشیس مادر سغدیان و ارشیس هر دو بابلی بود و الوگون نام داشت و مادر اکوس
کوسمارتیدت و از آزاد وانده بانام بابلی نیز بوده و پسر و دختر دیگر داشت پسرش کابالوس
و دخترش پاریزاتیس نام داشت

سغدیان که شغاد باشد بمعاونت فارناسپاس نام خواجه چهل و پنج روز بعد
از فوت اردشیر بمنزل برادر خود داخل شده او را در خواب بکشت و بجای او خود
بر تخت سلطنت نشست چنانچه در افسانه شغاد مذکور است فقط مادر او را
کابلی نوشته اند و مادر این بابلی بوده است

بخت کار این نابکار بعد از کشتن برادر و نشستن بر تخت قتل باگورزا نام خواجه
باوفای اردشیر بود که مدعا کرده او را در دل گرفته بود چه این خواجه مامور شده
بود که جسد اردشیر و زوجه او را که در یک روز مرده بودند ببرد در دخمه سلاطین
پس را بگذارد این خواجه بعد از انجام این خدمت بد ببهانه اهل شغاد حکم داد تا
او را سنگسار کنند که چرا بی اذن برگشته است

سپاهیان خاصه از مرگ او بی شایر و بسیار متألم گشتند و سغدیان با آنکه در برابر

این کار با ایشان اعتمادهای بسیار مبذول نمود با ناز جهت قتل نرکزیس و باگوس
از او نفرت گرفتند

سعد بن کر نفرت مردم را از خود بدانجا رسید بد بد وار و استحکام کار پادشاهی خویش
چندان اطمینان نداشت و از برادرانش در هراس بود بخصوص از باگوس که اردشیر
او را حکومت باختر داده بود لاجرم حکم با احضار او داد باگوس چون ضد او را جلب
مهیای جنگ شد اغلب سرداران نیز باو ملحق شدند و او را تاج شاهی بر سر گذاردند
باگوس شاه را گرفته بجزای کردارش در خاکستر خفه کرد

و طرز کشتن با خاکستر این بود که برجی را پر از خاکستر کرده بودند و مقصر را بر روی
خاکستر انداخته بتدریج فرو میرفت تا میمرد

سلطنت سعد بن کر تقریباً هفت ماه طول کشید و باگوس که دارای ثالث باید
باشد در چهارصد و بیست و سه قبل از میلاد به تخت نشست و در ان زمان
احوال داخله ایران خیلی مغشوش و درهم برهم شده بود طرز اداره ستراپها تغییر
یافت و نظامات موضوعه داریوش خلل پذیرفت و ستراپها هر یکی چون حکومت
شنیده بطور دلخواه خود در ممالک حکمرانی مینمودند و با هم نیز گاه جنگ
گاهی صلح داشتند عساکر مستحفظه اگرچه در ممالک مفتوحه بسیار یافت
میشد اما چون هر یک از جنسی بوده اخلاق و عادات و اعتقادشان باهم مخالفت
و مغایرت داشت و بجای موافقت و اتفاق مباینت و نفاق میجستند

مثلاً در عصر سعید هزار قشون موجود بود که بعضی از اهالی تاتار و برخی از
جنس فارس و قسمی از هپای و قسمی از افغان و هندی بودند لهذا امتیازات

وطنیه

وطنیه در ایشان نبوده و وظیفه خویش را نمیشناختند و باداى وظایف شخصی نمی پرداختند
این بود که خراجهای بسیار در داخل مملکت ایران بهم رسید چنانچه ذکر ان بیاید

شاهنشاهی دارا بن بهمن

مورخان ایران برای داراب بتر افسانه یاد میکنند که پس از زادن مادرش او را
بتخته گذارده باب انداخت و گازری کودک را از اب گرفته بپرورید و اخر
بدلالت سروش رشنواد سالار سپاه او را بشناخت

ولی یونانیان که این افسانه را قبول ندارند از طرف دیگر نسبت به بی نسبی او معتقد
که مادرش عقدی نبوده است بلکه کنیزکی محبوبه محسوب میشده چون یونانیان
تعدد زوجات را جایز نمیشمردند و عیب میدانستند زن مشروعه پیش ایشان یک
نفر است لهذا اگر غیر از زن عقدی فرزندی دیگر از سایر زنان بوجود میامد
او را حرامزاده میدانستند و نام بر او مینهادند و تا کنون این آیین زشت نزد ایشان
معمول است

این بود که با کمال دلیری طعن و تهمت حرامزادگی میدادند و حال آنکه در کیش زردشت
گرفتن کنیزکان و تعدد زوجات برای توانگران خاصه پادشاهان جایز و روا بوده است
بهر حال چنانکه گفتیم باگوس که یونانیان او را بوغوس حرامزاده میخوانند
در سنه چهارصد و بیست و سه جلوس نموده خود را دارای ثانی نام نهاد و مدت
سلطنت او نوزده سال طول کشید با ارزیس برادر خود که از یک پدر و مادر
بودند جنگ نمود و او را با ایقبوس پسر مگابیز بحیله گرفت و باصرار پاریزاتیس
که هم خواهر و هم زن دارا بود در خاکستر خفه نمود و چند نفر دیگر هم از برادرانش

دانجهت انکه در قتل دیر کربس شراکت داشته اند بقتل رسانید

در سال چهارصد و چهارده قبل از میلاد پیزوتنس والی مملکت لیدیا بر پادشاه
خروج کرده تیسافرن کرماد داده بدفع او مامور شد و پس از انکه او را بحیله الجاء
داده نزد خود خواست و بخدمت دارا فرستاده در خاکستر غرق کردند پسرش
کاین ثنبه در مملکت کاری طغیان اغاز کرده تیسافرن نیز او را گرفته بکشت
دارا ستراپی لیدیه و ایونیه را به تیسافرن داد و فارناباز را کردشنواد باشد والی
ممالک شامات و اسیای صغیر که در کنار هلسپونت واقع است نمود

و این دو نفر میان اهالی اتنه و اسپارته را نفاق بحث انداختند و گاهی بدین
طرف و گاهی بدان طرف امداد مینمودند تا از قدرت هر دو بکاهند ولی در اواخر چون
اهالی اتنه به پیزوتنس امداد کرده بودند این هر دو والی با اهالی لاسدمون متفق
کشته در سال چهارصد و دوازده قبل از میلاد مصالحه نامه بشرایط ذیل با اهالی
اسپارته منعقد شد

۱ همه ولایات و شهرهای یونانی که از پادشاهان ایران و اجداد ایشان بوده متعلق
بشاه ایران باشد

۲ اهالی لاسدمون با متفقین خود نگذارند که چیزی از این ولایات و شهرها عاید
اهالی اتنه شود و حافظ این قرارداد باشند

۳ اهالی لاسدمون باتفاق پادشاه ایران با اهالی اتنه در هنگام فضا حرب
کنند و بدون اذن دولت ایران با اهالی اتنه صلح کنند

۴ لاسدمون دشمنان پادشاه ایران را دشمن خود بدانند و ایرانیان نیز با

دشمنان

دشمنان اهالی اسپارته دوستی نورزند

در سال چهارصد و هفت قبل از میلاد دارا همه ممالک اسیای صغیر را به پسر
کوچک خود که شانزده سال داشت تفویض نمود و این سیروس مادرش پاریزاتیس
خواهر دارا بود که او را بزنی گرفته بود پاریزاتیس همان پریزادات است
این کار را بعلت این کرد که بعد از دارا هر گاه اردشیر برادر بزرگش بتخت نشیند شاید
سیروس قوه مقاومت در برابر او را نداشته باشد و پریزاد سیروس را از اردشیر
برادر بزرگش بیشتر دوست میداشت

از جمله دستورالعملها اینکه دارا بسیروس داد این بود که اشکارا اهالی اسپارته را اعانت
کند باین واسطه بود که اهالی اسپارته بر اهالی اتنه فائق امدند و اتنه را در حیطه تصرف
در اوردند

در همان سالیکه پیزوتنس طغیان کرد اهالی مصر نیز سر از اطاعت برتافتند امیرتیر
نام که از وقت شورش اول هنوز تمکین نکرده بود و بمخاصمت و سرکشی میپرداخت
پادشاه نمودند و در همان حین که داراب در مصر بمصریان جنگ داشت مدیها
نیز شورش کرده مغلوب شدند ولی لشکر داراب در مصر کاری از پیش بردن
نتوانست و نفوریس پسر امیرتیر که از شاهزادگان سائیس بود بعد از پدر بتخت
مصر نشسته حکومت فراعنه از نو تشکیل یافت

خلاصه در زمان داراب مملکت مصر بکلی از دست ایرانیان بدر رفت و بتحت
اداره نفوریس امد و کوششهای ایرانیان برای باز استرداد کردن مصر بی نتیجه و ثمر
ماند چه داراب جز شفاکی کار دیگر نمیدانست و مملکت ایران در زمان او از [illegible]

داخل خلاص نمیشد و هر روز بر هرج و مرج میافزود

حکمداران و سترابها نیز در نتیجه اشارت اختلافات داخله و فسادهای اندرونی
خود عاجز مانده بسیاری از ایشان که بعمر طبیعی وفات مینمودند با داراب آنانرا
در جا کثر حصه سکوبد خلف نداشتند و جانشان نمی ماند از این جهت قحط الرجال
شده یک سردار قابل در ایران بهم نمیرسید و عموم رعایا از کثرت ظلم و ستم ستراپها
ناله بفغان و جان آمده بودند

بخت ایران بیدار بود که محاربه پلوپونس میان اهالی اسپارته و اتنه امتداد یافت
و بین حکومتهای یونان تفرقه و نفاق افتاد و الا همان وقت یونانیان در کار این
بودند که با ایران تجاوز کنند

اما پس از ظهور محاربه پلوپونس طرفین از خارج برای خود شفیق جستن گرفتند
و هر یک برای قوت خویش خواستند با شاهنشاه ایران معاهد و متفق شوند
لهذا باز بدست حکومت ایران موقع سیاسی افتاده موقتاً چندگاهی در سایه این
همچشمی و رقابت سالم ماندند و تا زمان اسکندر ثبات و دوام کردند چنانچه در اواخر
زمان داراب جزایر کوچک بحر سفید و مستعمرات یونان بار خراج کلاهدار ایران شده یونانیان نیز حق
الملعنت در اوبردند

و در سال چهارصد و پنج قبل از میلاد که سال بیست و هفتم جنگ پلوپونس باشد
سیروس والی آسیای صغیر دو نفر از بزرگان ایران را که پسر عمو و مادر شان خواهر
داراب بود بقتل رسانید برای آنکه چرا ایشان طوریکه مخصوص داراست پیش او
نرفتند داراب بجهت تادیب وی او را از حکومت معزول و بدربار احضار فرمود سیروس

وقتی که آمد

وقتی که آمد داراب جهان را بدرود گفته بود وفات داراب در سال چهارصد و
چهار قبل از میلاد در شهر بابل بود

و ظاهراً پاریزاتیس دختر بهمن همان همای است که زن داراب باشد نه زن بهمن
زیراکه در کیش و آیین مجوس ازدواج خواهر جایز و ازدواج دختر ممنوع بود
و پاریزاتیس شاید پری چهر آزاد باشد یا پری زاد و فارسنامه نیز همان دستور سالار
همای بنت بهمن است که در شهنامه میگوید از طرف داراب بتسخیر یونانستان
مأمور شد

شاهنشاهی اردشیر ثانی

پس از داراب پسر بزرگش اردشیر ثانی که یونانیان او را ارساس گویند و ممنون
لقب داده اند بتخت نشست چون بسی با هوش و دراک و خیلی حفوظ بوده بدین
لقب ملقب گشت

مشهور است چند روز بعد از فوت پدر در شهر پازارگاد رفت و در آن شهر معبدی
بود شاهزادگان که میخواستند تاج بر سر نهند لباس خود را کنده جامه شبانی بر تن
بزرگ را میپوشیدند پس از آن انجیر خشک خورده برگ درخت سقز میمکیدند
و شربتی که از سرکه و شیر ترکیب یافته بود مینوشیدند
در بین آنکه اردشیر بتدارک این کار مشغول بود یکی از مغان بتوسط تیسافرن خبر
آورد که سیروس برادر اردشیر عزم قتل او را در معبد دارد پادشاه بقتل او فرمان
داد ولی مادرش ملکه پاریزاتیس که هم مادر اردشیر بود سیروس را در آغوش
گرفته موهای خود را بر او پوشانیده و آن قدر جزع کرد تا پادشاه از سر خون او در

گذشت و او را بجای پدر خود که لیدیا و آسیای صغیر باشد بحکومت نصب نمود

سیروس بشهر سارد که پای تخت لیدیا و آسیای صغیر بود رفت

در این اثنا بواسطه سوء ظن شخص وازنی که سلطنت داشت بتحریک اهالی اسکندریه

و یونانیان نجیب و تدارک سپاه افتاد

کلئارخ اسپارتائی که دوست او بود بیست هزار سپاه جرار مهیا و رفت او

از اسپارت و آتنه طلبید و یونانیان نویدهای بسیار از جانب سیروس داده او را

مدح و ارسیوس مدح در همه جا کرده نمود و از طرف سیروس باشتغال و استمالت

قلوب رعیت و بزرگان مشغول شد تا برای او هواخواه بسیار جمع کرد

سیروس پس از تدارک لشکر برای اغفال اردشیر بمحاصره شهر ملطیه پرداخت و

بدین متمسک باز لشکر فراوان جمع آوری نموده و ... با سپاهی گران عزم

علوی کرد و گفت برای این میروم که اهالی پیسیدی را از خاک خودشان بیرون کنم

تیسافرن از وضع سوق لشکر و تدارکات بیچه اندازه او بدگمان شده مراتب را بحضور

اردشیر عرض نمود

شیوع این خبر در دربار پادشاهی موجب تشویش بزرگ گشت قصر را همه یکروزه

پادشاهی وارد ... آوردند

اما سیروس با لشکر ایرانی و یونانی که از صد و بیست هزار متجاوز بودند از شهر

سارد حرکت نموده در کوناکسا که قریب بابل است میان او و لشکر اردشیر تلاقی

شد و سه جنگ اتفاق افتاد در جنگهای نخستین آثار فیروزی از طرف سیروس

بود ولی در جنگ آخر موفق نشد اگر نفوت در بین محاربه سیروس اردشیر را نظر در

آورده

آورده زخمی از روی زره بسینه او وارد ساخت اردشیر نیز تیغ بپای سیروس

زد و هر دو برادر بهم درآویختند و از طرفین بامداد آمده عاقبت سیروس کشته شد

و از قراری که پلوتارک نقل کرده سیروس را یک نفر سرباز از اهل کاریه زخم

زده نزد اردشیر آورد و اردشیر او را بعد از آن بخشش بسیار کرد

و در عوض این خدمت حکم داد که آن سرباز همیشه در جلوی اردو یک خروس طلا بر

سر چوب دست بگیرد و این نشان از افتخارات عسکری بود

و شاید این فقره بر دار کردن سیروس همان باشد که در شهنامه بتلفیق بفرامرز

نسبت داده اند که اردشیر دراز دست او را بر دار کرده تیرباران نمود چنانچه فردوسی

گوید

فرامرز را زنده بر دار کرد — تن پیلوارش نگونسار کرد

وزان پس که تا مد دار اردشیر — بیامد بکشتش بباران تیر

چنانچه کشتن سغدین برادر خود را نیز بداستان شغاد و بچاه انداختن رستم تلفیق

کرده است

اما اکزنفون گوید که در بین معرکه تاج از سر سیروس افتاد یک نفر ایرانی مثریدات

نام ضربتی بر شقیقه او زده از آن ضربت بمرد ولی پریزاد مادر سیروس بعد از

عودت اردشیر بپای تخت شد پریزاد در ازای خون سیروس یک یکی همه آن

سرباز که از اهل کاریه بود پس از ده روز شکنجه چشمانش را در آورده مس گداخته در گوشهایش

ریختند و دیگری مهرداد که او را نیز بانواع شکنجها بقتل رسانیدند

یکی از آنها خواجه اردشیر که در اثنای بازی او را از اردشیر برده تا پادشاه

شود فرمان داد که خواجه مزبور را زنده پوست کنند زیرا که سر و دست سیروس

بریده بود و روایات مختلف است

مورخان یونان در این جنگ عدد لشکر اردشیر را یک ملیون و دویست
اراده مینویسند سرداران سپاه او را ابرکوماس تیسافرن کوبریاس ارباس
یاد میکنند

از آن طرف لشکر سیروس را مابین صد و ده و صد و بیست هزار و سرداران
او را کلئارخ پروکلس اکزنفون ادیه مینویسند که دو نفر از اهل یونان
واسپارت و دو نفر دیگر از توران و ایوف بودند این محاربه در سال چهار
صد و یک قبل از میلاد واقع شد

وبعد از قتل سیروس سپاه یونانی که بسرداری کلئارخ همراه سیروس آمده بودند
بخیال فرار افتادند و شبانه بطرف اناطولی حرکت نمودند تیسافرن سردار
ایران ایشان را تعقیب نموده در کنار شط زاب جنگی میان ایشان در گرفت
اگرچه کلئارخ و بسیاری از سپاه یونان تلف شدند اما مابقی اکزنفون را سردار
خود قرار داده بطور جنگ وگریز همی رفتند فرناباز نیز از عقب ایشان همی آمد
وبسیاری از ایشان را همی کشت ولی بهر طور بود ده هزار نفر یونانی خود را
از راه مدیه و بحر سیاه بتالسدون رسانیده از آنجا بکشتیهای یونانی نشسته
بخاک اروپا رفتند

واکزنفون در این باب برای طرح فرار و بیان خط حرکت خود کتاب نگاشته
که از برای سرداران جنگ نقشه و دستور العملی کافی تواند شد و در آن کتاب
از اخلاق و آداب سیروس برادر اردشیر بسیار تعریف و توصیف میکند

واو را

واو را بصفات فاضله میستاید

و برای ضعف حال و هرج و مرج داخله ایران در آن زمان همین دلیل بس است
کرده هزار نفر یونانی از وسط خاک ایران فرار کرده از میان این مملکت بزرگ
بیونان آمدند و در داخله ایشان را کسی متعرض نشد واگر متعرض هم شدند قلع
وقمع ایشان را نتوانستند و یونانیان این عودت را نیز مانند سفر دزدی پوست
قوچ زرین قولشید دلیل جلادت و مایه افتخار خود قرار داده شاخ و برگهای
زیاد بر آن چیده اند اما این معنی دلالت بر افتخار و جلادت ایشان نمیکند
بلکه دلیل این است که در این عصر تا چه مقدار قوه جبانیه در سلسله ایران کم بود
و مملکت را احساسات روحیه و قوای انتظام کاسته بود

خلاصه اردشیر حکومت و سرداری و ستراپی لیدیا را بعد از سیروس به تیسافرن
داد و در سال سیصد و نود و شش میان تیسافرن و ازدشیلاس شاه اسپارت
در حوالی فریژی که اکنون قونیه باشد محاربه روی نمود و یونانیان هزیمت کردند
سال دیگر ازدشیلاس در شهر افسس تدارک کامل دیده بخاک لیدی تاخت
وقتل بسیار برد تیسافرن در شهر سارد بود و از هیچ مدافعه بر نیامد از این جهت
او را بخیانت متهم کردند اردشیر به تیتروس امر فرمود او را بقتل رسانیده خود
بجای او ستراپ لیدیا و سردار لشکر باشد تیتروس بعد از کشتن تیسافرن
با ازدشیلاس عقد صلح بست و قرار شد که شهرهای یونان همان خراج سابق را
داده مستقل باشند این صلح دوامی نکرد
ازدشیلاس باز در سیصد و نود و چهار بخاک فریژی داخل شده تاخت و تاز

کردن گرفت وازانجا بپافلاگونی رفته ستراب آنجارا باخود متحد ساخت ودرکار
تجاوز بخاک اردشیر بودند که فارناباز بغفلة برایشان تاخته بسیاری از لشکر ایشان
را بکشت اژزیلاس با فارناباز از درصلح درآمده از فریژی بیرون رفت ولی
باز در شهر افزیر عدد لشکر خود افزوده درخیال تجاوز بآسیا بود اردشیر که آگاه
یافت بفارناباز امرداد که با ایشان سخت بجنگد فارناباز بامحاربه بحری با پیزاندر
امیرالبحر لاسدمون نموده استفاده خوب برداشت هشتاد وپنج کشتی جنگی او
را بگرفته پیزاندر را نیز بکشت وبعد ازان تمام متصرفات لاسدمون را از سواحل
وجزایر استیلا نمود

همچنین استروتاسی نام سردار ایران درسال سیصد وهشتاد وهفت باتیبرون
سردار لاسدمون در آسیای صغیر محاربه سخت کرده اورا بالشکرش مقتول ساخت
اهالی اسپارت ناچار گشته مامور وصلحای مخصوص نزد تیریباز سردار بزرگ ایران
فرستاده شرایطی که میل واراده پادشاه ایران بود عقد مصالحه نمودند درسال
سیصد وهشتاد وشش که جزیره شیپر بتحریک مصریان شوریده بودند اردشیر اورنتس که
داماد خودرا با تیریباز مامور گرفتن آنجا نمود

اواکوراس پادشاه شیپر با مصریان اتفاق ورزیده بعد اقدام کردند ودرابتدا
بلشکر ایران خسارت وتلفات بسیار وارد آمد اما آخر شیپریان شکست خورده شهر
سالامین پای تخت شیپر را ایرانیان محاصره نمودند

لهذا اواکوراس پادشاه شیپر مضطرب شده خراج گذار ایران شد وغیر از سالامین
باقی شهرهای جزیره را بایرانیان واگذار نمود وخود نیز باز پادشاه قبول کرد بعد ازان

اردشیر

اردشیر عازم محاربه با کادوزین شد اهالی آنجا نیز پس از محاربات در اطاعت درآمدند
درسال سیصد وهشتاد وهفت عزم تسخیر مصر نمود پس از جنگهای بسیار اول
آنجارا فتح ومحاصره کرده درثانی بواسطه تعللی که درلشکر ایران افتاد مجبور از عودت شد
مورخان یونان درخصوص استیلای جزیره شیپر می نویسند که سرداری
سپاه خشکی با اورنتاس داماد اردشیر وامارت کشتیهای با تیریباز بود ودر
جنگهای بحری تیریباز خوب از عهده برآمده کاررا باواکوراس پادشاه شیپر
سخت گرفت بقسمی که راضی بدادن خراج شده تمکین کرد واز تیریباز مصالحه خواست
تیریباز درجواب پیغام کرد که بدین شرایط مصالحه میکنم که اواکوراس همه شهرهای
جزیره را بایران واگذارد وخود بحکومت شهر سالامین اکتفا نموده هرساله خراج بدهد
وچنانچه برده محکوم آقای خود است اوهم محکوم پادشاه ایران باشد
اواکوراس همه شرایط را قبول نمود اما قبول نکرد که نسبت برده گی بدو دهند وگفت از
اطاعت سرپیچ نمیکنم بطوریکه شاهی نسبت بشاه محکوم شاهنشاه ایرانند تیریباز بدین مقدار
راضی نشد اورنتاس سردار کل که داماد پادشاه بود بر تیریباز حسد برده درخفیه
باردشیر نوشت که تیریباز عمداً درمحاصره مسامحه مینماید ومیرسد آن است که
با اهالی لاسدمون اتحاد ورزد
اردشیر باورنتاس نوشت که تیریباز را گرفته خدمت او بفرستد واورنتاس چنین کرد
تیریباز همین که خدمت اردشیر رسید استدعای تحقیق ورسیدگی نمود
وچون اردشیر با اقوام کادوزین جنگ داشت فرمود اورا درحبس نگاه دارند
وبعد از تیریباز امارت بحریه بگلاوس نام رسید واورنتاس همان شرایطیکه ذکر شد

باد اکوراس عقد صلح بست و فتح قلعه نتوانست

کاوس تر از ترس انکه مبادا او را هم مانند تیریباز متهم سازند با لشکر بحری راه
اطاعت فرو پیچید ولی چیزی نگذشت که بدست یکی از کسان خود کشته شد اما
اردشیر با سیصد هزار پیاده و ده هزار سواره عازم محاربه با کادوزیها شد بخاک
ایشان که رسید در لشکر او قحطی سخت روی داد که هر چیزی بهای شصت درم میخریدند

تیریباز که محبوس و همراه بود واو طلب استخلاص لشکر پادشاه شد باین
معنی که کادوزیها محکوم دو پادشاه بودند که اردوی هر یکی جداگانه بود تیریباز
پس از رخصت از اردشیر خود بخدمت یکی از این دو پادشاه و پسرش نزد دیگری
رفتند و هر دو پادشاه را فریب دادند و گفتند که آن پادشاه دیگر در نهانی برای
مصالحه آدم نزد اردشیر فرستاده طریقه عقل این است که تو سبقت بجوئی و نگذاری که
هر دو پادشاه باین تدبیر اعتقاد کرده آدم خدمت اردشیر فرستاده تمکین از برای صلح
نمودند اردشیر بپای تخت خویش مراجعت نمود

و در این لشکرکشی بسیاری از سربازهای خوب اردشیر و همه اسبان سواری و
مالهای باربر تباه و تلف شدند

اردشیر در مراجعت سه نفر از قضات مذهبی را مامور تحقیق کار تیریباز نمود و
بعد از تحقیق که بر بیگناهی او گواهی دادند پادشاه او را مناصب عالیه داده نام
اروناس را فرمود تا از دفتر اسامی دوستان خاص ملک محو دارد و او را از منصبی
که داشت معزول کنند

همچنین مورخین مزبور در خصوص حوادث یونانیان بعد از هزیمت سپاه ایران

یونان

یونان خیلی مختلف و مضطرب و غرض آمیز مینویسند گاه میگویند که قشون ایرانی
سیروس نیز با یونانیان همراه بوده متعهد شدند که یونانیان را هادی و راهنما باشند
و یونانیان متفقا نزد تو دالزوا سردار ایرانی رفته تعهد کردند که بدو خیانت و از گفته او
تجاوز نکنند و گاه میگویند از اردشیر زنهار خواستند بواسطه عدم آذوقه و از شهر
ایشان با ماکنی که بقول اکزنفون گندم و شراب و خرما در آنجا فراوان بود بردند و در
آنجا چند روز مانده بعد تیسافرن نزد ایشان رفته گفت از پادشاه رخصت حاصل
کرده ام که شما را سالما با اوطان خود رسانم و ایشان را برداشته تا اسبای صغیر اورده
و همه جا قشون تیسافرن و اروناس داماد اردشیر و اریه و کلیارک سرداران یونان
با هم اردو میزدند و با هم حرکت مینمودند

از شط زاب که گذشتند میانه سپاه ایرانی و یونانی خصومتی بهم رسیده جنگ اتفاق
افتاده کلیارک با بسیاری کشته شدند و باقی گریختند

از این تفاصیل بعد از تجا که معلوم میشود که یونانیان تنها در سایه جلادت و هنر خود
این سفر را نکردند بلکه اردشیر آنها را زنهار داده بود و در اخر خود کلیارک با تیسا
فرن بنای جنگ را گذارد زیرا که بالطبع یونانیان بخصوص اهالی اسپارت دنبال
فساد و فتنه میگشتند بهر حال مبالغات غرض آمیز یونانیان بسیار است و لاعلاج
چاره که با وصف غرض آمیز بودن باز تاریخ آنان صحیحتر از بیشتر افسانه های
داستان سرایان ایران که اسامی پادشاهان کیان را ساقط نموده سلطنت لهراسب
و گشتاسب و بهمن را هر یک صد و پنجاه و صد و بیست سال مینویسند و از سلطنت
زریر واسفندیار حرفی در میان نیاورده و اردشیر بجای یک اردشیر و شغا

را برادر رستم و کاوس پسر سیروس را لهراسپ و نام ماکد و بنا را کتایون مادر اسفندیار
و بجای سفردار بوش بماکد و بنا فتح کردن گشتاسب را از مدینه و رفتنش برو و سنگ
همچنین باربنا پسر کیخسرو را بیژن گوهی و اخواست را داخل پهلوانان گمان کرده خلاصه
اردشیر بعد از چهل و سه سال پادشاهی که شش بود و چهار رسید ضعف پیری
بر او مستولی گشت و میان پسرانش در باب سلطنت اختلاف افتاد اغلب سرداران
و بزرگان ایران هواخواه دارا پسر بزرگ او بودند اخواست یا اکوس نیز که پسر کوچک
تر از همه بود هواخواه بسیار داشت اردشیر برای مایوس ساختن اکوس تاج بسر
دارا گذاشت ولی چیزی نگذشت که دارا نیز سیروس را از شاه شدن خواست و بعد از
ندادن با پنجاه تن متفق گشته قصد کشتن اردشیر را کردند اردشیر آگهی یافته هر دو را
بقتل رسانید

اکوس از این معنی امیدوار گشته در اتلاف اریاسپ و ارشام برادران دیگر خود
نیز بکوشید و همینکه اردشیر در سال سیصد و شصت و یک قبل از میلاد بدرود
جهان گفت اکوس تاج پادشاهی بر سر نهاد

شاهنشاهی اخواست یا اخوز یا اکوس

بعد از اردشیر در سال سیصد و شصت اخوز یا اخواست که یونانیان او را اکوس
نامند و اردشیر ثالث نیز خوانند بر تخت نشست و چون میدانست اغلب بزرگان
و سرداران سزاوار و مایل هستند نامه‌ها مرگ شاه را مخفی میداشت و لهکذا
و فرامین را بمهر اردشیر انتشار میداد که اردشیر سلطنت را باو تفویض کرده پس از
آنکه ده ماه باین طور سلطنت کرده و باستقلال خود اطمینان یافت آنگاه مرگ پادشاه

را اعلان نمود

این پادشاه در شقاوت نفس و قساوت قلب بر همه سلاطین ظالم دنیا برتری
و امتیاز دارد پس از آنکه سلطنتش مسلم شد همه شاهزادگان و خاندان سلطنت
را از زن و مرد بکشت و یکی از عماتش را با صد تن از فرزندانش و نبیره‌گانش
در خانه جمع کرده حکم تیرباران داد

معاملات وحشیانه او همه کس را بوحشت و دهشت انداخت اما این همه
سفاکی و بیباکی او مانع از اغتشاش و اختلال در داخل مملکت نشد بلکه شورش
و اختلال را بیشتر دعوت نمود از آن جمله ارتاباز ساتراپ سوریه خروج کرد و اهالی
شهر سیدون و مملکت فنیقی نیز از بعد بات او شوریدند و با آنکه نوبش پادشاه
مصر که با ایران نزاع داشت عقد اتفاق بستند حکومتهای قبرس هم سرکشی آغاز نهادند

اکوس مجبور شد خودش با لشکر بسیاری بطرف فنیقی حرکت کرده آنجا را
بگرفت و آتش زد و اهالی نیز حکومت که در قبرس بودند بسبب از در اطاعت در آمدند
سیدون را نیز ضبط و تاراج کرده تن پادشاه سیدون را بکشت و از آنجا بمصر رفته و
در سیصد و پنجاه نیز مصر را مسخر کرد

آخرین حکمدار مصر در این دوره استقلال اخیر که از سلسله فراعنه بوده نقتانبو است که
یونانیان او را آنکتانبوس میخوانند و استقلال مصر در دوره اخیر پنجاه سال یعنی
از زمان داراب تا زمان اکوس بیشتر طول نکشید که باز ایرانیان بضبط و تسخیر مصر
موفق شدند و از آن گاه باز تا زمان اسکندر بزرگ در دست ایشان بوده و
حکومت فراعنه بکلی انقراض یافت

بالجمله اخوش بعد از تسخیر مصر بشهر بابل مراجعت کرده واسوده بعیش و عشرت
مشغول شد و اختیار مملکت را تماما بدست ماتوید یونانی سردار جزیره رودس
و باغواس نام خواجه مصری که اورا وزیر امور کشوری ساخته بود واگذاشت
و در هر چیزی برای و صواب دید او عمل میکرد

باغواس نیز غالبی نفوذ و اقتدارش در این بود که در هر چیزی نفاق و شقاق را
کار مقرر بود و دائما در میان سرداران و امرا القاء اختلاف و نفاق مینمود تا تماما
بر همه مسلط باشد در اخر خود وزیر بعضی البه در یافت کرد که اخوش قصد
اتلاف او را دارد ناچار حیات و بقای خویش را در اتلاف و اعدام ملک دید
و باعتقاد بعضی از مورخین باگواس چون تخت کری های ملک را در باره
مصریان روز بروز در تزاید میدید طاقت نیاورده اخوش را مسموم کرد
و موافق قول ابن حسد او را قطعه قطعه کرده بگربکان خورانید و ارسس
پسر کوچک او را بتخت نشانده مابقی فرزندانش را تماما بکشت و چند هزار
در مدت بسیار اندک بدل نموده عاقبت که از خاندان داریوش بزرگ کسی
باقی نماند کودمانس نامی را از دوستان خود که مخصص فرومایه و برتر بود بمقام
شاهی بر آورد

ماتوپر سردار یونانی هم که اگوس اورا بامور لشکری ایران مختار و سالار ساخته
بود بواسطه عداوتی که باگواس با ایرانیان داشت جز آنکه در ضعف قوای لشکر
ایران بکوشد کاری دیگر نکرد

و همین ماتوید بعد که در ابتدای سلطنت اگوس سبب شورش اهالی فنیقیه شد

دشت

و شش هزار لشکر از جزیره رودس با امداد ایشان فرستاد و خود نیز با لشکری از یونان بدا
پوسفر شهرهای سیلیس و سریان را استیلا نمود

و قصد به پادشاه مملکت کاری را که از جانب اگوس بدفع ایشان مامور بود شکست
دادند ولی وقتیکه اگوس خودش با سیصد هزار پیاده و سی هزار سوار بدان سمت حرکت
کرد ماتوپر از بسیاری لشکر ایران هراسید و در خفیه با اگوس سازش نمود و شرط کرد
که شهر سیدون را بدو تسلیم کند و در جنگ مصر نیز کمک نماید

اهالی شهر سیدون کشتیهای خود را بقول ماتوپر آتش زده بودند که فرار نتوانند
بجنگند و تمکین از اگوس نکنند همینکه خیانت ماتوپر را در حق خود دیدند لابد شهر
و خانهای خود را آتش زدند و پنجاه هزار نفر در این آتش کشته و سوخته شدند

اگوس خاکستر شهر سیدون را که طلا و نقره بسیار داشت بفروخت و بعد از فتح مصر ماتوپ
از او خواهش کرد که از تقصیر منتور برادرش و داماد او از تاباز که بعد از شورش حول اعلی
امپر فیلیپ پادشاه ماکدونیا پناه برده بودند درگذرد اگوس نیز خواهش او را پذیرفت

فقط ظلمهای فوق العاده اگوس و خیانتهای ماتوپر و باغوس در امور کشوری
و لشکری همان وقت شیرازه سلطنت ایران را گسیخته بود و اگوس در سیصد و سی و
هشت قبل از میلاد کشته شد و بعد از دو سال که ارسس هم مقتول گردید با اگوس
و ماتوپر بتخت ایران نشانیدند سلطنت ایران به خودنش که کودومانس باشد
انتقال یافت

شاهنشاهی دارای ثالث ملقب بخودنش و کودومانس

کودومانس در اوایل سلطنت اگوس شغل چاپاری داشت بعد بواسطه رشادتیکه د

جنگ اقوام کادوزین از او بظهور رسید اکوس او را حاکم ارمنستان نمود و در سال
سیصد و سی و شش قبل از میلاد باکوس او را بتخت نشانید همینکه بتخت بر آمد خود را
دارای سوم نام نهاد و در مدت سلطنت خود عدل و نجابت زیاد نشان داد
و بعرایض مردم خوب رسیدگی میکرد و با اهالی چنین اظهار مینمود که در آتیه بهتر و خوبتر
از آن اداره خواهد فرمود

و چون فهمید باکوس قصد کشتن او را دارد او را شربت زهر خورانیده جهانی را از دست
او آسوده ساخت

اما در آن زمان احوال ایران کلیتاً در شرف انقراض بود و اسباب انحطاط طبیعی آن از هر
سو فراهم شد تقلبات پی در پی سلاطین ظلمهای نابکارانه اکوس خیانتهای باغوس و باگو
تشویش احوال مملکت فساد اخلاق اهالی ضعف قوه عسکریه هرج و مرج داخله ضعف
پرستی حکام تفریق عمومی مردم بدرجه نهایت رسیده بود بطوریکه رعایا عموماً از وضع
حکومت ناخشنود و باستیلای اجانب راضی شده بودند

یونانیان هم که در داخل ایران مستخدم بودند دائماً برضد منافع حکومت ایران میکوشیدند
قشون پارس و مدیه هم چون خود را ملت حاکمه میدانستند بطوری در تن پروری خو کرده بودند
که برای حفظ وطن هیچ راضی بزحمت خود نمیشدند و بجای خود مردم دیگر از ملتهای خارجه
در جنگ مستخدم مینمودند لهذا اندک قوه در آن زمان برای استیلای ایران کافی بود
چنانچه دولت ماکدونیا با شبه جزیره بالکان متفق گشته تخت یونان و اسپارت را تسلط
نمودند پس لشکری جرار آراسته بمتصرفات یونان و ممالک مفتوحه ایران که از دست ظلم
ستمکاران بجان آمده دولتی تازه و پادشاهی نو میخواستند که از دست آن هلاکت و اسارت

بر ضد مجوس آورده شد و آنجاها را باسانی و بدون زحمت تحت اطاعت خود آوردند
یعنی اهالی خود باستقبال شتافتند چنانچه ذکر آن خواهد آمد

اسکندر همینکه قوه جسیمه از یونان و تراکیا و ایونیه و سواحل بحر سفید و آسیای صغیر
بدست آورد سوریه و مصر را نیز بگرفت و بعد از آن به بابل تاخت دارا نیز در مقابل
لشکری آراسته بمدافعه برخاست و در سه موقع میان ایشان محاربات بوقوع پیوست
تخت در غرانیک و ایسوس بود چون در این جنگ سپاه اسکندر کاملاً
منظم و تشکیلات عسکریه را تا نقطه آخر اجرا کرده بود و هر فردی از افراد لشکر او
برای تحصیل افتخارات و از روی احساسات وطنی میجنگیدند از این طرف لشکر دارا
بنهایت هرج و مرج و درهم و برهم و از ملل مختلفه مرکب و بجای احساسات وطنیه
ایرانیان را تن پروری و راحت طلبی فرا گرفته بود

و سرداران قشون فرمان جنگ را بوضع غیر منتظم میدادند و بسیاری از قشون سربازان
و سردار یونانی بودند که بجای فتح و فیروزی شکست لشکر ایران را میخواستند که سستی
از آنجا بواسطه بدی موقع قوای ایرانیان در وقت جنگ تماماً داخل جنگ نشده معطل
و معطل مانده بود و انبوهی سپاه بعوض قوت تولید ضعف و اسباب ابطال حرکات
نظامی بود

این شد که پرچم فتح و ظفر بر پرچم اسکندر و زیده عیال و خاندان دارا بدست
اسکندر اسیر افتاد و اسکندر برای جلب خاطر اهالی ایران منتهای احترام و بزرگی
منتی با درخی ایشان بجای آورد چنانچه افراد را مانند خاندان خویش محترم شمرده
بنهایت گرامی داشت و بمعاملاتی که معصوم کار آنرا نمود و چنین وانمود کرده که من خود

از اولاد داریوش بزرگ که در هنگام توقفش در مقدونیا مادر قرال الکساندر را
گرفته قرال مزبور از او بوجود آمد این است که من باستحقاق وارث تاج و تخت
کیانم حتی در جواب مکتوب دارا نوشت که دارا باید این معنی را فراموش نکند که پس
از این هر وقت مکتوب می‌نویسد چنان بداند که با اقوای قدیم و ولی‌نعمت خویش نوشته
نه هم شأن و هم پایه خود و مقصودش این بود که من از طرف پدر از اولاد داریوش بزرگ
و از طرف مادر از خاندان هرکول مأمورم و او مردی پست پایه و فرومایه است
چه نسبت خاک را با عالم پاک   خلاصه حسن معاملات او یلخان داده دارا این معنی
را مصدق گشت و علمای ایرانیان عموماً همه مفتون اطوار شاهانه معصومانه اسکندر شد
در جنگ دویم و سوم بالمره شیرازه سلطنت تورانیه دارا گسیخته و پس
از محاربه اربیل که دارا انهزام یافت و لشکرش زنهار خواستند امرای نان کور نمک
نشناس ایران هواخواهی اسکندر را ورا گشتند و ممالک فسیحة المسالک جمیع ایران
را بدست اسکندر سپردند   دولت آن است که بی‌خون دل آید بکنار
و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و دوی قبل از هجرت اتفاق افتاد
موافق ضبط هرودوت که علت غلبه اسکندر را می‌نویسد در این محاربات یک قسم
لشکر ایران از اهالی یونان که با اجرت خدمت می‌نمودند بودند و این معنی سبب شد
که اسکندر فتح و غلبه کرد و از این فقره معلوم می‌شود که خاصه جنگاوری ایرانیان نسبت
بزمان کیخسرو چه قدر کسب تنزل و انحطاط کرده بود
در این محاربات اردوی ایران را بیشتر از صنف پیاده می‌نویسد که با تیر و کمان مسلح
بودند و اکثر سواران با اسب و زره و برگستوان داشتند استخدام فیل نیز در آن وقت

اردوی ایران شیوع داشت چنانچه در محاربه اربیل پانزده فیل جنگی در جلو عساکر
ایران صف‌آرایی نموده هنگامی که مجبور او ردن خواستند اسکندر فرمان داد تا
هزار تیرانداز بخرطوم فیلان تیر زده آنها را بسپاه خود برگرداند لهذا فیلان
رو بسپاه ایران برگشته بیشتر اسباب انهزام لشکر ایران شدند
ولی اگر اخلاق ایرانیان فاسد و تباه نشده بود و شیرازه حکومت ایران بواسطه
معایبی که سابقاً ذکر شد متزلزل نبود و مردم از ستم و تعدی سلاطین و حکام
ستوه نیامده بودند ممکن نبود که حکومت کوچکی مانند مقدونیا و یونان که مجموع وقت
در جنب اقتدار و عظمت شاهنشاهی ایران بیشتر از وزن کاه و کوه و پشه و باد
موازنه نداشتند بر چنان سلطنتی جسیم غلبه کند
اما همان فساد اخلاق اهالی و غرور و استبداد حکومت و چندین معایب دیگر
سبب شد که این طود از قوت دولتی بکاهد و چون پیل ستبر بدست پشه کوچک
زبون و مغلوب آمد
و باز از پاک‌خونی ایرانیان بود که پس از آن ضعف و ناتوانی و صدمات متوالیه در زمانی
اندک قوای منتشره خویش را جمع‌آوری کرده و سلطنت سلوکیان را منقرض نموده
و توانستند از نو تشکیل کنند زیرا که پادشاهی اسکندر بیشتر از سی سال در ایران
رواج نگرفت و هر ملتی غیر از ایران بود در زیر این اسارت بزرگ بکلی محو و منقرض
می‌شد چنانچه بابلیان و آشوریان و کارتاجیان و فینیکیان و لیدیائیان و یهودیان
در زیر یک لطمه موج افواج اجانب محو و نابود شدند و بعد از فرود افتادن و دوچار
فترت شدن دیگر خود را نتوانستند [illegible] کنند

همچنین بعد از استیلای عرب نیز که اسبها از خون ایرانیان بگردش در آمده و
ملیونها اسیر و برده گرفته و کرورها ثروت و دولت را تاراج و یغما کرده و بکلی
در صدد برانداختن جنس ایرانی و تمام عجم کوشیدند باز پس از زمانی زمام
حکومت در دست خود ایرانیان آمده برای عرب از سلطنت جز نامی بیشتر نماند
چه در واقع انقراض آل امیه و تشکیل سلطنت بنی عباس بدست امرای خراسان شد
و اداره حکومت را نیز خود ایرانیان مینمودند مانند آل بویه و سامانیان و آل طاهر و غیره
و میتوان گفت سلطنت عرب دویست سال بیشتر طول نکشید و پس
از مامون انقراض یافت و سایر بنی عباس را پادشاهی مثل شیخ الاسلامی در ملت
عثمانی نامی بوده بدیم

افسوس که عادات وحشیانه عرب تا کنون که هزار و سیصد سال است بطبایع رخنه
ایرانیان حکم فرمائی و پادشاهی دارد و در غیبت و اسارت دینی جای نقصانات ملی
ایرانیان را تنگ کرده و جان و وطن پرستی و احساسات جنسیت ایشان را بکلی تیره شده

و هم در زمان استیلای چنگیزیان که نیمه بیشتر شهرهای ایران را چنگیز
خان قتل و غارت کرده و جز شبانان و دهقانان کسی را باقی نگذاشت باز ملت
ایران بکلی محو و نابود نشدند ولذا با ثبات ماندند و اول وزارت خوانین چنگیزیه را تصاحب
کرده و رفته رفته اقوام مغول را بکلی مستحیل بجنس خویش نمودند

در اواخر تیموریان زمام امور سلطنت بدست خود اهالی ایران آمد و خود تیموریه
و کسانش اگرچه ترک بودند ولی در سایر مراسم از پارسیان فرقی نداشتند ولی
هم فتوحات تیمور در سایه سرداران نامور و سپاهیان جنگاور ایرانی بوده است

باری اگرچه

باری اگرچه این ملت بزرگ سالخورده چندهزار سال است که توانسته در مقابل سیل حوادث
و فتوحات عظیمه پای ثبات فشرده ملیت و قومیت و جنسیت خود را نگاه دارند چنانکه
گفتیم

در فتوحات نخستین که در اواخر آبادیان باشد مدتی طوایف بیگانه(؟) کوش با جنس قدیم هند
بر ایشان استیلا کردند و سپاه مکرر کشتند تا زمان کیومرث که ایشان را از ایران بیرون کرد
و دولت اجابیان(؟) را تشکیل داد

باز در فتوحات ثانی در اواخر جمشیدیان بود که اعراب هیقسوس(؟) با کلدانیان یعنی نماردة(؟)
بابل که ایشان را ماردوشان میگفتند ایرانرا استیلا کردند و سالهای دراز در تصرف
داشتند دیگر باره فریدون و کاوه و شورش ملی و هیجان قلوب جنس ایران را بحرکت
آورده سبب انقراض ماردوشان و خلاصی ملت ایران از دست ایشان گردیدند

باز در فتوحات سیم بعد از منوچهر و نوذر که از دو جهت اقوام تورانی و افراسیاب
هجوم آور شده اغلب نقاط ایران را استیلا کردند چنانکه در ترجمه حال سالفوت(؟)
و سنجاریف و سالار هادورون ذکر شد که جز حکومتی کوچک در بلخ موسوم بنیا کوچیا(؟)
دیگر بلادی نگذاشتند و سالها در زابل شوشوس و مملکت ایلام را استیلا کرده پادشاه
ایران را کشت باز کیقباد البرزی که از ارباس کرده باشد نفوذ ابهر زده سلطنت مدیه را
تشکیل داد

و از آن پس دو دوره بزرگ کار ایران تا بالا میگرفت تا زمان سیروس اعظم و داریوش
بزرگ که عظمتهای امپراطوری بکمال رسیده تمام پادشاهان جهان را باج گذار و خراج بردار
خود ساختند و پس از یکدیگر که عز و عزت و برتری اهالی ایرانرا گرفت روی بانحطاط نهادند

در نوبت چهارم یعنی فترت اسکندر این مملکت را مسخر نمود اما سلطنت جانشینان
او زیاده از نصف قرن طول نکشید باز اشکانیان ظهور نمودند

و این دو طبقه یعنی اشکانیان و ساسانیان قریب هفتصد سال در ایران فرمان
روائی کرده مکرر دولت بزرگ چون روم را که در آن وقت صیت جهانگیریش
عالم را فرا گرفته بود شکست فاحش دادند و بر آنها غلبه کردند

فترت پنجم در زمان استیلای عرب بود که اعراب همه بیشتر مردم ایران را کشته بعضی
دیگر را برده و اسیر کردند با وصف این هنوز هستی ملی ناپدید نگشته بود که ابومسلم
خراسانی برخاست سلطنت امویه را منقرض و خلافت بنی عباس را تشکیل داد
و بعد از او برمکیان و آل لیث و آل بویه و آل سامان و آل ناصر
و دیالمه و سلاجقه و اتابکیه و خوارزمشاهیان اگرچه سکه و خطبه را بنام خلیفه
میزدند و میخواندند اما در واقع رفع اقتدار و معنی سلطنت بدست خود داشتند
و ملت ایران مانند ملل سایره در زیر اسارت تازیان محو و منقرض نگشت و
تبدیل جنسیت نکردند و گذشته از اینکه توانستند حیات ملی خود را تجدید
نمایند بواسطه علم و حکمت و هنرهائیکه نشان دادند سبب قوت و شوکت
اسلام هم شدند چنانچه در هر واقع عمده بزرگان و علماء و حکماء اسلام سنی و شیعه
هر دو از ایران برخاستند و دین اسلام بر ایشان [illegible] برپا شد
تا زمان استیلای مغول که فترت ششمین بود و نه مملکت ایران بلکه تمام معموره
در آن وقت عرضه قتل و غارت گردید با وصف این حالت چیزی نگذشت
که قوت ملیت و خون فاضل ایرانیان جنس تاتار را با اینکه ملت حاکم بودند بخود مبدل

ساخت

ساخت و رسوم و آداب ایرانیان چنان در عروق ترکان نفوذ نمود که سلاطین
عثمانی نیز آداب سلطنت و قواعد حکومت و ادبیات خود را بتقلید از ایرانیان
گرفتند و هر کار بدایشان مفتنی شدند

در فترت هفتم نیز که آخر صفویه بود از طرفی افغان و از طرف دیگر روس و
عثمانی بر ایران استیلا کردند و در مملکت هرج و مرج پدید آمد باز سیف درخشنده
افشاری سبب استخلاص مملکت و نجات ملت گشت

اما در این عصر فرخنده که باعتقاد مورخین [illegible] حین بحبوحه سعادت
و اوج کمال ایران است از آثار و علائم مشهوده که دیگر خون فاضل و عرق پاک
و رگ غیرت و حمیتی در بدن اهالی نمانده و اختلاف وضع و تربیت رو بفساد
نهاده چنین بر می‌آید که کار این ملت قدیم و جنس شریف تحت عناصر که زیاده
از پنج هزار سال است در برابر سیل و هجمات روزگار مقاومت مینماید بانقراض
ابدی و ذلت دائمی بکشد چه از این اتفاق نجابت و مفقودیت مدنیت جز [illegible]
اخلاق فاسده و طبایع رذیله و نفوس شقیه شریره و قلوب قاسیه جابیه و
مردم بی عار و ننگ و بزرگان بی ناموس و غیرت و ذوات خودپرست خودسر
بین که ناموس تمام ملت را فدای یک ذره منفعت شخصی خود میکنند و جمیع دارائی
بلاد ایران را هیزم کاه آتش خود قرار داده اند و برای یک دلبخواه و هوس بیجا
هر مخلوق خدا را که میخواهند قربانی خود میخواهند و زعمی که هیچ این مدتها یا کمال
افتخار کردن نهاده چیزی باقی نمانده است بدیهی است که مآل این حال اشتغال
بکجا خواهد کشید . . . فسد الحاکم والمحکوم وضعف الطالب والمطلوب

این ملک بزرگ که در زمان دارا صد ملیون پارسی زبان داشت و در زمان ساسانیان
پنجاه و شش ملیون رسیده و در زمان صفویه چهل ملیون اکنون سر و کارش به هشت
ملیون بالغ شده و اگر از همین منوال که هست پیش رود تا پنجاه سال دیگر این هشت
السف هم مانند یهودیان در اطراف دنیا پراکنده خواهند شد و خاک غیر مسکون
ایران مابین دول همجوار برادروار تقسیم میشود و اینجا را از مستعمرات جدید خویش
قرار بدهند

در آخر کتاب سبب این حال وحشت انگیز را با دلایل مفصله بیان مینمائیم فقط در
اینجا با کمال تأسف و حسرت میگوئیم افسوس که غافلیم عظام ما این گلشنهای طبیعی
ایران را مبدل بیک قبرستان مهیبی ساخته مضمون حزن و اسف را بر این گل ویرانه
پرخس و خار نگاشته اند البته روزی خواهد رسید که این خرابه زار مرا بشان
داغدار و دیگران را جای تنبه و اعتبار شود

و تأسف بیشتر آنکه ما خود بزرگی و نژاد خود را بکلی فراموش کرده ایم و چون از زیر
بار تن هر گونه ننگ و حقارت در داده هیچگاه نظری باطراف خود نینداخته ایم که
در این عصر نورانی ملل دیگر چگونه بترقی و سعادت نایل شدند و ما چرا روز
بروز عقب میرویم دیگران چه طور شده که هر روز بار اسارت و ذلت را از
دوش میافکنند و رو بعالم آزادی و مساوات حقیقی حرکت میکنند و اغلال
و زنجیرهای ما چرا روز بروز بر وزن بار دوش و بار اسارت ما سنگین تر میشود چرا
این شب را صبح و این تار را آن فیض کجا رفتند آن شیران ایرانی نژاد که در هر
وقت خاک پاک را از زیر تیغ روباه اسارت ظلم و ستم رهائی داده سعادت دادند

دارای

دارای خود ارث نهادند

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه تعداد سلاطین کیان را از قول مغاربه بدین گونه
مینماید و غالباً در این اسامی سهو کرده باشد

کیقباد سنجاریب ثانی ماجم بخت النصر اولاف بن بخت النصر بلطشاصر بن اولاف
دارا الماهی الاول کورش موزرس داریوش احشویرش بن دارا اردشیر بن احشویرش
الملقب مقدوش ای طویل الید بن صغدیانوس اردشیر بن دارا الثانی اردشیر
الثالث ارجیجس دارا الثالث اسکندر

ظاهراً چنین مینماید که در اسامی خلل از سهو بوده ولی در صورت تطبیق باید گفت

کیقباد و سنجاریب و ماجم و بلطشاصر
و دارا الماهی سیروس و موزرس و دارا الثانی
و احشویرش بن دارا و مقدوشی و سغدیانوس
و اردشیر بن دارا الثانی و اردشیر ثالث و ارجیجارس و دارا
ثالث فقط بخت النصرها در زمان فترت بوده اند که ایران را استیلا کرده اند
اگر بخت النصر را کیکاوس قرار بدهیم جمیع اشکالات تاریخ حل و معایب آن رفع خواهد
شد پادشاهان کیان ختم شد

گفتار سیوم

در احوال ماکدونیا و فتوحات اسکندر کبیر و سلطنت سلفکیان و اشکانیان

قطعه ماکدونیا در شمال شرقی یونانستان واقع است سواحل جنوبی ان بکوه قرنسلانیک
که قدما آنرا ترمایک میگفتند میپیوندد و اثر تاکیانا تا البا امتداد دارد و بیشتر
جهات ان کوهستان جسیم است این اقوام بطوایف پلاژ قدیم منسوبند واگرچه شاخه
مذهب و لسان ایشان بیونانیان شباهت داشت ولی غالب این است که از شعبه
دیگر باشند که اکنون انانرا اربنود گویند

از زمان قدیم در میان ایشان حکمرانی موجود بوده حتی در بحار بر تر و وامذکور است
که فلال ماکدونیا ازجمله متنفذین پلاغون بیام شمرده شد با وجود این در این
بعضی اواخر از جنک تروا سلطنت ماکدونیا باولاد هرکول منتقل شد و بدین واسطه
حکمران ماکدونیا از خاندان یونان بود اهالی ماکدونیا فی الجمله از علوم و تمدن یونانیان
استفاده نمودند

هنگام سفرها دارای ثنیه اقوام اسکیت حکومت ماکدونیا در تحت اطاعت ایران
درامد و با امدن فلال الکساندر زن حکمران ماکدونیه دختر بختیر الکساندر از
او پیدا شد و این همان افسانه کسانیست که در شهنامه میکوید بروم امده که از
دختر قیصر را بزنی کرفت چه اسم مناسب [illegible] دارابع [illegible] نحو داوا اشتباه نموده اند
و یونان را بروم و کتابوس را بجای لفظ ماکدونیا کرفته که با هم خیلی قریبند
در زمان سفر ذر بیونانستان فلال الکساندر حکمدار ماکدونیا که در واقع برادر
او حساب میشد ظاهرًا ازجمله متنفذین ذربی بود و باطنًا دستیار یونانیان و بر

ضد ایران

ضد ایران میکوشید خلاصه ماکدونیا همچنان در تحت ایران بود تا اینکه فلیپ
ماکدونیا را در زمان فترت ایران داخل یکی از دول معظمه قویه نموده حکومت
انجا را در شمار شاهنشاهان روی زمین در اورد

فلیپ در سفر پلوپیداس به تبا انرا که برای تامین از اهالی ماکدونیا بعض اشخاص
را باسم کروی برده داخل در کروهان بود و مدت مدیدی در شهر تب در خانه
اپامیننداس معروف سکونت داشت بدین واسطه از تشکیلات عسکریه و
اداره سپاسیه ان سردار نامدار و هم از احوال داخله یونانستان وقوف تام بهم رسانید
و بعد از فوت [illegible] ماکدونیا و جلوس بر تخت حکمداری در سایه ان تجارب عدیده
مملکت را ترقیات فوق العاده داد چه ماکدونیا با انکه موقع مهمی داشت اما ادارهٔ
مرکزیه ان خالی از ضعف و اغتشاش نبود از یکطرف امور مملکت در دست پاره
نجیب زادکان اداره میشد که ابدًا اداره حکومت نمیدانستند و بدلخواه خود بر
رعیت میتاختند و از طرف دیگر اقوام شمالیه دائما بران مملکت مهاجمات اورده
داخله ماکدونیا بخصوص حدود ان را همیشه خالی از هرج و مرج نمیگذاشتند
فلیپ همینکه حکمدار شد نخست کاریکه کرد نفوذ ان نجیب زادکانرا بالمره محو نمود
بعد از ان قشون پیاده ماکدونیا را بانتظام فالانکس که ان وقت در یونان معمول
بود منتظم ساخت و سواره انجا را در تحت تعلیم و تنسیق اورده و امور داخله را
منتظم ساخته راههای تجارت و صناعت و ابواب ثروت را بروی اهالی باز کرده
و علوم و فنون را در مملکت رواج داد و اقوام ایلیریا را که همیشه بماکدونیا تاخت
مینمودند تادیب کرده لشکر بطرف تراکیا کشید و شهر امفیپولیس را ضبط نمود

(ایلیریا [illegible] و سلانیک [illegible] حالیه است)

ودران اثنا شبه جزیره بالکان را از متصرفات عظیمه اهالی آتنه بواسطه وقوع محاربات
واختلافات در میان ایشان گرفته تاکید و بنا علاوه کرد واین معنی در سال هفتصد
هشتاد قبل از هجرت اتفاق افتاد

بعد از آن فلیپ بمستعمرات یونان در سواحل ماکدونیا دست انداخته بلاد جمهوریه
اولنتوس را که در حوالی آنجا روز بروز بعد بتحت تصرف در آورد همینکه از کار ایشان فارغ
بپرداخت نوبت بتجاوز بجنوب یونانستان رسید و بواسطه محاربات داخله یونان و
سهل بتجاوز جنوب بدست فلیپ آمد چون دران وقت اهالی فوکیده پاره از اراضی
موقوفه معبد دلفیس را که در وسط یونانستان بود زراعت کرده بودند سایر
حکومتهای یونان بدعوا برخاستند که چرا عقوق مقدسه معبد مزبور بتجاوز شد
فوکیده ها در مقابل این اعتراض خزاین معبد دلفیس را نیز تصرف نموده جنگی سخت
میانشان بوقوع پیوست

فلیپ دراین محاربه مقدس بجهت حفظ حقوق الهیه مداخله نموده جنرال فوکیده
را مغلوب وتسالیا را تماما تحت استیلا آورد

وبعد از آن اهالی یونان در عوض مکافات وی که محافظت غیرت دینیه نموده
محل دو عضویت مجلس امفیقتیون را که فوکیده ها حائز بودند بفلیپ دادند و
فلیپ دیگر در امور یونانیان صاحب مداخله [illegible] فلیپ همچو خیال داشت بجهت
تمام یونانستان را نیز استیلا کند که یونانیان بادرخشان خورده بمقاصد فلیپ
پی بردند ولشکری عظیم متفقا در تحت ریاست تمراتنه و تب بجنگ فلیپ کشیدند
فلیپ نیز بمحض خبر دار شدن آماده کارزار شد هجوم بیونان برد ودر محاربات

بعونه

بعونیه وخرونه در سال هفتصد و هشت دو قبل از هجرت همه اکر متفقه را تار و مار
واستقلال یونانستان را بهم زده لقا را ابقا کرد و بنا علاوه نمود ولی رسما هم حکومات
یونانرا ابقا فرموده تنها مواقع مهمه عسکریه آنها را اشغال کرده ومقصود تشکیل قوه
عسکریه از قوای متفقه یونانیه در زیر لوای خود بود تا بر خاک ایران تازد بعد از عودت
فلیپ بماکدونیا در سال هفتصد و پنجاه وهشت قبل از هجرت اجل مهلتش نداده بدست
پاوزانیاس نامی بتشویق اولمپیاز زن او کشته شد وهنوز بسن کمال نرسیده بود که جهان فانی
را وداع گفت

اسکندر وقتی که بجای پدر نشست بیست سال بیشتر نداشت اما جوانی دانا وبا ذکاوت
وکفایت بود وهمیشه فکرش را بکارهای مهم ومقاصد عالیه مصروف میداشت
در فن سپاهی و ملکداری یگانه عصر خود شمرده میشد چنانچه یکی از اسپهای دلیر را
بوسفال نام که پدرش از دست او بستوه آمده بود اسکندر بمجرد دستی بپشتش رام کرد
واو را بعیت فلیپ که این پدید گفت ای فرزند تاج وتخت ماکدونیا برای تو کوچک است
همچنین در محاربه خرونه که فلیپ فیروز ومظفر شد بر سواری اسکندر بود
باوجود این اقتدار و دلاوری وشجاعت سالها در نزد ارسطوطالیس معلم اول بابا نزال
یعنی شاخه علم فلسفه وفنون معقولات بیاموخت از این جهت حکمت وسیاست
وفلسفه وشجاعت را باهم توام داشت

اگرچه در مردن فلیپ وتخت نشستن اسکندر باز در یونان پاره اختلافات ظهور کرد
واهالی آتنه از مرگ فلیپ شادمانی اظهار نمودند بااینحال اسکندر همین قدر بیونانستان
رفته ثاره اغتشاش را خاموش کرد دیگر با جد انتقام وکینه کشی نپرداخت ولشکر

از یونان و اسپارته و ماکدونیا ترتیب داده بطرف طرنه و ایلیریا سفر نموده

در این اثنا در یونانستان شیوع یافت که اسکندر را در ایلیریا کشته‌اند یونانیان
بجهت آنکه از زیر اسارت ماکدونیا بیرون بیایند باهم اتفاق ورزیده شورش
عمومی برپا نمودند و تنها اهالی اسپارته از این اتفاق خارج بودند اسکندر که این
خبر را شنید عطف عنان بجانب یونان کرده اصحاب شورش را متفرق ساخت و باز
نسبت باهالی آتنه طریق مدارا پیش گرفته تنها بنفی و تبعید دموستن و چند نفر
دیگر اکتفا ورزید اما شهر تب ویران نموده اهالی آن را که سبب این شورش و فتنه برپا
بودند اسیر کرده حکم فروختن داد [illegible] بعد از این وقعه در تهیه لشکر و اسباب
استیلای ایران برآمد

مورخین یونان مینویسند که اردوی اسکندر در سفر ایران از چهل هزار نگذشت
اسکندر سپاه خود را از بوغاز چناق قلعه گذرانده قبر اشیل قهرمان را در تروا زیارت
نموده بطرف اناطولی و شامات راند

نخست جنگی که میان اسکندر و عساکر ایران بوقوع پیوست در کنار نهر غرانیک
بود و نزدیک بود اسکندر در این جنگ کشته شود اما بمعاونت کلیتوس که یکی از امرای
یونان و فرماندهان لشکر اسکندر بود از کشتن رهائی یافت و از اناطولی گذشته
بسمت سوریه رفت بدین طریق

چون غالب اردوی اناطولی از یونانیان بود که در سواحل اسیا توطن داشتند کلیتوس
با ایشان مخفیانه اتفاق نموده قرار بر آن داد که با اردوی اسکندر به پیوندند فتوری لهذا
که این گونه دو رایی شدت یونانیان را دیدند خود را پس کشیده راه دادند تا اسکندر از انا

طول

طولی گذشته بسهولت داخل خاک سوریه و شام شود

اهالی سوریه و مصر در آن وقت زاید الوصف از دست ستمکاری و جباری ایرانیان
بستوه آمده مستعد شورش و عصیان بودند عزیمت اسکندر را بدان طرف وسیله نیکو
شمرده همه از در اطاعت پیش آمده با او همدست و همداستان گشتند

تنها شهر صور که شهر تجارتی بود از اطاعت سرباز زدند زیرا که آتش زدن شهر سیدون
را در زمان اکوس بخاطر داشتند اسکندر شهر مزبور را محاصره نموده پس از شش ماه
محاصره از طرف دریا پلی بسته بشهر هجوم آورد و آنجا را گشود و حکم داد تا شهر را غارت کردند
و اهالی آنرا اسیر کرده بفروشند

چون در آن وقت شهر مزبور مرکز تجارت و آبادانی روی زمین بود تمام اشیا و ذخایر
تجار را باسکندریه نقل نموده در هنگامی که اسکندریه را مرکز تجارت دریای سفید ساخت
و این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و پنج قبل از هجرت بوقوع پیوست

دارای سیم که پادشاه ایران بود بجهت مدافعه لشکری انبوه گرد آورده بطرف اسکندر
راند و در حدود سوریه در جوار ایسوس که آن محل را اباس میگویند جنگی سخت میان
دو سپاه روی داد قبل از وقوع این جنگ ممنون یونانی [illegible] که از سرداران دارا
بود بدارا تکلیف نمود که در حین ایلغار اسکندر بممالک اسیا پادشاه ایران اردو را باتفاق
بماکدونیا بفرستد تا اسکندر مجبور بعودت شود و این تدبیری بزرگ بود و اگر
اگر دارا طرح جنگ را در ماکدونیا میریخت بطور یقین اغلب ولایات یونان که بعنف
بار اطاعت اسکندر را بدوش گرفته بودند با ایرانیان یار و متفق میشدند و اسکندر
ناچار بود که از اسیا منصرف شود ولی طالع اسکندر مدد کرده ممنون مرد و دارا از این

و در وقتیکه اسکندر در شهر ارناس مانده بود اغتشاس دارا را نصیحت میداد که در مقام
محل سکوسی که صحرای وسیع و دشت فراختنای بود و برای حرکت سواره بیشتر
مناسبست بماند

اما چون توقف اسکندر در تارس دیر کشید متملقان بدارا گفتند که توقف اسکندر
از ترس است و هر چند اغتشاس اصرار کرد دارا حرکت نکند دارا نشنید و عازم دره
بندهای سیلیسی شد و در آنجا از جهت تنگی و ناهمواری مکان سواره ایران بکلی
بی فایده افتاده نمیتوانست همه افواج پیاده نظام خود را منبسط کند

و خبط دیگر دارا این بود که چون در بندهای سیلیسی گذشت شهر ایسوس را فتح
زخمیان و مریضان لشکر اسکندر را بکشت این کار هم ضعف نفس و دنائت ذات او را
ثابت کرد و از این حرکت غیرت و حمیت جنون لشکریان اسکندر را بحرکت آورده در صدد
انتقام و اخذ ثار خود برآمدند

بدی محل در موقع جنگ نیز سببی بود که دارا در مقابل لشکر اسکندر بیش از بیست فوج
پیاده و سی هزار نفر ایرانی نتوانست آماده کارزار بکند و عقب قشون دارا که از هر ملتی
مرکب بودند از عقب در بالای بنه و سپه بیجا ایستاده داخل جنگ نتوانستند
بشوند و بخصوص سواره ایرانی که قسم اعظم قوای لشکر ایران بود از کار معطل ماند
یونانیان نیز خیانت کرده عمداً شکست در لشکر دارا انداختند بلکه بیشتر غارت و
تاراج را در سپاه دارا همین یونانیان که باجرت گرفته بودند موجب شدند

خلاصه فیروزی بطرف اسکندر شد و عائله دارا چنانچه ذکر نمودیم در جنگ آیسوس
افتادند اما اسکندر در باره آنان خیلی مهربانی و بزرگ منشی بجای آورده نژاد خود را

بداریوش

بداریوش بزرگ نسبت داد تا بدین واسطه قلوب اهالی ایران را بطرف خود مایل
و هواخواه سازد و این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و چهار قبل از هجرت اتفاق افتاد
اسکندر از سواحل بحر سفید و مصر و دریای احمر قوه حسبی حاصل کرده تا قلوب بیشتر
امرای ایران را بخود مایل ساخت لشکر بسمت ایران راند

دارای ثالث بعد از این شکست هر چند آدم فرستاد و صلح خواست که آناطولی و
سوریه و مصر را باسکندر واگذار کند و مبالغی هم بنفقات حرب بدهد اسکندر نپذیرفت
چونکه تصمیم عزم گرفتن شاهنشاهی تمام شرق کرده بود و هم از اهل ایران بانتقام
تجاوزات داریوش و خشایارشا میکردند تا این سبب بود که اسکندر با سپاهی گران بطرف
ایران حرکت نمود

دارا نیز قوت حسبی در مقابل او جمع کرده در موقع اربیل میان دو سپاه جنگی عظیم در گرفت
قشون ایران در محاربه اربیل عبارت بود از اقوام مختلفه چند که همه سپاهی لشکر بودند
نه سپاهی صف بودند و عادات و مذهب و لسانشان متباین مینمود و زبان یکدیگر نمیفهمیدند
و هیچ گونه اتحاد باهم نداشتند سهل است برخلاف یکدیگر حرکت میکردند و اینها
را بزور جمع آورده بودند و بعضی را باجرت گرفته و غالب سرکردگان خلاف با اسکندر
مخابره و مکاتبه داشتند

موافق ضبط یونانیان این لشکر مرکب بود از قشون باکتریان و از قوم ساس و قوم اراکوزی
و ضد ایان کوهستان سند قوم ارین و قوم پارت و هیرکانی و تابر و قوم کادوزین
ساکنه سواحل دریای احمر و قوم سوزین و اوکزین و جمعیتی از بابل و مقداری از ارامنه
و اهل کاپادوس و اهالی کوله سیری والجزایر و از جمله سرداران یکی بسوس والی باکتریان

ودیگری نابازران بود که دارالبیعت ایشان کشته شد مفصل آن از این قرار است
که دارا هنوز بعد از شکست اربل در همدان جمع آوری لشکر بود که بار دیگر با اسکندر
محاربه کند که بسوس با نابرزان او را گرفته با زنجیر طلا مقید ساختند در ارابه که
بعضی از آن با پوست پوشیده بود نشانیده بطرف باکتریان که بلخ باشد راندند اغلب
رؤسای لشکر که در این کار میل موافقت نداشتند از بسوس جدا شدند
اسکندر که بهمدان رسید دارا پنج روز پیش از آن شهر رفته است فوراً از قفای او شتافت
در مملکت پارت از یک نفر بزرگان ایران تفصیل خیانت بسوس و نابازران را شنید
از استماع این خبر بر شتاب بیفزود همه شب را تا اواسط روز دیگر تاخته بقریه رسید
که شب قبل بسوس از آنجا مانده بود نزدیک غروب از آن قریه حرکت نموده علی الطلیعه
بر بسوس رسید که قشونش متفرق و بی اسلحه بر هم تفند بسوس و نابازران همینکه دیدند
اسکندر نزدیک شد چند زخم کاری بدارا زده او را گذاشتند با ششصد نفر سوار
گریختند وقتیکه اسکندر ببالین دارا رسید هنوز جان داشت و باو وصیت نمود
و بقول دیگر قبل از وصول اسکندر مرده بود
فوت دارا در سن پنجاه سالگی در سال سیصد و سی قبل از میلاد اتفاق افتاد که نهصد
پنجاه و دو سال قبل از هجرت باشد
بسوس و نابازران پس از کشتن دارا از هم جدا شده یکی بطرف باکتریان یعنی بلخ و دیگری
بطرف هیرکانی که طبرستان باشد رفتند اسکندر مدتها بسوس را تعاقب کرد تا آنکه
سپتامن ندیم بسوس او را خیانت کرده زنجیر بگردن نزد اسکندر برد
اسکندر سپتامن را اجر کافی داده بسوس را اول گوش و بینی برید بعد تسلیم اوکسارتس

برادر

برادر دارا نمود اوکسارتس او را بدو درخت بسته بدو نیم پاره کرد
بعد از کشته شدن دارا حرکت اسکندر از این سر ایران تا سر دیگر آن عبارت از یک سیر
و تماشای فاتحانه است بدون جنگ و خونریزی و اشیاء نفیسه بسیار در شوش بدست
او برد کرد زیرا از یونانیان بعضی از آنها را بغارت آورده بود
معاملات اسکندر نسبت با ایرانیان خاصه در ابتدای امر بغایت جوانمردی و مروت
بود تنها حرکت زشت او آتش زدن استخر پایتخت بزرگان ایران که چند منزل داده در آنجا
اقامت نمود و جشن مهمانی بزرگ داد تا آنکه شبی در یکی از آن مجالس زنی از روسپیان
یونان معشوقه اسکندر خواهش کرد که استخر را بجهت خوش آمد یونانیان و تلافی آتشها
که سلاطین ایران در یونانستان افروختند بسوزانند عموم که مست بودند تصدیق
کردند لهذا اسکندر بدست خود مشعلی گرفته قصر را آتش زد و همه صاحب منصبان
او را تقلید کردند آن عمارت که بقول کنت کورس مورخ بنایش از چوب سرو و بعضی قطعات
بود طول نکشید که تماماً بسوخت بامدادان از این کار پشیمان گشت ولی چاره از دست رفته بود
اسکندر پس از آنکه در ایالات وسطی و افغانستان مستقل شده بود بنحوی که
را لغت انقیاد او برده بهندوستان گذشت و پنجاب و سند را نیز استیلا کرد در سال ۳۲۶
قبل از هجرت میان او و پوروس پادشاه هند جنگ سختی بظهور پیوست در آخر پوروس
از در آشتی درآمد و این پوروس همان فور هندی است که در شاهنامه ذکر میکند
پس از آنکه اسکندر تمام حکومتهای هندوستان را بحیطه تصرف درآورد آرزو
میخواست سفر خود را تا منتها نقطه آسیا فرا برد هند ولی بواسطه بیابانهای بی آب و گیاه
و تفرق که عموم سپاه از مهالک حربیه و مشاق سفر اظهار میکردند مجبور از عودت

شد لهذا تمام قوه عسکریه خود را از راه خشکی و بقیه دیگر را با کشتیهای نو ایجاد از راه دریا
بکلدانستان عودت داد

اسکندر در تمام ممالک ایران از اهالی ماکدونیه و یونان والیها و سرداران فرستاد و
یونانستان را با ماکدونیا بدست اداره انتی پاتر واگذارده خود بابل را که مرکز این ممالک
جسیمه بود مقر سلطنت و پای تخت خود انتخاب کرده و طرز اداره سز ایجاد این بزرگ
مملکت را تولایت کوچک تقسیم نمود همه سعی و کوشش اسکندر در این بود که ما بین
یونانیان و ایرانیان از هر جهت امتزاج تام حاصل شود و این طوایف مختلفه را عموما
ملت واحده سازد لهذا حکم داد که یونانیان با ایرانیان مناکحات بسیار نموده خود نیز
رخسان بارخسات نام را که از شهزادگان ایران و خانواده دارا و بقول دختر اکوس بود
بعقد ازدواج در آورد

و این رخسان همان روشنک است که فردوسی در شهنامه میگوید چه رخسان و روشن
بند بل بکند بکند و روشنک مصغر آن است و با استثنای ایرانیان از اماندا اهل ماکدونیا و ...
در همه خدمات خود قبول کرده از هیچ گونه حسن معامله و رفتار در باره ایشان کوتاهی
نکرد ولی بواسطه فساد اخلاق بابلیان اسکندر نیز در عنفوان جوانی با افراط شباب
بابل بذوق عشرت و سفاهت کشته رفته رفته سوء اخلاق بابلیان در او تاثیر کرد و سرای
خود را مانند سرای پادشاهان ایران بدبدبه و طنطنه بیارایید و بجهت غرور سلطنت
و تکبر جوانی و مخوف فتوحات بسیار و مدایح مداهنه کاران از نصایح خیرخواهان و مشفقان
روی برتافته طبع سرکش و مزاجی انشوت بهم رسانید
در واقع این غرور و تکبر برای او در مصر طلوع نمود که در معبد امون خدای بزرگ مصریان

صدای

صدای هاتفی را شنید که اوزیریس او را پسر خویش خوانده و او را کل مراد را بدابن صعف
فتنت کنتر ناجی شاخدار بیان سرکاو بر سرا و انداخت لاجرم غرور و نخوت چنانش
فرا گرفت که از همان روز یکبارگی موجب افتراق قلب پدر او و مخالفت خویش شده بودند
بنظر تحقیر مینگریست و با دوستان خویش چنان نگریستی که سلطان نظر کند بنگر سپاه را
خلاصه کار غرور و تکبر اسکندر بجائی رسید که برکلیتوس با اینکه سبب تخلیص
جان او شده بود در مجلس باده خواری چون از مزایات قلب بحث کرده گرفت و گفت
موفقیات پدر برتبه بالاتر و برتبت او بود خشم او در آمد او را بدست خویش بکشت و
انخز بجهای اوجه با دنکه و با یونانیان مثنی سلوک کرده گفت که آتش دادن اسفنج شنیت
با ایرانیان از طیبات اعمال او محسوب میشود در منقبه نیز بن شده عمل مبالغ دود
تخت جمشید اگر چه در زمان اسکندر بکلی سوخته شد ولی از این افت عظیم بکلی خراب نگردیده در زمان ساسانیان باز
پای تخت بود ولی در زمان خلفای راشدین که شهر اسلام محاصره او درجند چندی هال از قبول تکلیف بن مبین اسلام
لباو استنکاف ورزید تمدن لشکریان اسلام شهر را بکلی ویران ساختند لکن اطلال آثار کو جابجا است
بنگاه کلبو مید در شرقی شمال شیراز در اسلامت راه اصفهان واقع است وآثار این شهر تنها بعض ستونها و دیوارها از
دارا و کیکاوس باقی مانده که بزبان اهل ان صفحات تخت جمشید نامیده میشود را کجا بدن عارت بر روی عمارت
از زمره باقی است که صد و سی بلکه ستون داشته در پله مجدی است که دو مردن نار اگر دست هم بدهند بیش
بام بالا در آن بر آید و دو راه و بکلیت که از افعال دیگر به آسیب ممکن واسانی بیاید در جنب این آثار عظیم
نابان میشود که از نظر و تغریب بیرون است سقفهای عجیبی که در ایران قدیم این نوع ایشان را
بیکاری انداخته و نه ساحات اروپ و جهان کردن اطراف عالم را در حیرت مبانداز و حیرت مهندسان و ایزد ابزاد
این کونه صناعات بر عالمیان روشن میسازد از نقش و نگار در دیوارها ... ایشان بدلالت صنایع ایشانرا

واضح این همه نابکاریهای او از تاثیر شیر مادرش بود که از شدت نابکاری دوست
نفاق خود را بر انگیخت تا فیلیپ را بکشد

اسکندر هنوز خیال داشت که لشکری بطرف یمن و حجاز سوق نموده اینها را
نیز در تحت اطاعت او در چه اعراب او را بنام ذی القرنین میخوانند و معنی
آن کنایه از مادر و خواهرش بوده و اسکندر از شنیدن این سخن بر ایشان خشم داشت
در این حال تب شدیدش عارض گشته در سال هفتصد و چهل و نه
در سن سی و دو سالگی با هزار حسرت جوانی و آمال حریصانه از میدان وجود
بیرون رفت در هنگام مردن از او پرسیدند که سلطنت را بکه وامیگذاری
جواب داد هر که قویتر باشد الدنیا لمن غلب لهذا این ممالک وسیعه بعد از او
در دست حرص و حسد امرا بازیچه انقلاب و آشوب شد

و آنچه در شاهنامه و تاریخهای ایران میگویند اسکندر بزیارت خانه کعبه رفت
و با مرغان اسرافیل سخن گفت همان رفتن او بمعبد آمون مصر و شنیدن صدای
اوراکل است

و طلب آب حیات را و موفق نگشتن بدان همانست که میخواست خود را مانند
هرکول در سلک خدایان منسلک سازد و آخر یونانیان این معنی را نیز برفته او
را در شمار خدایان و جاودانیان بیاوردند

و این معنی هنوز در میان یونانیان و رومیان شایع و خاطرشان است که چشمه
آب از محل تاریک بیرون آید از مقدس و مخصوص ارباب انواع دارند و در واقع
اگر اسکندر فتوحات خود را بپاره اطوار ناالایق الوده و ملوث نساخته بود جای

ایا

آن داشت که در شمار جاودانیان و روحانیانش بیاورند ولی حیف که قدر
اقتدار خود را ندانست این بود که زحمات او همه بی نتیجه و بی رونق ماند

احوال حادثه در ایران بعد از مردن اسکندر

بعد از وفات اسکندر امرای عسکریه که آمده برای تقسیم ممالک قراری اتخاذ
کردند که هر یک تا حیات دارد کسی بسپارند ملک را بدست یکی واگذارند اما نام شاهی
بر سر او نباشد بلکه بنام ستراپ شناخته شود و پای تخت و مرکز شاهنشاهی
را برای ابقای نام اسکندر همان بابل قرار دهند و نام سلطنت را بر فیلیپ اریده اوس
برادر اسکندر که فیلیپ از زن تسالیائی داشت و جوانی ضعیف العقل بود بخشند
بشرط آنکه اگر پسری از رخشان زن اسکندر که آبستن بود بجهان آید با اریده اوس
در حکومت انباز باشد و آخر چنین کردند ولی این فقره اسم بلا رسم بود و در
واقع حکومت بابل را پردیکاس که سردار لشکر خاصه بود و اسکندر قبل از مردن
مهر دولت را بدو سپرده اداره میکرد

لاجرم بحسب این تقسیم که خلفای اسکندر نمودند بدین صورت شد نام سلطنت
و حکومت پای تخت با اریده اوس و اسکندر ثانی برادر و پسر اسکندر باشد اما
وسطی و عراق و خراسان بدست پردیکاس شاه و نایب پادشاه باشد که سردار
لشکر خاصه اسکندر بود و مهر دولت را در دست داشت

مصر و سیره نایب و جنوب سوریه بدست پتولومه یعنی بطلمیوس که از امرای لشکر بود
اداره شود

وسط شمالی آسیای صغیر که هنوز خوب در تحت اطاعت نیامده بود باقابدوکیا

ویانلاکونا بدست اومنز که رئیس الکتاب اسکندر بود اداره کردند هلاسپونت
یعنی اطراف قلعه سلطان بدست لئوناتوس و حوالی تراکیا بدست لیزیماخوس
که از یونانیان بودند اداره شود
ماکدونیا و یونانستان مثل گذشته چنانچه اسکندر خود قرار داده بود بدست انتی پاتر
و اقراتروس باشد

اگرچه این تقسیم باتفاق و صوابدید همه امرا شد ولکن بدین تقسیم کوشش نداده
از هر طرف رایت طغیان و علم عصیان برافراشتند و سرکشی و مخالفت آغازیدند
از آنجمله یونانیان و اهالی اسپارته بودند که برای مدافعه و تخلیص وطن برخاسته
با قراتروس و انتی پاتر محاربه را ابتدا نمودند اگرچه قراتروس کشته شد اما اخرالامر
انتی پاتر غلبه کرده ده موستن مشهور و دیگر خطابه سازان آتنه را که محرک بلوای عام
شده بودند حکم اعدام و اتلاف داد از این طرف انتی غونوس که والی اسیای کوچک
و بانی شهر انطاکیه باشد با پردیکاس بنای مخالفت گذاشته با انتی پاتر اتفاق
کرده بطلیموس را نیز با خود یار ساختند

پردیکاس برای آنکه فرصت بدایشان ندهد لشکر بطرف مصر راند ولی در
حوالی بلوزیم مغلوب گشته سپاه بر وی شوریده او را اعدام نمودند لاجرم دو
نائب سرداران در سوریه اجتماع کرده قرار تقسیم را بطرز دیگر گونه دادند سالاری و
سپهسالاری با انتی پاتر تراکیا با لیزیماخوس اناطولی و فارس با انتیغونوس
مصر و جنوب سوریه کالسابق با بطلیموس بابل و حوالی آن با سلفکوس که مدتی
والی مدیا بود

چون اومنز والی قاپادوکیا و پافلاگونیا طرف پردیکاس را التزام کرده بود لهذا تادیب
و اتلاف او را بعهده انتیغونوس حواله کردند ولی اومنز بواسطه کمال مهارتش در فنون
جنگ مدت درازی با کمال جلادت و جسارت در مقابل ایشان پایداری کرده
بمدافعه موفق شد

در این تقسیم ثانی نیز صلح و آسایش دوام چندانی نکرده باز نایره حرب از هر طرف بالا
گرفت و ابتدا از طرف انتیغونوس و ماکدونیا بود زیرا که انتی پاتر وقت وفات
بجای آنکه قاساندر پسرش را بجای خود نشاند امر حکومت و سالاری را به پولیس
پرخون نامی از امرای اسکندر واگذار نمود قاساندر نیز بطلب حق خود برخاسته تخت
یونانستان و بعد از آن ماکدونیا را با انتیغونوس والی فارس و آسیا با پناه برده انتیغونوس
چون امال حرص آزمایش بمراتب از پردیکاس افزون بود بابل را گرفته بممالک خود ضمیمه
ساخت و سلفکوس ناچار التجا به بطلیموس برد

انتیغونوس در این موفقیات نام پادشاهی را نیز بر خود گذارده سلطنت لقطعه پسر
و برادر اسکندر نیز انقضا یافت

همینکه پولیسپرخون را از یونان مطرود دید این معنی را وسیله اتخاذ کرده دمتریوس
پسرش را که مشهور به پولیورکت یعنی محاصره کننده شهرها بود بیونانستان فرستاد
دمتریوس اگرچه یونانستان را تسخیر نمود ولی انتیغونوس بواسطه آنکه تمام ولات
ملک اسکندر بضد او اتفاق کردند ناچار پسرش را از یونان باناطولی جلب نمود ولی
از محاربات بسیار انتیغونوس در جنگ ایپسوس کشته شده جهان از غدر او رهائی
جست و بعد از وی ممالک اسکندر در سال سیصد و بیست و سه بچهار قسمت

منقسم گشت چه در این اثنا او هم نیز بعد از جنگهای بسیار و مظفریتهای بیشمار
بدست لشکریان خود کشته گشت در عهد آن سپاهی غیر از بطلمیوس و سلفکوس
ولیزیماک و فاساندر کسی باقی نماند خلاصه در این تقسیم جدید بطلمیوس را که
فی الثانی الفا بودند و شمال غربی اناطولی با تراکیا لیزیماخوس دادند و فاساندر
را در ممالک موجوده خودش تامین کردند و شمال سوریه را با اسپانی علیا
و عراقین و یک قسمت از اناطولی بسلفکوس واگذاردند
دمتریوس پولیورکت نیز بعد از محاربه ابسوس و کشته شدن پدرش با لشکری
که در معیتش موجود بودند متشکلاً از راه دریا بآتنه مراجعت نمود و ده سال
یونانستان و ماکدونیا را اشغال کرده فتح و تسخیر ساخت و جنگهای مشهور او
با پیروس حکمدار ایپیر در تواریخ یونان مضبوط است

ذکر طبقه سلاطین سلفکیان و اشکانیان

چنانچه ذکر شد بعد از وفات اسکندر تا بیست و دو سال میان امرا و سرداران
برای تصرف و ضبط ممالک وسیعه او آتش جنگ و خونریزی اشتعال داشت
و بعد از جنگ بزرگی که در حوالی شهر ابسوس که در جوار قره حصار شرقی واقع است
بلاد اسکندر میان بطلمیوس سوتر و سلفکوس نیکاتور و لیزیماخوس و فاساندر
تقسیم یافت و این تقسیم در سال سیصد و بیست و [illegible] قبل از هجرت بود سلفکوس
که ممالک ایران بحصه او افتاد با انضمام شامات و قسمتی از اناطولی دولت سلفکیان
را تشکیل نمود و این دولت قسم اعظم ممالک موروثه اسکندر شمرده میشد و شهر
سلفکیه را پای تخت اتخاذ کرده و دولت او را دولت سوریه نیز گویند و مدت دوام

دولت

دولت سلفکیان دویست و سی و هفت سال بود اما هنوز چهل و شش سال نگذشت
که حکومت اشکانیان در سال ششصد و هفتاد و هفت قبل از هجرت از طرف
بلخ و هرکانی و حکومت خشتای از فلسطین ظهور نموده و قسمت از ممالک سلفکوس
را استیلا کردند ولی باقی ممالک در دست اولاد و احفاد او بود تا در سال ششصد
و هشتاد و شش که پومپه سردار روم بر مثریدات حکمدار پونت غلبه نموده قطعه
سوریه را نیز ضبط و منضم ایالات روما ساخت و حکومت سلفکیان بکلی انقراض یافت

مثریدات که مهرداد باشد از نژاد ارتاباز والی لیدیا است که از سرداران [illegible] بود و اول حکومت
همین [illegible] داشت و اولاد او در سواحل دریای سیاه حکومت یافتند و در چهار صد و هفتاد و [illegible]
قبل از میلاد نام شاهی بر خود نهادند و بعد از اسکندر کسب استقلال نموده ایشان چند نفر مهرداد
نام بودند این مثریدات مشهور مثریدات ششم است که آخرین اخلاف از مشاهیر سرداران [illegible] دنیاست
[illegible] که مهرداد [illegible] باشد صد و بیست و سه سال قبل از میلاد امرا در وسط بارگاه باده [illegible] کرده
و سلطنت به پسرش رسید مثریدات خواهر خود لودیس را بعقد خود در آورده خواهرش از این
کار کراهت داشت خواست او را زهر دهد مهرداد خبر یافته او را بقتل رسانید و در سال صد و یازده
قبل از میلاد [illegible] و [illegible] و کاپادوکیه را با ممالک دیگر مسخر نمود و جمیع اسپانی صغیر و ارمنستان [illegible]
و مکنت و دولت بی اندازه حاصل کرده و هشتاد و نه سال قبل از میلاد دویست و پنجاه هزار عسکر جرار بر ممالک روم
تاخت و تخت [illegible] بعد از آن اکثر جزایر را استیلا کرده و صد هزار لشکر روم را در یک روز [illegible]
[illegible] کرده میان [illegible] [illegible] واخر طلایی که [illegible] او
[illegible] و جنگهای متوالیه او با رومیان فتوحات آن دولت را لکه دار ساخت ولی رومیان آخر
کرده عساکر بسیار گرد آورده بعد کره [illegible] تا آنکه سیلا سردار رومی ارجبادس سردار مهرداد را
شکست فاحش داد و صد هزار نفر از اهل [illegible] را بقتل رسانید مهرداد مجبور شده صلح نمود ولی از
عهد [illegible] کرده لشکر بروم کشید و در سال هشتاد و نه [illegible] سردار رومیان شکست خورده و [illegible] او
بدست رومیان افتاد و مهرداد [illegible] و [illegible] شده با [illegible] سردار رومیان جنگ کرده
او را شکست داد و غنیمت بیشمار بدست لشکریان مهرداد [illegible] در سال [illegible] با [illegible] جنگ
او لشکر کشید او صلح خواست مهرداد نپذیرفت و بعد از جنگ عظیم مهرداد شکست خورده [illegible]
[illegible] او را تعاقب نموده و [illegible] در [illegible] طرح جنگ [illegible] و مهرداد [illegible] کرده
نرسید و لشکرش شکسته شده آخر فرهاد [illegible] از معرکه تا [illegible] در [illegible] با [illegible] در [illegible]

دیگر در هندوستان سکنی داشتند بعد از شش روز جمعی از لشکریانش بدو پیوسته با عیال خود بملکت قدیم که مکران نیز گویند
در اینجا حکومت داشت روانه شد ولی پسرش فریب رومیان را خورده سر از اطاعت پدر پیچیده در هنگام اقامت
برآمد مهرداد او را دید سست آورده بکشت و باز لشکری آراسته که از سواحل مغرب دریای سیاه باروپ داخل
شود و بسیاری از طوایف مولدانیه بلکه در حلقه اطاعتش جمع شدند ولی فارناس پسرش از اطاعت
سر پیچید هرچه مهرداد او را نصیحت و تهدید داد پند نپذیرفت مهرداد چون مایوس شد با عیال خود زهر نوشید
ولی خود بواسطه معجون [illegible] که هشتاد بود بنظر [illegible] کارگر نشد غلامش بحکم او را [illegible] تیغ از پا
درآورد فارناس نیز بعد از چندی [illegible] در افتادگی کشت و ممالک پونت منقرض رومیان در
آمد و مهرداد پنجاه [illegible] سال سلطنت داشت

تفصیل ظهور دولت اشکانیان از این قرار است که در زمان سلفکیان هر حکومت
از هندوستان تا بحر اسفید در ممالک ایران بود از خرده و بزرگ خود را تابع مرحب
یونان میدانستند و سلفکوس بازمیداند تا تدحکومتهای کوچک هندوستان
موسوم بدولت دوست [illegible] باختر چنانچه امور ایالت کلیاً و جزئیاً
باذن و اراده پادشاهان سلفکیه بود حتی روی سکه‌های خودشان نام خود را
بخط یونانی مینوشتند و هیچ نامی از خود نمیبردند

در سال هشتصد و هفتاد و هفت باره حکومتهای کوچک در داخله ایران از این معنی
سربر آوردند و دعوی استقلال نمودند مانند حکومت آراکوسیا در هیرمند و پنجاب
و حکومتهای پونت در سواحل دریای سیاه شمال انوریا و حکومت ارمنستان در
اورارتی و البانیه و اشکانیان در بلخ

ظهور اشکانیان از ارشک بااوشک نام سرکرده پارتی شد و باعتقاد بعضی
نوطف بود که از جانب انتیوخوس ثانی پادشاه سیم سلفکیان در بلخ امیر لشکر
بود و بعضی نسب ارشک را بکیقباد میرسانند و گویند از یکی اولاد کیقباد نژاد
دارد و لفظ پارت اسم مخصوص اهالی پارسیاست که از ملت پارس بوده‌اند و دین
زرتشت داشتند چنانچه فردوسی در باب نسب اشکانیان گوید

بزرگ

بزرگان که از تخم آرش بدند / دلیر و سبکسار و سرکش بدند
چو بر تختشان شاد بنشاندند / ملوک الطوایف همی خواندند

و در بسیاری تواریخ ایران ارشک را پسر دارا و سلفکوس را اسیهن یونان و دولت
سلفکیان را ملحق نوشته‌اند بالجمله ارشک بجای آنکه در سکه نام خود را بخط یونان
بنویسد تنها نام خود را ضرب نمود و این معنی اعتراض انتیوخوس را که اسیهن
باشد دعوت نمود در جواب [illegible] که شهر [illegible] باشد میان ایشان جنگی بوقوع پیوست
و فرجام فیروزی از طرف ارشک شد [illegible] دامغان را که یونانیان هکاتومپیلوس
مینامند و در داخل ایالت طبرستان بود پای تخت خود اتخاذ نموده این معنی در سال
شهر را ذکر آثار خرابهای آن در سمت جنوب طهران حوالی دامنه کوه دماوند موجود است این شهر در قدیم الایام
از حیث آبادی و نفوس مشهور آفاق بوده بقول مولف زرتشت نامه که فریدون باشد الخاصت و اسکندر
هنگام تعاقب دارا مدتی در این شهر اقامت گزید و در زمان سلفکیان و اشکانیان این شهر با سرابهای بنا
عالی و عبادتخانه‌ها و حجیم آراسته بافت شاه رهن که یکی از سیاحان مشهور فرنگ است در عصر نهم
که زمان خلفای عباسیه بود بدانجا رفته میگوید شهر بزرگی بود و شش محله منقسم میشود و هر یکی از
محلات تقریباً چهل شش تا پنجاه کوچه داشت و در هر کوچه چهار صد بابخانه و ده و مسجد و [illegible] هفتصد
با اینجا شهر بزرگ بود و دهزار و چهار صد و سی باب مکتب و دهزار و ششصد حمام و ده هزار اسباب و
قنات و پنج هزار کاروانسرا داشت
و شهر بزرگ در تواریخ باب الابواب ارض و عروس الممالک نامیده بودند و تا عصر هیجدهم میلادی
شهر بزرگ و معموره دارای هفتصد هزار نفوس بود و در فتنه مغول خراب شد و [illegible]
ساخته شهر را از گشتند مانند [illegible] که تغلیب شهر طوس بوده و طهران نیز طرح انشت و در اواخر قرن
سیزدهم این شهر هم بسبب طایفه مغول زیر و زبر شده ساکنین از قتل عام نمودند والسلام

هشتصد و هفتاد و دو قبل از هجرت بوقوع پیوست و باعتقاد جمعی دیگر از [illegible]
اشك از طبرستان که قدما آنجا را پارتوا میگفتند لوای عصیان برافراشته و مغان
را مقر سلطنت قرار داده با سلفکیان و ارمنستان محاربات نموده و غالب بلاد ایران
را استیلا کرده و سلاله سلفکیس را تا سوریه دوانید
در این وقت حکومت سلفکیان منحصر بسوریه و بابل و جنوب اناطولی شد و باز
یکی از دولتهای بزرگ شرق بودند و مرکز خود را انطاکیه قرار دادند پس از اشك
تیرداد جانشین او با سلفکوس ثانی شاه چهارم سلفکیان محاربه سختی نموده او را
اسیر کرد بعد از فیروزی کامل اساس سلطنت اشکانیان را سخت محکم کرد
و دولت اشکانیان قوت گرفته بابل و مدیه را گشود و این واقعه در سال هشتصد
پس از اردوان خلف تیرداد با انتیوخوس سیم که مقتدرترین سلاطین
سلفکیه شمرده میشد محاربه عظیم کرده او را منهزم و مجبور بتصدیق حکومت خود
ساخت و انتیوخوس بعد از آشتی با اردوان لشکر بطرف روم کشیده در زمین
مغنیسا در جنگ بزرگ با رومیان نموده مغلوب گشت و دولت سلفکیان رو
بانحطاط گذاشت در این اثنا دکران نامی از ارامنه طلوع کرده ارمنستان را بحیطه
استیلا در آورد و از آن طرف حکومتهای پونت در سواحل دریای سیاه سر بر داشتند
خلاصه بعد از اردوان از سال ۹ ۸۱ تا سال ۴ و ۴ قریب سی نفر از اشکانیان
بر تخت ایران جلوس نموده دولت اشکانیان را زیاده از چهارصد سال محافظه کردند
و اشکانیان را فرنگیان پارت مینامند و در شاهنامه ایشان را ملوك الطوایف خوانده
و در اروپا نیز مدتی ایشانرا پادشاه مینامیدند و از قراین دیگر معلوم میشود که باقی

سلطنت

سلطنت اشکانیان باز مملکت ایران در چنگ امرای متعدد اداره میشده و دایم
بر سر ملك باهم نزاع داشتند ولی در هنگام مخاطره عام هر چند نفر باهم اتفاق ورزیده
لشکر گران بدفع دشمن میکشیدند و هر کدام از سلاطین پارتیا در جهان [illegible]
باکسی داشته و یافته اند تجملات منبعه و القاب رفیعه بر خود بسته اند ولی نتوان
گفت که اشکانیان هیچگاه در رتبت و منزلت و شئونات پادشاهی بدرجه سلسله
کیان یا ساسانیان رسیده باشند بلکه حکام پارتیا در واقع مانند امرای طوایف
رؤسای عشایر و قبایل ایران و سرداران ایلات و احشامات باید شمرد چنانچه در
این مدت پایتخت معینی هم نداشته اند و شاید اطلاق نام ملوك الطوایف در ان
عصر برایشان باعتبار حکومتهای پونت و حکومت ادوکسیا و حکومت ارمنستان و
سلفکیان و اشکانیان بوده که هر کدامی در یك ناحیه ایران سلطنت داشته اند و شاید
باعتبار انکه اسکندر سی نفر را از ایران برداشت و مملکت را بصد و نجاه والی تقسیم
نموده بوده است
بهر حال مورخین روم و ایران حکومت این طبقه را در تاریخ اهمیت نداده اند بخصوص
ایرانیان که این طایفه را در مطویه فراموشی نهاده چنانچه فردوسی ذکر ایشان را بکلی
و ربط شمرده میگوید

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان　　نگوید جهان دیده تاریخشان

و سبب این حال ناشی از آنست که در ملت ایران لفظ عالم و تشریع اشتراك معنوی
دارند و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش زردشت شد سبب کلی است
انکه چرا مورخین که موجب اشتهار اعمال و ارتفاع اعلام اردشیر و جانشینان او شده اند

این طبقه را کیانی لیکن اشکانی شمرده اند چه مغان در زمان ایشان اعتباری نداشته اند حتی
انکه قضات وکفات ملک نیز با ایشان باستمزاج سلوک میکردند ودر سکه های اشکانیان
نیز هیچ صورتی که اشارت بمذهب زردشت باشد نیست بخلاف ساسانیان
که در سکه ایشان صورت محراب واتش مقدس است معلوم میشود که اشکانیان را
تقیدی بمذهب زردشت نبوده ولی در اینکه اشک بالاخره از نسل پادشاهان
قدیم ایرانست هم موافقت دارند لاجرم بطریق اختصار هم تشابه از ایشان گذشت
چه این طبقه در مدت چهارصد سال پادشاهی خود محاربات بسیار با سلقیان وهندیان
ورومیان ودیگر دولتهای همجوار خود نمودند وهمه وقت نائل مظفریت شدند و
یونانیان را از ایران بیرون کردند وبا وجود منتهای قدرت واقتدار جهانگیری که روم
را در ان عصر بود وتمام اروپا وافریقا واناطولی را از پیش اشکانیان بود که نتوانستند
تجاوز بکنند وهر وقت دست اندازی کردند منهزم ومغلوب شدند وبلاشک
اگر پارتها در جلو سیل طغیان رومیان حائل نشده تا اخر هندوستان وچین را ضبط میکردند
مهرداد بزرگ که از پارتها بوده دمتریوس حکمدار سوریه را اسیر کرده وهمچنین
وبابل ومابین النهرین را ضبط نمود وپای تخت را در کتزیفون شش فرسخی بغداد
قرار داد که اعراب در شاهنامه طیسفون میخوانند وبعدا ارمنستان را گرفته با ایران ملحق ساخت وبر
ارامنه وقوم ترک نیز فیروزی یافت واگرچه تراژان پادشاه مقتدر روم در زمان هرمز
اول بر ایران غلبه کرد ولی در زمان هرقل سیکلوس غالب گشته متصرفات خود را استرداد
نمود واو را بالشکریش تلف ساخت
ودر زمان خسرو تراژانوس مابین النهرین را بگرفت ودریا فرس را واگذاشت ودر زمان

زدل

ثوسیزار قیصر بزرگ روم بود که پارتها اردوی بزرگ روم را در بیابانهای الجزیره ومابین النهرین
محو کردند
بهر صورت سلطنت اشکانیان از فرات وهندوستان وبخارا را در تحت تصرف داشت
ولذا این طرفها دریای خزر را متصرف بودند فقط لیدیه وجنوب اروپه وبلاد سوریه
وسواحل دریای سیاه بدست رومیان وسلقیان وارامنه وحکومتهای یونانی بود
واین دولت معروف بپارت وازراسید چنانچه بعضی گمان میکنند با ملت
ایران تفاوتی نیست اگرچه موافق قول بعضی از مورخین پارتها از نسل اقوام تات
هستند ولی اصح انست که ایشان بلخی بودند وان طایفه باکتری بودند بهر حال قشون
ایشان که بلاشبهه از اهالی ایران بود چه در ان زمان از قوم سیت جز معدودی باقی
نمانده بود وایالات مملکت قدیم ایران همینکه بتصرف سلاطین اشکانی درآمد مرزبانان حکم
وسران سپاه ورؤسای ایلات وقشون همه از ممالک ایران بودند وفقط مالیاتی که شاید بتصرف
پارتها نمیداد لاجرم مملکت ایران بهمان وضع سابق باقی بود تفاوتی که پیدا شده انتقال
سلطنت از دوده مادی بدوده ثانی گشت
ملکولم صاحب انگلیسی در تاریخ خود میگوید که از وقت مرگ اسکندر تا جلوس اردشیر
بابکان تقریباً پانصد سال طول کشید ووقایع این مدت طویل را در تواریخ ایران بطوری
ناقص ومجمل شرح داده اند که هیچکس نمیداند چه بوده وچه شده
درحالتیکه انسان بتواریخ روم ویونان مراجعت میکند می بیند که در این مدت وقایع
چند در ایران روی داد که ملل معظمه با پارتها افتاده می جنگیدند وسلاطین پارت که حتی
اسمشان هم در مملکت خودشان معروف نیست تنها سلاطینی بوده اند که توانسته اند

ان عصر در مقابل رومیان که اهل اقتدار و عظمت داراشته اند مقاومت و پایداری کنند

مورخین یونان و لاتینی که تاریخ سلاطین پارت را نوشته اند تنها بذکر حالات و وقایعی که راجع برومیان بوده اکتفا کرده سایر وقایع را که رومیان در آن مداخل نداشته اند شرح مختصر داده اند

مورخین ایرانی هم گذشته از آنکه این نقص را رفع نکرده اسامی سلاطین از راس را هم درست ضبط ننموده بلکه بصورتی خیلی مجمل از آن گذشته اند مثلاً در شاهنامه میگوید سلطنت اشکانیان دویست سال بود و سلاطین ایشان نخست اشک بعد از آن شاپور گودرز بیژن نرسی اورمزد آرش بلاش بهرام که اردوان بزرگ باشد

ولی مسعودی در مروج الذهب بیست نفر از اشکانیان را تعداد میکند و مدت سلطنت ایشانرا چهارصد و بیست سال مینویسد از این قرار

(۱) اسفهن که از سرداران اسکندر بود و او سلوس است باتفوخوس در کتب عربیه نام او را الجنس نوشتند و مدت سلطنتش چهار سال بود

(۲) پرداد است که بر اسفهن غلبه نمود و ایرانرا از یونانیان خالی نمود و پانزده سال پادشاهی کرد

(۳) اشکان خالوی اشک که از نژاد کیقباد بود ده سال پادشاهی کرد

(۴) اشک بن اشکان و مدت سلطنت او هفت سال بود

(۵) شاپور بن اشک که شصت سال پادشاهی کرد

(۶) بهرام بن شاپور که پنجاه سال پادشاهی و او پادشاه بزرگ بود

(۷) بلاش بن بهرام و او شانزده سال پادشاهی کرد

(۸) هرمز بن بلاش و او نوزده سال پادشاهی کرد

(۹) نرسی بن بلاش چهل سال پادشاهی کرد

(۱۰) فیروز بن هرمزد و او دوازده سال پادشاهی کرد و بجهت ستمکاری مقتول شد

(۱۱) بلاش بن فیروز دوازده سال سلطنت براند و شهر لار را بنا ساخت

(۱۲) خسرو بن بلاش بدکار و نفس پرست بود چهل سال پادشاهی کرد

(۱۳) بلاش بن بلاش دوازده سال حکمرانی کرد

(۱۴) اردوان بن اشغ بیست و نه سال حکومت داشت

(۱۵) گودرز بن بلاش چهل سال سلطنت راند

(۱۶) نرسی بن گودرز بیست سال پادشاهی کرد

(۱۷) گودرز بن نرسی پانزده سال حکمرانی داشت

(۱۸) بلاش بن نرسی شانزده سال سلطنت کرد

(۱۹) اردوان بن نرسی چهارده سال پادشاهی کرد

مورخان روم و فرنگ مینویسند اینکه بارها مکرر با لشکر جرار منتظم رومیان غلبه کردند سببش این وضع خاک ایران و سبک جنگ کردن ایشان بود حدود و حدود مملکت پارتها عبارت بود از بیابانهای وسیع و کوههای خشک مرتفع و سیلابهای عریض سریع و راههای صعب المرور سخت هر طرف که رومیان میرفتند سراب مییافتند نه آذوقه با آن طرز جنگ کردن ایرانیان که بجانب دشمن تیر قاتل میانداختند و برسم ترکتاز بر ایشان میتاختند و میزدند و فرار میکردند و

در وقت ضرورت قلعه های مرتفع کوهها و دره ها پناه میبردند و هنگامیکه وقت
را مستعد میدیدند باز بدشمن هجوم میآوردند این چیزها سبب شد که ممالک ایران
آزاد ماند و رومیان نتوانستند بر آنها غلبه کنند چه این شیوه جنگ کردن خیلی
مناسب بود که هر دفعه سربازان جنگی رومی تکلیف تعاقب ایرانیان میشد نکول و
شکایت میکردند

این دلایل و محاکمات مورخان ارمنی برای اینکه آن اقتدار و شعشعه رومیان عذر
بخواهند که نتوانستند بر پارتها غلبه کنند ولی ندانم چه خواهند گفت از مهرداد از آنانکه
که از سوء عمل پیش بممالک ایشان تاخته و یکصد هزار نفر از ایشان را بخاک هلاک
انداخت چه در این موقع آن پادشاهان نبوده و فنون ایران بدان طرز نمیتوانست جنگ کند

فهرست اسامی سلاطین پارت موافق ضبط مورخین اروپا

نخست ارشک پارتیک است که یونانیان آرزاس خوانند و گویند از ملت پارت
یا باکتریان بوده و اگاتوکلس نایب پادشاه سلوکی شوریده و دولتی بنام ارزاسیدها
با پارت تشکیل نمود و عصیان او بر انتیوکوس تئوس که همان اسطیوخوس یونانی باشد در سال
دویست و پنجاه و شش قبل از میلاد شد و دولتی بنام اشکانیان در ممالک پارت که
بلخ باشد بنیاد نهاد و در یکی از جنگها زخمدار شده پس از چندی درگذشت و
سلطنت ببرادرش تیرداد که تیرداد باشد رسید

دوم تیرداد است که در سال دویست و پنجاه و سه قبل از عیسی بر تخت نشسته
خود را ارزاس نامید و در ابتدا از لشکر سلوکوس کالینیکوس پسر و جانشین انتیوکوس
تئوس شکست خورده مجبور از خاک پارت بیرون رفت ولی مجددا بازگشته او را

شکست

شکست داد و حتی طبرستان را هم فتح کرد و در سنه دویست و هفده فوت شد و او را
تیرداد نخستین گویند

سیم اردوان یا ارتبان نخستین پسر تیرداد است که بعد از پدر بتخت نشست
و بیست سال با کمال اقتدار سلطنت راند با انتیوکوس سیم که مقتدرترین سلاطین سلوکیه
شمرده میشد جنگ کرده او را شکست فاحش داد و مشارالیه سلوکی را به انعقاد صلح مجبور نمود
و سلطنت پارت را تصدیق کرده

چهارم فریاپت پسر اردوان است که یونانیان او را فریاپتیوس خوانند و بعضی از
مورخین جاهل گمان کرده اند نامش افراسیاب بوده مشارالیه پانزده سال سلطنت
نموده و در زمان وی جنگی اتفاق نیفتاد و در صد و هشتاد و یک مرده

پنجم فرهاد پسر او یعنی فرهاد نخستین است که بعد از فریاپت بتخت نشست و با
قوم مارد جنگ کرده فایق آمد و در سال صد و هفتاد و سه مرده

ششم مهرداد یا مهرداد نخستین برادر فرهاد است که بعد از برادر جلوس نموده
سی و هفت سال پادشاهی او طول کشید و این پادشاه ممالک باکتریان و پارس و ممالک
والیماید و چند جای دیگر را مسخر کرده هندوستان الحاق نمود و در سال صد و سی
و شش قبل از میلاد بمرد و در زمان او دولت پارت قوت گرفت

هفتم فراهات یا فرهاد دوم پسر مهرداد است و او در سال صد و بیست و
هشتم قبل از میلاد در جنگ با اقوام سیت کشته شد و اردوان که عموی هم جانشین
او بود بر تخت نشست

(عادت سلاطین ایران چنین بود که هر ملکی را فتح میکردند پسر خود را بنام همان ملک مینامیدند چون پارتها
مکرر برایشان هجوم و تاخت آورده بودند از این جهت پسران خود را فرهاد مینامیدند)

هشتمین مهرداد ثالث برادر ارودان است که در سال صد و بیست و چهار بتخت نشست
و با اقوام سیت جنگ کرده با ایشان ظفر یافت و بخارا را فتح نمود و با ارامنه جنگ کرده بابل
فیروزی شد و در زمان او حکام سوریه را در جنگ اسیر کرده همدان و بابل و مابین
النهرین را ضبط نمود و پای تخت را در طیسفون که شش فرسخی بغداد باشد قرار داد
و این پادشاه از جهت عقلی که داشت و از جهت فتوحاتی که کرد او را لقب کبیر دادند
و الحق شایسته این لقب است و مدت سلطنتش سی و هفت سال کشید و او پسر دوم
ارودان بن فریاد است

نهمین مناسکرس یعنی منوچهر پسر فرهاد اول است در سال هشتاد و هفت
و در سن هشتاد و یک بجای برادرزاده خود مهرداد بزرگ بتخت نشست
و سیناتروکس که سناترخ باشد یعنی سناترخ پسر مهرداد را که مقصد بتخت تاج
و تخت سرکشی آغاز نهاد د اطاعت در آورد و از جهت پیری و ضعیفی بودن
این پادشاه سالخورده و انقلابات داخله اقتدار دولت ایران ضعیف شد که ارامنه
پیوسته بلا مانع با ایالات مملکت ایران تاخت میتاختند و این پادشاه در سال هفتاد و هفت
قبل از میلاد فوت شد

دهم و یازدهمین سیناتروکس پسر مهرداد بزرگ است که بعد از عم خود بر تخت
نشست و از جهت کبر سن فراهات سوم پسرش را بعد در سلطنت شرکت داد و در
در سال شصت و نه فوت کرد فراهات تنها سلطنت نمود و با رومیان عقد اتحاد
و اتفاق بست و در سال شصت و یک برادرش او را مسموم ساختند
دوازدهمین مهرداد سوم است که در قتل پدر شرکت کرده بود بتخت نشست

دلطورس

و برادرش ارود را خواست بقتل رساند ارود که او را مهرزد گویند فرار بخاک دیگر
نمود چیزی نگذشت که رعیت از مهرداد متنفر شده خلعش کردند و مهرزد را احضار
نموده بتخت پادشاهی نشاندند
سیزدهمین ارود است که در سال پنجاه و چهار مهرداد را بکشت و در زمان او رومیان
مضرتی که از ایران کرده بودند واکافات شد کراسوس دوم سردار روم از ارود شکست
فاحش خورده خود او با همه لشکر بکلی داشت در مابین سوریه بوتامیا والجزیره محو و تلف شدند
اندک بعد در زمان نزول سزار به تأسفات الطغیان نموده با کاسیوس محاربات شدید کرده
در سال بعد که پنجاه قبل از میلاد باشد پاکوریس پسرش را با ابن اتفاق مامور کرده محاربه چند
سال طول کشید تا آنکه انتی ونتیوس سردار روم پاکوریس را مغلوب و مقتول ساخت و
در سال سی و هفت قبل از مسیح ارود را پسرش فرهاد خفه نمود و خود بتخت نشست
چهاردهمین فراهات چهارم جدال مابین انتوان و آنطونی را مغتنم شمرده بخاک ارمنستان
و لشکر میتاختن او در رعیت ایران از او نفرت کرده خلعش کردند ولی بعد فوراً
دوره سلطنت یافت اما در سال چهار قبل از میلاد پسرش فراهاتاسس او را خفه
کرده و بعد از بیست ارود ثالث کشته شد طول نکشید که او را هم کشتند
پانزدهمین ونونس که ونداد باشد و بعضی ونداد از بناهای اوست و در تواریخ
ایران او را ملک الجبال نوشتند پسر فراهات چهارم است که بعنوان گروی
نزد رومیان بود در سال شش بعد از میلاد با رضا او را بتخت سلطنت احضار کردند
چون پسر سوم و آداب رومیان آراسته بود رعیت از وی نفرت یافته سلطنت را باردوان
پادشاه فوری سیت که از طرف مادر به نسب داشت از این لقب منتقل کردند سیاد

دو سال جنگ غالب شد و بنداد مجبور گذارده جسته بکوهستان تبرستان پناه برد و سلطنت
در سال پانزده بعد از میلاد مسیح فلاکت بار اردوان سیم باقی نماند و پسرش اردوان بر تخت
ارمنستان نشاند تبریوس قیصر روم بملاحظه اینکه نگذارد پارتها تاخت و تاز کنند
تو ما نکوس سردار را بجنگ اردوان فرستاد و سردار روم اردوان را از ارمنستان بیرون
کرده پادشاهی دیگر بجهت ارامنه تعیین کرد و اردوان سیم بعد از آنکه پاردانس پسر
دوم خود را بجهت ولایت عهد مشخص کرد در سال چهل و سه بعد از میلاد مرد

شانزدهم گودرز پسر بزرگ اردوان که او را گودرز گویند سلطنت را از
دست پاردانس برادر کوچک که او را ولیعهد ساخته بودند ربوده ولی بواسطه
شناوت قلبیکه داشت اهالی او را نخواستند و مجبور گشت سلطنت را باز بپاردانس بدهد
داد و آن واگذارده و پاردانس در سال چهل و هفت بعد از میلاد مرد و باز گودرز
پادشاه شد و شاید اردوان تبدیل فریدون باشد

هفدهم در سال پنجاه و یک سلطنت بونان ثانی که از شاهزادگان خانواده سلطنت
بود رسید بعد ولوژز اول یعنی بلاش عشتین که شهر بلاشکرد مرو و بنا کرده
کرمان بدو منسوب است پادشاهی یافت و او و پسرش توونس یعنی تیرداد چند دوره
ایام سلطنت خود با رومیان تلقیار نموده باد داده دو معاهدات سابق را تجدید
کرد و در سال نود بعد از میلاد مرد

هجدهم پاکور پسر بزرگ بلاش بتخت نشسته بعد از هفده سال سلطنت مرد
پاکور را بنام تیز خوانده اند و بعضی او را فیروز نیز دانسته اند

نوزدهم خسرو برادر پاکور است که بعد از او تاج بر سر نهاد و با زادگان قیصر روم

جنگ کرد

جنگ کرد و اگر غلبه یافت مغلوب هم شد و سبب و هفت سال سلطنت او طول کشید

بیستم بلاش ثالث پسر او بتخت نشست در سال صد و سی و چهار جلوس کرده
و پنجاه و چهار سال سلطنت نموده در سال صد و هشتاد و هشت مرد و بلاش
در زبان پارسی یعنی جنگ کار و مکار است

این پادشاه با رومیان جنگهای بسیار نمود و مکرر لشکرش مغلوب میشدند
آخر پارتها او را خلع نموده بجای او مونزس را که بن و دوفون پادشاه نمودند ولی باز
بلاش پادشاهی یافت

و بعضی مورخین را اعتقاد این است که بعد از خلع بلاش دویم چهار نفر بتخت
ایران نشستند و ایشان عبارت بودند از اردوان چهارم و فیروز و خسرو
و اکتداد و معنی اکتداد با اخشداد عزیز و گران بها است خلاصه بعد از بلاش
دویم ولوژز سیم که بلاش سیم باشد بتخت پادشاهی شد و او پسر بلاش دوم بود ولی
در بعض تواریخ شش نفر بلاش نام را ذکر میکنند که بتخت ایران جالس شدند
و از طول مدت سلطنت بلاش دوم چنین بر میآید که رومیان از احتیاط بلاش
حضور کرده باشند

۲۲ بعد از بلاشها اردوان چهارم و بقولی اردوان پنجم در سال دویست و
چهارده بتخت نشست و با رومیان جنگ کرده بر ایشان غالب شد و ایشان را مجبور
نموده که تکالیف او تن داده مصالحه کنند شرایط مصالحه بجهت او افتخار داشت
فردوسی او را اردوان بزرگ میخواند و بهرام نیز میخواند چنانچه میگوید

چه بنشست بهرام از اشکانیان ببخشید گنجی بارزانیان

واعتقاد پاره ای برادر بلاش ششم است و گویند بلاش ششم با برادر خود اردوان
پنجم ممالك را تقسیم نموده در این اثنا اردشیر بابکان از شهر دارا بگرد که از توابع حکومت
استخر بود برخاسته بر ممالك اردوان و بلاش استیلا یافت و بقول بعضی دیگر
تنها در زمان اردوان بود که این ایلف ساسان نژاد خروج نموده اردوان بجنگ
او رفت و بعد از جنگ سختی اردشیر فایق آمده اردوان را بگرفت و بقتل رسانید
و سلطنت اشکانیان منقرض گشت اما نسل ارزاس و پارتها در شخص اردوان
مقطوع نگشت بلکه یك شعبه از نژاد ارزاس تا اواسط مائه ششم باز در ارمنستان
سلطنت کردند و انقراض طبقه اشکانیان در سال سیصد و نود و هفت قبل
از هجرت دویست و بیست و شش بعد از میلاد است

اشکانیان اگرچه ظاهراً خود را تابع دین زردشت میخواندند اما باطناً بعقاید
یونانیان مایل بودند چنانچه در مسکوکات نیز نام خود را محب یونان مینوشتند
زیرا که بعد از انقراض سلوکیان از ایران یونانیان در غالب نقاط ایران بخصوص
در اطراف بلخ و خوارزم سکونت داشتند و با ایرانیان امتزاج کرده بودند و سیصد
سال اسناد ایران بخط یونانی نوشته میشد تا اینکه در اواخر اشکانیان باز خط
پهلوی رواج گرفت و یونانیان باتفاق پارتها حکومتی در بلخ موسوم بکوبك باختر
مشترکاً تشکیل کرده بودند و پاره از بلاد افغانستان و هند را نیز ضمیمه آن ساخته

فهرست اسامی سلاطین ارزاس موافق ضبط مورخان دوم

(۱) اشك یا ارزاس — (۲) تیرداد نخستین
(۳) اردوان نخستین — (۴) فریاد

(۵) فرهاد

(۵) فرهاد نخستین — (۶) مهرداد نخستین
(۷) فرهاد ثانی — (۸) اردوان ثانی بن فریاد
(۹) مهرداد ثانی — (۱۰) سنوچهر
(۱۱) سناترخ — (۱۲) فرهاد سیوم
(۱۳) هرمز نخستین — (۱۴) فرهاد چهارم
(۱۵) فرهاد پنجم — (۱۶) هرمز دویم
(۱۷) ونون نخستین — (۱۸) اردوان ثالث
(۱۹) تیرداد ثانی — (۲۰) سینام
(۲۱) فریدون — (۲۲) گودرز
(۲۳) مهرداد — (۲۴) بن ونون
(۲۵) بلاش نخستین — (۲۶) ونداد ثالث
(۲۷) بلاش دویم — (۲۸) اردوان چهارم
(۲۹) فیروز — (۳۰) خسرو
(۳۱) اکواد — (۳۲) بلاش سیم
(۳۳) بلاش چهارم — (۳۴) بلاش پنجم
(۳۵) بلاش ششم — (۳۶) اردوان پنجم

در اواخر این فصل مناسب چنان است که ذکری از احوال دولت روما بطریق اختصار
نموده تا خواننده بر بصیرت باشد و بداند دولت روما که در آن عصر با ایران همجوار
بودند و اغلب محاربات واقع میشد تا چه قوتی را دارا بوده است و ایرانیان در

با رومیان چه اقتداری را ایشان داده اند

مجملی از احوال دولت روما

جنس روما چنان مینماید که از مهاجرین یونان تشکیل یافته باشد زیرا که جنسی مدتی
از یونانیان بعضی از ایتالیا هجرت نموده در اینجا سکونت ورزیدند و از اسپانیا نیز بعضی
مهاجرین آمده و بدایشان پیوستند

موسس و بانی این حکومت دو برادر بودند یکی رموس و دیگری رومولوس
که ابتدا در خانه شبانی پرورش یافته بعد از آن پاره اشخاص را گرد خود جمع آورده
در کنار نهر تیبر شهری بنام خود موسوم بروما بنا نهادند و این واقعه در سال هزار
و سیصد و هشتاد و شش قبل از هجرت بود شهر روما در ابتدای حال شهرهای
امروزی دنیا قیاس نتوان کرد مگر بعضی قلعه‌های ایلات نشین که مرکز سپاهیان
و مجمع مالداران و دامپروران است از قبیل شهر قدیم که بالذات بجهت گنجایش غنایم و حیوانات
و حاصلات حربیه ساخته شده باشد چنانچه اسامی قدیم محلات روما نیز همه دلالت
بر این قول دارد

شهر روما جز از راههای خارج که باطراف شهر ممتد بودند کوچه نیز نداشت و خانه‌ها
نزدیک یکدیگر بسیار تنگ میساختند و ابدا حیاط و صحن در خانه‌ها نبود و همگی آنها
عبارت بود از سقفات زیرا که مردان آن دنیا بیشتر در میان عشایر و گله و غنایم
یا در میدان جنگ و کارزار بسر میبردند و هرگز تماما با اهل بیت در خانه نبودند ولی
عظمت این شهر پس از سلطنت حکمداران نمایان شد رومولوس که بانی این حکومت
بود با رعایایش همواره بجهت ضبط اراضی و غنایم و تصرف مرد و زن با همسایگان

نحو

خود در جنگ بودند و بعد از اتمام حرب هر چه از قبایل مغلوب بدست میآوردند
بشهر خود میبردند و این اجناس و غنایم نیز بیشتر اوقات از قبیل گوسفند و گله
بود که قدر این نوع مال در نزد ایشان بسیار عزیز و گرانبها شمرده میشد
این است مابه فتوحاتیکه پس از چندی سبب ترقی این حکومت گشت روما بعد
از اتفاق با قبایل سابین که مانند اهل اسپارته بسیار خشن جان و جنگاور بودند
قوت بسیار بهم رسانید

رومولوس بجای سپر کوچک یونانیان که تا آن روز معمول اهالی بود سپرهای بزرگ
گرفته با فراد رعیت خود داد و در واقع سبب این همه اقبال رومانیان که ایشان را
باوج منتهای اقتدار رسانید این بود که در اثنای محاربه با ملتهای عدیده هر اصولی
که از عادات خود بهتر میپنداشتند فی الفور اخذ مینمودند

در آن اوقات میان جمهوریتهای اروپا عادت بر این بود که عهدنامه‌های منعقده مابین
دو حکمدار پس از وفات ایشان از حکم و اعتبار ساقط میشد و در حق اخلاف شمول
نداشت و این عادت را نوعی از حقوق ملل میشمردند بنابراین هر قطعه که در زمان
حکمران دیگر از ربقه اسارت بیرون آمده کسب استقلال مینمود باین واسطه جنگ
از جنگ تولید میشد چون راوی ابتدای حال هر ملت پاره اساطیر نقل میکنند
بدو حال روما را همچنین میگویند که قبل از ضبط تروا انه‌اس قهرمان آن شهر بعد
با تباع بایتالیا آمده الالونغه را تاسیس و در آنجا حکومت مینمود نومیتور که از جانشینان او
بود در حالتیکه با کمال عدل حکومت میراند برادرش امولیوس او را توقیف و حبس
و حکومت را خود ضبط کرد و اولاد ذکور نومیتور را تلف ساخته رئا سیلویا نام.

دختر ش را نیز در سلک راهبات در وستال داخل نمود که در انجا الی الابد دوشیزه
جاودانی بماند ولی رءا اسیلوا از مارس معبود حامله شده دو پسر بزاد وانها را
در گهواره نهاده بنهر تبر برافکند

اب نهر گهواره را بر روی درخت انجیری در دامنه کوه پالاتین گذاشت و گرگ
ماده ان دو طفل را چون دایه مهربان بپرورید شبانی در ان نواحی که این خارق
العاده را مشاهده نمود ان دو کودک را بسمت اولادی خود برداشت و بخانه برد
ان دو طفل همینکه بزرگ شدند راهزنی و دزدی پیشه ساختند و چند نفر
اجامر و اوباش قطاع الطریق را گرد خود جمع اوردند همینکه فهمیدند از احفاد
نومیتور میباشند امولیوس را از البالونقه اخراج و اتلاف کرده جد بزرگ
خود را بان مقام حکومت اوردند جد نیز در عوض این خدمت نواحی کوه پالاتین
و نهر تبر را بایشان داده رومارا تاسیس و این دو برادر همان روموس و رومولوس بودند
سکنه شهر جدید ان مهاجرین البالونقه و دزدان یونانی و
ارباب جنایاتی که از هر طرف جسته و گریخته و بدانجا پناه اورده بودند تشکیل
شد چون دران اهالی شهر همه ذکور بودند و کسی از اقوام مجاور بایشان اوباش
اشرار زن نمیداد رومولوس از در حیله و تدبیر در امده جشن و اتفقی سترک
که جالب تماشا بود برپا نمود و اقوام مجاور را دعوت کرد در اثنای جشن
جوانان رومی دختران قوم سابین و لاتین را بزور گرفتند و با ایشان در اویختند
بدین واسطه اتش نزاع میان ایشان از دو طرف بالا گرفت ولی چون کوزه شکسته
واب ریخته بود جنگ را بی فایده دیدند و قرار بر مصالحه نهاده رومولوس

برای

بدین وسیله قوم سابین را نیز با خود متحد ساخت و بنا را بران گذاشت که پادشاه
روما بطور نوبت گاه از سابیان و گاه از رومیان انتخاب شود اقوام سابین نیز باین
قرار راضی شده تن در دادند در این اثنا بسیاری از نجبا زادگان اتروریه نیز
از مملکت خود هجرت نموده تحت تبعیت روما انها در امدند و حکومت روما قوتی
گرفت مدت حکمرانی رومولوس سی و هفت سال بود و در سال هزار و سیصد و سی
هشت قبل از هجرت در میان بیشه بواسطه رعد و برق که از طرف پدرش مارس
امده بود باسمان رفت و داخل خدایان شد

اداره تاسیسات سیاسیه بدوا بدست سیصد نفر از انجمله تشکیل میشد از هر قبیله
از اهالی روما و قوم سابین و اهالی اتروریه باین طور که هر قوم هزار پیاده و صد
سوار بدهند و اصل اساس حکومت روما در واقع بدان اردو بر پا بوده که در
اوقات مخصوصه برای انتخاب حکام و بار و قبول قوانین امور دولت در جمله
جمع شده رای میدادند

و غیر از این مجلس دیگری بنام سناتو تشکیل یافته که اعضای ان ابتدا صد نفر از اعیان
روما بود پس از ان صد ای دیگر از اعیان اتروریا بدان مجلس الحاق و ضمیمه شده
صنف پاتریک یعنی اصیل زادگان و پدر داران در واقع از این سه قبیله بوجود
امد که در حقوق ملکی و سیاسی ذی مدخل بودند دیگر باقی اهالی روما را پلبیان میگفتند
میخواندند که مخصوص خدمت پاتریکها بودند و از حقوق سیاسی و املاک محروم بودند
بعد از رومولوس برحسب قراری که نهاده بودند نوما را که از عقلا و دانشمندان سابین
بود بپادشاهی برگزیدند حکومت نوما مدتی امتداد یافت و همه بصلح و رفاه گذشت

و قالب قوانین اساسیه روما مخصوص موسسات مذهبیه همه از موضوعات او است
از آن جمله کاهنی بزرگ موسوم به پکیموس برای ریاست امور روحانیه چهار کاهن
دیگر موسوم به پونتفکس برای نظارت معبدهای الهه وسته راهبه موسوم به فلادین
برای ادامه آتش مقدس و حفظ سپر مارس نصب و تعیین و معبدی عظیم تر برای
ژانوس نام خدای دو سر و در روما وضع و تأسیس کرد و زمان حکمرانیش چهل و سه
سال بود

بعد از نوما تولوس هوستیلوس در هزار و دویست و نود و پنج از روما برای حکومت
انتخاب شد و او بر عکس نوما جنگجو و خونریز بود و آلبالونغه در زمان وی فتح و
ضبط گشت و حکایت مشهوره هوریاس و کوریاس در عصر وی وقوع یافت و صنف
پلبین بعد از خرابی شهر آلبالونغه و داخل شدن نجبای آنجا به روما پیدا شد
و بعد از تولوس در هزار و دویست و شصت و دو انقوس مارچیوس نبیره نوما را
از قوم سابین انتخاب کردند و در زمان او بسیار از شهرهای لاتین را ضبط و سکنه اش
را به روما نقل دادند و صنف پلبین وفور بهم رسانید
و بعد از آنکه انقوس به اجل طبیعی درگذشت تارکین اول که دمارات پدرش اصلاً از
اهالی قورنتیه بود باتروریه آمده تاناکیل نام دختر را به زنی گرفت تارکین به وجود
آمد در سال هزار و دویست و سی و هشت از طرف روما به حکومت انتخاب شد
این حکمدار در زمان حکومت خود به واسطه محاربات عدیده مملکت روما را وسعت
داد و قلعه کاپیتول را تماماً تعمیر ساخت و شهر روما در زمان او با ابنیه عالیه
و عمارات جسیمه تزیین یافت و سنا نیز در زمان وی قوت گرفت بطوری که در

بیان

میان پاتریکیا مساوات کامله پدید آمد و بعد از سی و هشت سال سلطنت انقوس
مارچیوس پسرش او را بکشت
ولی بصوابدید تاناکیل مادر تارکین سرویوس تولیوس که پسر معنوی تارکین بود
در سال هزار و دویست عهده دار حکمداری گشت و این شخص یکی از حکمداران بزرگ روما
شمرده میشود و در زمان او صنف پلبین امتیازات داده شده در امور دولت دخیل
شدند و پاره قواعد حسنه دیگر در روما افاده و تنسیقات مهمه در کشور و لشکر
اجرا نمود که شرح آن در تواریخ روم مبسوطاً ذکر شده
و اگر چه اهالی روما در زمان او به جانب انتظام و آسایش زیستند ولی چون سنا از آن
در توسیع حقوق و امتیازات صنف پلبین مکدر شد این معنی بر پاتریکیا نیز
ناگوار و گران آمده لوچیوس تارکینوس نبیره تارکین نخستین را که داماد سرویوس بود
برانگیختند تا او را به قتل رسانید مغرور بدون تصدیق رعیت و خواص تاج فرمان
روائی بر سر نهاد و این واقعه در سال هزار و دویست و شش به وقوع پیوست این تارکین
را سوپربوس یعنی مغرور و متکبر لقب داده اند و در زمان او سلطنت روما تجلی
درخشیدن گرفت و بسی ابنیه عالیه در روما بنا نهاد که فی الحقیقه شهر مزبور را لیاقت
پایه تخت بودن بهم رسانید
تا زمان وی اقتدار سلطنت بطریق ارث و سیر محدود و مشروط بود او مطلق العنان
و بلا شرط ساخت و در ستمکاری و جباریه نظیر نداشت و در هیچ کار مجلس
سنا رجوع نمیکرد و تنسیقات سرویوس را ملغی حکم و انگذاشت هر روز یکی از
اعضای سنا را بهانه نفی و طرد مینمود و اصلا از آن کسان مستعد را به قتل رسانیده

ایشان را مصادره میکرد و پس از این نابکاریها حرکتی دیگر نمود که منتهی اقضا و موجب
انقلاب گردید پسرش سکستوس که بهتک ناموس لوکرس قیام نمود سبب شد که
رومانیان نام حکمداری را از روما محو و حکمدار را از مرکز حکومت خود طرد و اخراج کنند
زیرا که در صورت وقوع چنین حادثه مردم ملت خود را بی‌شرف میفهمند و بجهت
سد راه حادثه در صدد جستجوی چاره قطعی برمیایند هرچه بر یک ملت خراجهای
سنگین و تکالیف سخت طرح کند تحمل آن توانند شد زیرا که در بدل نقدی که از او
میگیرند یک فایده نوعی منتظر خواهد بود ولی چون بروی حفاظت وارد اوردند
جز از املاک خود چیزی دیگر نخواهد اندیشید و فکرش مصائب متعدده دیگر که امکان
وقوع دارد منتقل خواهد شد با اینهمه وفات لوکرس غیر از یک فرصت بجهت انقلاب
سبب و قضیه دیگر شد زیرا که ملتی چون روما متجمع و جنگاور و مغرور که در مبادی
حال بوادی خود مخصوص بود در هر حال میبایست با اخلاق خود ملازم ترکند با ر
از زیر بار اسارت تعدی او برود یعنی ناچار میبایست یکی از این دو چیز بوقوع بپیوندد
یا روما وضع حکومت خود را تغییر بدهد یا همواره در حالت ضعف و مسکنت باشد
این بود که حکومت مطلقه را الغا و اداره جمهوریه را تشکیل نمودند و اهالی شوریده
تارکین را بعد از انکه از حکومت خلع و طرد ساختند در سال ۱۱۳۲ ملادی جمهوریت
در دادند و از زمان رومولوس تا انتهای زمان حکمداری روما تقریبا دویست و چهل
و چهار سال گذشت که در این مدت هفت نفر در روما حکمرانی کردند و در واقع
هریک از این اشخاص نسبت بحال ان زمان صد تمیز داشتند چه در ابتدای
حدوث جمعیات بشریه هر نوع موسسات حسنه باهتمام روسا بظهور پیوسته بعد

ان روسا

ان روسا را نیز همان موسسات بحد کمال و اقتدار رسانیده است اگرچه سبب حیات یکی
و اعتلای کار روما ان طرز حکومت جمهوریتی بود که جمهور ملت را برای ضبط ممالک
عالم متفق ساخت ولی در این نیز هیچ شکی نیست که یکی از اسباب قدرت روما این
شد که پادشاهانش همه مردمان بزرگ بوده‌اند و سلطنت ایشان دیر کشید و تمام اوراق
تاریخ در هیچ نقطه زمین چنین مردمان با سیاست و لشکرکشان با شجاعت اینقدر
همه یکی ظهور نکرده است

خلاصه قرار و مدار جمهوریت بر این بود که در هر سال قونسول تبدیل شود و در اجتماع
قضات دو مامور بنام پیه توبر یا یکی انتخاب کنند و گاهی عده کونسلها به نفر هم برسید
وظیفه مخصوص کونسل این بود که در داخل روما تابع سناتو یعنی مجلس اعیان باشد
و در سفر کوماندان لشکر و در خارج صاحب قدرت کامله و نفوذ مطلقه
اول کونسلی که انتخاب شد بروتوس و کولاتین نام داشتند و پس از ایشان والریوس
که او را محب ملت لقب داده‌اند زیرا که وضع قوانین حسنه بسیار نمود و اغراض ان دول
سزاوار بود که شرح ان باید در ابتدای این اعلان جمهوریت در روما داخلاً و خارجاً جنگها
و انقلابات بسیاری را موجب شد چونکه انتخاب قونسل با اشراف و اعیان بود انان نیز تنها
از میان خود انتخاب میکردند عوام این معنی را تحمل نتوانسته میان ایشان نفاق و عداوت
تکون نمود لاجرم ملل مجاوره فرصت یافته بر روی روما هجوم اوردند و سناتو برای
مقاومت با ایشان ناگزیر از این شد که بتوسیع حقوق عوام راضی شده تامینات وعده و
پس از تحصیل اتحاد در مقام مدافعه برآمدند ولی بعد از اضمحلال و انهزام خصم سناتو
از وعده خود نکول ورزید عوام نیز جمعیت کبری از شهر بطرف تپه نزدیک روما کشیدند

مجلس اعیان چون دید مآلاً مغلوب ایشان خواهد شد قوانین معدله تنظیم و احکام
کرده با هیئتی مرکب از ده نفر نزد ایشان فرستاد قانون نامه مزبور بر روی دوازده
لوح ترتیب یافته شده بود این معنی فوق العاده موجب خشنودی خاطر و رضایت
فقرا و اعتبار گشته اعلان مساوات کامله نمودند و این حال اتحاد بزرگی را در ملت
نتیجه داده روما از داخل خود قوت عظیم کسب کرد و امور لشکری و کشوری را صورتی
لایق داده اول برای ضبط و تسخیر سایر نقاط ایتالیا و بعد از آن برای استیلاء و تصرف
همه دنیا برخاست و کرد آنچه خواست الحق باتفاق جهان مشغول گرفت ترتیب این
قانون نامه در سال هزار و هفتاد و دو قبل از هجرت بود

کامیل سردار مشهور روم که آخر لقب دیکتاتور یافت یعنی حاکم مطلق شهر ویس را
بعد از ده سال محاصره در سال ۱۰۱۹ مفتوح ساخت و بعد از آن اقوام غول را که بایتالیا
هجوم آورده بودند در سال ۱۰۱۲ شکست فاحش داد پس از آن در سال ۹۶۰ دولت
روما طوایف لاتین را که از اطاعت سر باز زده بود تحت انقیاد آورد و در آن وقت در ایتالیا
وسطی که باداره سامنیتها بود حمله برده در مدت پنجاه و سه سال که محاربات بسیار روی
داد و طرفین چند بار غالب و مغلوب شدند و چند دفعه نیز بنا را بر متارکه نهادند آخر
انجام در تحت استیلای تصرف روما در آمد پس از آنکه ایتالیای شمالی را ضبط کردند
لشکر بسمت جنوب کشیده

با اهالی تارانت جنگ در پیوستند اپیر که پادشاه تارانت بود چون دید بر تنهائی از
عهده رومیان برنیاید پیروس سردار را که در مهارت سوق الجیش بیان اسکندر
بود بامداد خود طلبید او نیز با سی هزار قشون بامداد آمده پس از جنگهای بسیار
با رومیان آخر با هشت هزار قشون بمملکت خود عودت نمود و اهالی تارانت مجبور شده
بربقه اطاعت و انقیاد روما در آمدند

همینکه ایتالیا را کاملاً استیلاء و ضبط کردند محاربات پونیک شروع شد این محاربات
غالباً با کارتاجیان بود و اگر چه انیبال معروف سردار کارتاج ابتدا شکستهای فاحش
بدایشان داد و ایتالیا را استیلاء نموده کار را بر رومیان بغایت تنگ گرفت ولی آخر
بواسطه مواظبت روما بکار جنگ و حسد بردن امرای کارتاج بر انیبال اسباب انقراض
و اضمحلال جمهوریه کارتاج بدست سیپیون سردار نامدار روم فراهم آمد و بعد از فراغ
از عمل کارتاج حکومت مقدونیه و سوریه و یونانستان و سلفکیه و اسپانیا و طوایف غول
و نومیدیا و سواحل قرطاجنه را نیز ضمیمه ممالک خود نمودند

بعد از محاربات پونیک آغاز شد که با مهرداد امیر پانتی یعنی مهرداد ششم نمودند
اگر چه در ابتدای شکستهای از او خوردند و کونسل روم را اسیر نمود ولی آخر بواسطه
مواظبت و جلادت فوق العاده پومپه سردار روم و خیانت فرناس پسر مهرداد

اورا شکست داده تمام سواحل پونت و اناطولی وارمنستان را ضبط و ضمیمهٔ ایالت روم
ساختند و بعد از پومپه ژول سزار مشهور سردار روم شد که فتوحات و محاربات
زینت متون تواریخ دنیا است

جنگهای سزار در وقت حکومت مثلث اول هلوتین است که اکنون سویس شهرت
دارد و دران جنگ دویست هزار نفر از آنان کشته بقیة السیف امان طلبیدند
دوم با اریوستس پادشاه جرمن است که هشتاد هزار نفر از افراد کشته جرمانیا را
مسخر کرد سیم با بلجیکا است انقدر کشت که رودخانها و نهرها از اجساد کشتگان
پر ساخته بجای پل از روی اجساد انها گذشت

چهارم نروین است دراین جنگ از لشکریان قیصر تخمیناً جمعی تلف شده اخر قیصر پای
جلادت فشرده فتح کرد و از آن گروه احدی را امان نداد پنجم با طوایف سنگ آتیک
که در دریا تسلط داشتند اخر باطاعت در آمدند ششم سودین و ماین دشنجر
ممالک فرانسه است هفتم بریتین یعنی انکلیس و فتح نموده داوری است

در عرض هشت سال که بلشکر کشی مشغول بود هشتصد شهر و قصبه مفتوح ساخت
و سیصد طایفهٔ مختلفه حکمران شد و بعد شش کرور لشکر ظفر رایت دول سزار ابتدا
یکی از حکومت مثلث بود که بعد از ماریوس دختر خود ژولیه را با پمپه داده باتفاق
پومپه یوس و کراسوس مشترکا اداره روم مینمودند و هر یکی سمت طرفی را تعهد کردند
پومپه یوس مشرق و کراسوس اسیا و افریقا و ژول اروپا را اما پومپه یوس بعد از
شکست دادن مهرداد برای محافظه موقع حکومت در ایتالیا ماند و کراسوس با لشکر
بسیار بعزم ضبط دشنجر ممالک ایران حرکت کرد ولی در ما بین النهرین ایرانیان خود

ولشکرش

ولشکرش را تماما کشتند ژول سزار بطرف مغرب در میان اقوام وحشی راند و بعد
از فتوحات بسیار لشکر بر سر پومپی که داماد و شریکش بود کشیده اورا از حکومت خلع
کرد پومپی بمصر گریخت و در همانجا کشته شد

سزار بعد از فتح مصر و کشتن بطلمیوس و دادن سلطنت مصر را بخواهر او هوای سلطنت
مستقله بر سرش افتاد اول ملت اورا لقب دیکتاتور دادند که از این خیال در گذرد
نپذیرفت عاقبت در روز جلوس بر سریر شاهنشاهی چند نفر اتفاق کرده اورا
در میان مجلس کشتند

پس از قتل او باز دوره حکومت مثلثه تشکیل یافت ولی پنج سال بیشتر طول نکشید
که اوکتاویوس همشیره زاده قیصر که از اعضای مثلث بود حکومت جمهوریه را بسلطنت
مطلقه تحویل نمود و در سال ششصد و پنجاه و شش اوکتاویوس لقب اوگوست گرفته
امپراطور روم شد

و در زمان او حدود مملکت روم از طرف شمال بنهر تونه و راین و از شرق بشط فرات
و از جنوب بجزیرة العرب و ممالک حبش و از مغرب بحر الطلس محدود شد

و بعد از او چند نفر از سلاله ژول سزار که اسامی ایشان تی بریوس و کالیگولا و قلود
و نرون باشند امپراطور شدند و بعد از نرون سلطنت از خاندان ژول سزار بخاندان
فلاویین منتقل گشت ایشان نیز سه نفر بودند و بیست و هفت سال امپراطوری
کردند بعد از آن بخاندان انطونین انتقال یافت و مدت حکومت این سلاله نود و سه
سال طول کشید دوره کومودوس بانتها رسید از آن پس بنا را بانتخاب امپراطور گذاشتند
و در میان این منتخبین امپراطورهای نامدار پیدا شد و اخر ایشان کانستانتین کبیر بود

کنستانطنیه را بنا نمود و مملکت روم را دو قسمت کرده شبه جزیره بالکان و اناطولی و
سوریه و مصر و جزایر بحر سفید و ارمنستان را روم شرقی نام نهاده پای تخت آنجا را استانبول
قرار داد و ارکادیوس پسر بزرگش را در استانبول امپراطور شرقی ساخت و قسم دیگر
که ایتالیا و جرمانیا و غول و بریتانیا و اسپانیا و رومانیا باشد با انضمام جزایر تونس
الغرب و کارتاژ روم غربی نام نهاده پای تخت آنرا شهر روما قرار داد و پسر کوچکش
هونوریوس را امپراطور غرب ساخت در سال ۲۲۷ چون پسر شش سال داشت
استیلیکون نامی را از وندالها نایب او گماشت و مربی و بعد از او طول نکشید که از هر سو
اقوام وحشیه بر روما هجوم آوردند از آنجمله قوم ویزیغوت بودند که در زیر ریاست
الاریک نام بر ایتالیا تاخته نیمه شهر روما را [illegible] و جنوب فرانسه را با اسپانیا و
پورتوکال استیلا کرده در آنجا حکومتی در سال ۲۱۲ قبل از هجرت تأسیس کردند دیگری
قوم فرانک از طوایف جرمانیا بودند که در زیر ریاست فرامون نام مملکت غول را که
حال فرانسه باشد ضبط و در آنجا حکومتی در سال ۲۰۲ وضع نمودند
دیگری قوم انگلو ساکسان از طوایف ژرمان بودند که بر جزایر انگلستان هجوم آورده
بریتانها را در زیر اطاعت خود کشیدند و در سال ۱۷۳ هفت حکومت در آن ممالک
تشکیل دادند دیگری
دیگری طوایف هون بودند که در زیر ریاست آتیلا خان عقب بر روم شرقی و پس
بر روم غربی هجوم آورده پس از گرفتن باج از هر دو [illegible] خود را تسلیم
نمودند ۱۶۹
دیگری وندالها بودند که در زیر ریاست ژانسریک با فریقا گذشته در سال ۱۹۲ کارتاژ را

استیلا

استیلا کرده صد سال حکومت ایشان در آن نواحی طول کشید بعد از این وقایع شاهنشاهی
روما در غرب روی بانحطاط نهاده جرمانیها که غلامانشان بودند باختلال و عصیان
برخاسته اقوام وحشی چند در ایالات استقلال بهم رسانیدند

گفتار چهارم در احوال طبقه ساسانیان و انقراض ایشان در آخر بواسطه استیلای عرب

تشکیل این طبقه بواسطه اردشیر بابکان است و ایشان را ساسانیان از آن گویند که منسوب
بساسان پسر دارای بزرگ میباشند چنانچه داستان سرایان در افسانه ساسانیان
یاد کرده اند که بلباس شبانی پدر بر پدر ساسان نام میزیستند تا آنکه بابک حاکم استخر
ساسان را در نزد خود نگاه داشته دختر خویش را بدو داد و اردشیر بابکان
بوجود آمد از آنجهت او را بابک نسبت داده اند و بعضی بابک را نیز از بناهای بابک بزرگ
میدانند و طایفه بابان از آن نژادند و چنانچه در تواریخ ایران مذکور است اردشیر
جوانی دلیر و هشیار و فرزانه و دانشور بود که در نزد اردوان پنجم سمت میرآخوری اسبان
داشت و کنیزک اردوان بروی فریفته گشته با او بسوی فارس بگریخت و در
پارس لشکری گرد آورده به اردوان بتاخت و پس از انجام کار اردوان بلادش را نیز [illegible]
و بر سریر ایران جایگیر شد ولی مورخان روم بواسطه کینه ای که از دست اردشیر در
دل دارند چون نتوانند عقل و حکمت و فتوحات او را منکر شوند در نسب او قدح
کرده نسبت حرامزادگی بدو میدهند و میگویند بابک کفشدوز چون در علم ستاره
شناسی مهارت کامل داشت زن خود را بصاحب منصبی ساسان نام تکلیف کرده تا اردشیر
از او بوجود آمد و سلطنت ساسانیان را تشکیل نمود و گویند پدر اردشیر یکی از
عمال بود حاکم دارابجرد که بیری نام داشت [illegible] بابک را بیری است که با حداثت سن

بعقل وکیاست وشجاعت متصف است اورا طلبید واردشیر در نزد او رتبت
وپایه بهم رسانید که اورا در هنگام غیبت قائم مقام خویش میساخت وبعد از
فوت او منصوب بحکومت دارابجرد شد چون خیالات بلند در سر داشت قوه
متفکره خیالات بیداری اورا در پیشگاه دماغش مرتسم نموده خوابهای نیکو
دیدن گرفت ومنجمین این خوابها را تعبیر بعلامات بزرگی نموده اعتقاد بدان
خوابها سبب شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران برآمد ومنجمین با او مدد کردند
اول کسیکه مددش کرد پدرش بابک بود که حاکم اردوان را کشته بر فارس مستولی
گشتند لیکن بابک طرف پسر بزرگتر خود شاپور را بجان داده نام حکومت فارس
برای گذاشت واردشیر پس از پدر شاپور را از حکومت خلع وخود مستقل شد
وبعد از تنظیم فارس بکرمان تاخت وقبل از آنکه اردوان بتواند بدافعه او بپردازد
عراق را متصاحب کرد ومیان دو لشکر در صحرای هرمزان تلاقی شد وشهری در
سواحل دجله بنا کرد که آنکه پای تخت او را بغداد دانند همان مداین است وگویند
سلطنت پارس از کیخسرو پای گرفت وکوه وقانس از دست داد واردشیر باز بجا
آورد هرحال تاریخ طبقه ساسانیان انچه از ایران نوشته اند با تواریخ فرنگ مطابقت
دارد وسلاطین این طبقه سی ودو تن بوده اند ومدت سلطنت ایشان چهارصد

پادشاهی اردشیر بابکان

پادشاهی اردشیر قبل از اردوان دوازده سال وبعد از آن باستقلال چهارده سال
در سال دویست وبیست وشش بعد از میلاد که سیصد وهشتاد ونه قبل از هجرت
باشد بر تخت نشسته تا مدت دوازده سال دولت ایران را از نو بصورت لایقی درآورده

مملکت

مملکت را بطوری شایسته اداره وتنظیم کرد ولقب شاهنشاه گرفت وآوازه اش
هر طرف بلند شده از شرق وغرب عالم سفرا با هدایای ملوکانه بدرگاه او آمدند
وبدوستی او توسل جستند واین پادشاه بس حکیم وفرزانه وخطیب بوده
در دین زردشت متعصب است زیرا که در زمان سلاطین پارت کیش مجمل
مانده دین زردشت هزار قسم مختلف منقسم شد وپارتها غالبا بمذهب یونانیان
میل داشتند

گویند دختر اردوان خواست بانتقام پدر اردشیر را زهر دهد اردشیر دریافته
دختر را بوزیر سپرده تا بقتل رساند لیکن وزیر چون آثار حمل در او دید کشتن او را
صلاح ندانست تا شاپور متولد شد تا آنچندی که اردشیر از نداشتن فرزند
اظهار ندامت کرد وزیر کیفیت را معروض داشت اردشیر از کار وزیر خشنود گشت

خلاصه اردشیر هنگامیکه صورت بکار ایران داد بهر لشکر وافر دید
چهارصد نفر از مردمان بلند قامت را با البسه نفیسه وسلاح بسیار ممتاز وآراسته
نموده بقیصر روم الکساندر سوروس امپراتور روم بسفارت فرستاد ایشان بروفق میل
اعلام کردند که حکم شاهنشاه ایران است که باید تمام ولایات آسیای صغیر وفلسطین
وشامات را که از زمان سیروس اعظم تا وفات اسکندر در تصرف ایران بوده باز
واگذار شود

اسکندر سوروس قیصر روم که مرد دستکار شدید العناصری بود چون میل بمقابله
صلح داشت فرستادگان را اکرام ونوازش بسیار نموده نامه باردشیر نوشت که
از صرافت جنگ بیفتد واز لشکر روم که مکرر بر ایرانیان فایق آمده اند بترسد اندیشه

اعتنا نکرده بلاد و شهرهای مستحکمه که رومیان در سر راه شط فرات داشتند بتاخت
واغلب ایالات را مسخر کرد قیصر بعمر[?] ندارك لشکر کرده عازم الجزیره شد و هرچه
تکلیف مصالحه کرد اردشیر نپذیرفت و کار بمجادله بطول کشید

از تواریخ رومیان چنین معلوم میشود که ایرانیان در این جنگها گاهی غالب و گاه
مغلوب بودند ولی اخر اردشیر قسمتی از ان ولایات را ضمیمه حکومت ایران ساخت
و ثغور ایران را از طرفی تا نهر فرات و از طرف دیگر تا خوارزم وسعت داد و بعضی
کواشیر را بدو نسبت دهند و داستان او با هفتواد و قلعه کرم زبان زد داستانسرایان
است همچنین نطقها و خطابات حکمت امیز او همه جا مذکور و مشهور میباشد و از
سخنان اوست که میگوید بدترین سلاطین انست که ابرار را از او بیم باشد نه
فجار را و نیز گوید بسیار خون ریختن بود که از خون ریختن باز دارد

پادشاهی شاپور بن اردشیر

پس از اردشیر شاپور بجایش بتخت نشست که شهر نشابور بنا کرده اوست یعنی
نه شاپور و همچنین شهر شاپور که قریب بکازرون است و بنای شوشتر را
نیز نسبت بدو دهند که با اسرای روم ساخت

برای تحکیم سلطنت ایران این پادشاه محاربات بسیار نمود جنگ نخستین او با ضیزن
از امرای جزیرة العرب است که در قلعه حضر با اختیار بود و در هنگام محاصره دختر
ضیزن بشاپور عشق ورزیده با دزدی [illegible] با پدر خیانت نموده سبب
استیلای شاپور شد و شاپور بعد از کشتن پدر او را بدرك رسید بعد از
ارمنستان را فتح کرد و شهر نصیبین که میان دجله و فرات باشد تحت محاصره اورد

چون

چون محاصره طول کشید مغان و لشکریان بتضرع و دعا گذارده ند در ان اثنا دیواری
از قلعه بیفتاد و شهر مزبور مفتوح شد

و پس از فتح نصیبین لشکر بروم کشید و شهر انطاکیه را که پای تخت سلوکیه بود بباد
تاراج داد و با غوردیانوس امپراطور جنگ بزرگی کرد اگر چه در ان جنگ مغلوب
شد ولی باز پایداری و مقاومت کرد تا انکه قیصر در اثنای جنگ در سال سیصد
و هفتاد و هشت قبل از هجرت وفات نمود و از پس فیلیپ جانشین او ما بین دجله
و فرات را بشاپور واگذارده عقد مصالحه کرد ولی شاپور در زمان غالوس باز
هوای تسخیر سوریه و شامات بخاست و محاربه تا زمان والرین امپراطور مشهور روم
طول کشید والرین در سال سیصد و هشت و دو با لشکری بسیار در مقابل شاپور
امد و در حوالی اورفه میان ایشان جنگی سخت بوقوع پیوست و قیصر در این جنگ
بدست شاپور اسیر افتاد و شاپور سوریه را ضبط و تاراج کرد و امپراطور را
در حال اسارت با ایران اورده و در هنگام سوار شدن پای خود را بر گردن او
میگذاشت چنانچه رسم ایشان در شهر شاپور موجود است و برجی که محبس قیصر
بود هنوز در شوشتر بر پا و میان مورخین اختلاف است که قیصر را شاپور بعد
از سه سال که رومیان هدایا و تحف بسیار فرستاده فدا[?] او را ابرانشی[?] دادند مرخص
نمود یا وفات یافت

اگرچه مورخان روم معتقدند شاپور قیصر را زنده پوست کند ولی ظاهرا این قول
صحت ندارد و اصح روایات انست که شاپور بعد از نقض عهد رومیان که مملکت
الجزیره و ارمنستان را پس گرفتند بخاک روم تاخت اورده شهر اوس را محاصره نموده

والرین بالشکر انبوهی برای استخلاص شهر امد در جنگ بدست شاپور اسیر افتاد
و پس از سه سال که روم بیان اطلاق مزبور مرا پس دادند شاپور او را مرخص نمود
و در اثنای عودت شاپور اذانو رضیبا اذینه بن سمیدعه شیخ تدمر محاربه کرد
او را مخصوص ساخت و جیره را نیز ضبط نموده بعمرو بن عدی که جد آل منذر و از
ملوک عرب بود واگذارد

وانکه مورخین اروپ میگویند که اگر ملکه تدمر و پالمیر که نامش زنوبیا بود حایل
سبیل مهاجمات او نمیشد بلا شک تمام اناطولی و سالیا و ابعونیه و نزاکیا و مصر را
فتح و تسخیر میکرد این سخن معلل بغرض است چه انکس امپراتور روم را اسیر کند و
سپاه روم را بشکند از زینب تدمری چه اندیشد ولی تمنا مقصود شاپور استیلاء
مابین دجله و فرات بود تا سوریه و بدین مقصود موفق گشت و سپاه ایران در ان
وقت استعداد انکه بمصر و یونان بتازد نداشت و سلطنت شاپور سی و هفت
سال طول کشید

در نزدیکی شاپور که شهر خرابه ایست تقریباً بمسافت هشتاد میل در جانب مغرب شیراز
واقع و تختگاه این پادشاه بود صورت از این کوهی نقش کرده اند چنانکه والرین
امپراتور روم را مانند اسیر گرفته و سفرای روم بطلب استخلاص قیصر در حال
ضراعت و ابتهال بخدمت او ایستاده اند و در مقابل ان مجلسی است که در ان صورت
پادشاهی است که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته یکی از ان اشخاص دو
سر بریده بنظر پادشاه میرساند و اثار دیگر نقش شاپور است که در سه فرسخی کازرون
در تنگ چوگان واقع است که از ان تنگ رودخانه میگذرد و طرفین او را در کوه

نجاری

نجاری و نقاری کرده اند و در دامنه کوهی که رو بشمال است و مکان را از کوه
تراشیده نقوش کشیده اند

نقش اول دو سوار روبروی یکدیگر ایستاده که یکی بکلی از صدمه باران و افتاب
و سیل معدوم شده و همان دست و پای اسب باقی مانده است و در زیر پای آن
ادمی نقش شده بود خوابانیده که دست زیر سر گذاشته و یکی دیگر رو بروی ان سوار
زانو بزمین زده دست پیش برده اظهار عجز مینماید و از سوار دیگر همان صورت
اسب باقی مانده شکل انسان را باران بکلی خراب کرده است و سوار اول گویا شاپور
باشد که قیصر را زیر پای انداخته نقش دیگر چون از کوه تراشیده اند که کوه طره مانند
پیش امده از ان جهت اندکی محفوظ مانده شکل شاپور است سوار بر اسب و زره لقبها
پیچ پیچ پوشیده و کلاه کیانی بر فرق و ادمی زیر دست و پای اسب خوابانیده که
بیکجانب صورت او پیداست که پهلو خوابیده و دست بزیر سر گذاشته است و شخصی
دیگر رو بروی اسب شاپور زانو بزمین زده دست پیش برده عجز میکند و یکی دیگر
بالا سر ان شخص جائی ایستاده دو دست در بغل کرده تنگ نموده نگاه میکند و یکی دیگر نیز
سر او دو دست بهم جفت نموده دراز کرده بعجز و انکسار میکرده و پشت سر
شاپور بر پهلوی اسب یکی ایستاده که دست او میان دست شاپور است و در روبروی
شاپور بالای سرش شکل فرشته است و در دستش چیزی هیچ که دهنش مثل دهن
کرنا است گویند شکل صور اسرافیل است و در دو طرف ان اشکال صورت شش
ایوان است دو دانگ کوب که در میان هر یکی سه نفر ادم ایستاده در دست بعضی نیزه
و گرز و بعضی شمشیر است و پشت سر نیز صف اسب دو مرتبه که در هر یکی شش شکل

ادمی است که بجهت شاپور نکو چیده با انکشت اشاره مینماید که تا شاپور با ان هیئت
مذکور در میان میدان استاده و از طرف اهل کشور و لشکر او را تماشا میکنند
و در کوه جنوبی چند جا اثار شده در بعضی مواضع با اختلاف رسامی کرده اند
در جائی شکل شاپور را کشیده اند که سلام عام است و در وسط صندلی نشسته
و دو زانوی خود را از یکدیگر باز داشته که نخچیر هر دو بر زمین بیکدیگر ملصق است
و شمشیری چون غداره نظام فرنگی بدست دارد بر او تکیه کرده بطوریکه ته غلاف
شمشیر میان هر دو نخچیر پای او است و از جانب یمین صفه دو مرتبه است که در هر
مرتبه بالا چند تن استاده کتابت میکنند و مرتبه پائین اسبی با زین و لکام که غلام
او در لکی گرفته بحضور میبرد و اطراف ان چند نفر ایستاده و تنی چند شمشیر نظام
در دست دارند که بر زمین تکیه کرده استاده اند و از جانب یسار مرتبه بالا یکی چتری
بر سر شاپور گرفته و پشت سر او یکی را دست بسته بحضور میبرند و سری خم کرده
گویا التماس میکند و پشت سر او شخصی است دو کفش بسته و جای دیگر شکل شاپور
است که با پهلوان دیگر که بر اسب تنومندی سوار و سلح رو بروی هم استاده حلقه
بزرگی در دست یکی است و ان یکی دست دراز کرده که بگیرد و هر یکی از صور فادا
شال کوتی بج بود و سر کلاه خود بخیده و باد اطراف او را اکنده کرده است و این دو صورت
در هر چیز بهم میمانند الا اینکه بر سر یکی کلاه شاهی است و دیگر کلاه سپاهی دارد
و در مجاری ان صنعتی کرده است که فرهاد را انکشت بحیرت بدندان است
نقش دیگر شکل دو شتر است که چند نفر همراه او است و چند کلاه ادمی بر این شترها بار
کرده و این سوی شتر ادمی است شبیه شاپور لیکن بمرور کم باران ضایع کرده هم

ازریر

از زیر اشکال جدول ابی از کوه تراشیده اند و بدان واسطه خراب شده و این جدول
از رودخانه است که قریب تا پنجاه ذرع از زیر ان اشکال جاری است و از بالای
رود جدول را جدا کرده اند و یکطرف را که سمت رودخانه است از سنگ و اهک
بالا اورده و تا اکنون اباد و بجای خود باقیست و بعضی جاها را سنگ را تراشیده
مراب قرار داده اند و اگر کسی خواهد برای تماشای این اشکال رود از میان مر
اب باید رفت که اکنون خشک است و انجا که از سنگ تراشیده اند با هم شده
عبور کند و این جدول قریب یک فرسخ میشود که مدخل ان بعالم رشت واقعه در میان
کوه انجانب یمین بوده و از انجا صحرا و مزرعه یا باز در شهر جریان داشته
نقش دیگر شکل محفل عیش یا محفل سلام است و شاپور در میان نشسته لطمات
صدمات باران و اختلاف شهور و دوران ضایع کشته و اکنون از شکاف سنگ علف
روئیده و چهار مرتبه است از طرف یمین همه شکل سواران است که چهار نعل در
حرکت امده اند و هر مرتبه شانزده شکل سوار است و از طرف دیگر پیاده نظام است
که صف کشیده و در زیر شکل شاپور در مرتبه ثالث شکل سواری است که یک نفر
ادم زیر پای انداخته و سایر پیادکان هر یک چیزی در دست دارند که بحضور
میبرند یکی شمشیر میکشد یکی بیل میراند یکی اسب با لواده در حرکت اورده و پیاده
نیزه و شمشیر در دست دارند و همه بنظر پادشاه میرسانند و در میان صحرای شاپور
و تو اباد چشمه ایست مسمی به سراب بهرام که بنید در بالای ان چشمه که از زیر کوه
جاریست شکل بهرام است و از ان جهت سراب بهرام شهرت دارد و شکل بهرام را
انجا نقش کرده اند که صندلی نشسته و زانوها از هم کشاده سر نخچیرها بر زمین گذاشته

و شمشیر راستی چون شمشیر نظام و درست دارد که بمیان دو تیغ باکلاه شده است و
لکن کلاه سرش طوری غریب است و از دو طرف زلفکان پیچ پیچ و دو طرف کلاه
چون پر مرغ که بر طرز عقاب پر بست و بالای ان چون عمامه مدور است و در ان
عمامه شکل ماری کشیده اند و دو تیر بطرف دست ایستاده چیزی مینگارند و دو
در طرف چپ چیزی بر کتف دارد و داستان شاپور با دختر مهرک که از نژاد مهرداد
اردوان اشکانی بود بزبان دانشمندان گویان است چنانچه فردوسی گوید

کنیزک بدو گفت کز راه داد | منم دختر مهرک نوشزاد

و شاپور یعنی پسر شاه است که مادرش نیز از خاندان سلطنت باشد چنانچه در روزگار
عهد ایران از انگاه باز که پرستار زاده نباشد شرط افتاد

پادشاهی هرمز بن شاپور

بعد از شاپور هرمز پسر او یعنی هرمز که از دختر مهرک بود بتخت نشست و میان
مدت سلطنت او را یک سال و ده روز نوشته اند و جلوس او در سال دویست
و هفتاد و دو بعد از میلاد بود گویند شجاعت بسیار در خلق و خلق با دشمن
بایگان داشت و در ایالت خراسان که حساد او را در نزد پدرش بدعوی سلطنت
متهم کردند دست خود را بریده نزد پدر فرستاد شاپور بروی شفقت کرده
او را ولیعهد خود ساخت چون مدت شاهی او در نگذشت ایرانیان او را در نژاد
ساسانیان بنا و پرده اند و شهر رام هرمز از بناهای او است که در رشت تاریخ
در اینجا بیست خود نشانده و گویند در اینجا بدعای باران رفته بود و مستجاب الدعوه
شد و مانی نقاش که از اهل ری بنواز دهات بابل بود و کتاب ارژنگ یا ارتنگ ختم

دعوی

دعوی پیغمبری داشت و در ان کتاب کوشیده بود تا میان اقوال هندوان و
ملل تناسخ و زردشتیان و صابئین و یونانیان و یهود و نصاری را جمع نماید و نقاشی
را معجزه خود قرار داده هندیان میگفت من مهادیو و یهودیان دعوی مسیح و نزد
مسیحیان دعوی فارقلیط داشت و در زمان شاپور ظهور کرد ولی از بیم شاپور
او که بختنه بتاتار و چین رفت ولی در زمان هرمز بایران امده بدعوی پیغمبری
و چون در انجمن مغان ادعا کرد که در روی زمین ابادی روان است هرمز بفرمود
تا او را بیاویزند و بعضی گفتن او را بهرام پسر هرمز نسبت دهند

پادشاهی بهرام اول و بهرام ثانی

پس از هرمز پسرش داد دان اول یعنی بهرام نخستین که او را بهرام اورمزد نیز گفته اند
پادشاه شد و مدت سلطنت او سه سال کشید و از پس او دارا ایران ثانی که بهرام
دوم باشد بهرام بهرامش نیز خوانند در سال دویست و هفتاد و شش میلادی بر
تخت نشست و اهالی در ابتدای سلطنت او بواسطه ستمکاری خواستند او را خلع
کنند موبد موبدان مانع شد و درخواست که مهلت دهند تا قبل از خلع با پادشاه صحبتی
بدارد بنابر نصیحت او هیچ کس در ان روز بدربار شاهی حاضر نشد و بهرام در هنگام
سلام کسی را در حضور ندید هراسی بتخت بروی مستولی شده برخورد بلرزید در ان
هنگام موبد موبدان پیدا شده صورت حال را براستی بیان کرده بهرام سوگند یاد کرده
که تا اخر عمر به نیکی رفتار کند انگاه موبد موبدان اشارت کرده خدم و حشم همه حاضر شدند
و این پادشاه ناچار شد دید که با رومیان جنگ کند امپراطور پروس قیصر
معظم پیش دستی کرده بجنگ او رفت ولی در بین راه لشکر قیصر که مایل بجنگ ایران

نبودند اورا بقتل رسانیدند کاروس جانشین او تا کریفون یعنی مداین رفت
وانجارا بکشود ولی در اثنای داخل شدنش بشهر تیری بدو اصابت کرده اورا
بکشت وقشونش مجبور از مراجعت شدند ودر آن اوقات قرنی در واقع بایران
روی داده بود که جز فوت کاروس هیچ چیز ایران را از جنگ رومیان رهائی نمیداد
چه او مردی بود سپاهی وجنگاور وبهرام ثالث بعد از پدرش تاب مقاومت کاروس
نداشت وکاروس هنگامیکه از دجله عبور کرد که مداین را تسخیر کند بهرام چند نفر
سفیر نزد او بفرستاد چون سفرای بهرام نزد کاروس آمدند دیدند شخصی چون
یکی از سپاهیان بر سبزه زار نشسته غذائی ساده که عبارت از قدری گوشت و
قسمی از سبزیها بود میخورد وجامه پشمین در بر دارد در اثنای صحبت کلاه از
سر کل خود برداشته سری چون طاس بیموی از برون صاف واز درون پر از کینه
رفقا بدایشان نموده گفت اگر شاه ایران به برتری روم گردن ننهد وباج ندهد
مملکت اورا از درخت چون سر خود از موی پاک خواهم کرد
ولی مورخان روم مینویسند که بعد از کشته شدن کاروس قشون روم بسرداری
دیوکلسین بایطالیا آمد ودر ثانی با قشون بسیار آمده ارمنستان وسلفکیه را بگرفت
وهمان طور محاربات رومانیها با ساسانیان جاری بود تا آنکه بهرام وبعد نرسی را
بصلح مجبور نمود از این حرف پیدا باید که قشون روم مداین را فتح نکرده بلکه کاروس زخم
تیر از پای در آمده قشونش هزیمت گرفتند وکاری از پیش نبردند

پادشاهی بهرام و نرسی وهرمزد ثانی

پس از بهرام ثالث دارای سوم که اورا بهرام بهرامیان میگویند جلوس کرد ولقب او سکان

شاه است

شاه است چه سلاطین ایران را عادت این بوده که بر هر قومی فایق میآمدند پادشاه
آن قوم را کشته لقبش را بر پسران خود میدادند چون بهرام ثالث بر قوم سکستان یعنی
سیستان فایق آمد پسرش را از آن سبب این لقب گرفت ومدت سلطنت او
پس از او برادرش نارسس که نرسی باشد وبقول دیگر پسرش در سال دویست
ونود وچهار بعد از میلاد بر تخت نشسته هفت سال ونیم پادشاهی سلطنت راند وکالری
سردار رومی دو دفعه اورا شکست داد وتا ماورای شط بغداد بتاخت ودر ثانی
نارسس رومیان را بطوری سخت شکسته ومغلوب ساخت وکالری با هزار گونه سختی
بگریخت ودیگر بار لشکری جرار دیده از بیابان کوههای ارمنیه در حالتیکه
غالب سپاهش پیاده بودند علی الغفله عبور کرده بر لشکر ایران تاخت وسپاه
ایران را شکست فاحشی داده پادشاه ایران زخم کاری برداشته همه بار وبنه وخزانه
وزن وفرزندانش بغارت رفته لابد در مصالحه پنج ایالت برومیان واگذاشته شد وادعای
دانتز رومیان آنرا وگرفته بحاکم ارمنستان دادند وحاکم ارمنستان نیز بزیر پای تخت شاه
بزینبات آنجا کوشید ونرسی از فرط غصه هلاک شد وقبل از مردن مملکت را به
پسرش هرمزد داد وهرمسداس ثانی بعد از او در سال سیصد ودو قبل از میلاد
بتخت نشست وقاتد بد هفت سال وچند ماه سلطنت راند ودر حالت احتضار
تاج سلطنت را بر روی سینه ملکه گذارده جنین را ولیعهد ساخت چون ذکوریت
او را حس کرده بود واز رجال دولت عهد گرفت که پسرش را پادشاه کنند
وبقول دیگر بعد از هرمسداس پسرش شاپور ثانی بتخت نشست وسلطنت او دیر
نکشیده بمرد ودر حال احتضار پسرش را که در شکم مادر بود ولیعهد ساخت ولی آن

قول صحت ندارد زیرا که شاپور ذوالاکتاف موافق تحقیقات صحیحه پسر هرمزد است

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

بعد از هرمز سلطنت ثانی شاپور دوم که شاپور ذوالاکتاف باشد در سال سیصد
و دو بعد از میلاد تاجور شد و پایتخت او بغداد بود و گویند در سن پنج سالگی
برای بغداد پلی اختراع نمود که دو راه داشت یکی برای آیندگان و دیگری مخصوص
روندگان و هم در زمان طفولیت ملل مجاور را تشویق و تحریک میکردند که بر خاک
روم تاخت آرند اول جنگ شاپور با طایفه عبدالقیس و اعراب بنی عباد بود
که سواحل جنوب فارس را استیلا کرده خرابی بسیار رسانیده بودند و بعد از آن
با قسطنطین روم امپراطور بزرگ روم محاربه کرده برا و ظفر نرسید و کانستانس
پسر امپراطور مزبور از او بود است در سال دویست و پنجاه و نه وفات نمود و بعد از
کانستانس ژولیانوس یعنی ژولین قیصر روم هر چه با شاپور جنگ کرد شکست
خورد آخر مجبور شده بنا را بر صلح گذاشتند و تکالیف شاپور را پذیرفتند
تفصیل این اجمال از این قرار است که شاپور بعد از دیدن تدارک کلی که کانستانس
بزرگ قیصر روم اعلان کرد که ایالات آسیای صغیر را واگذارد عاید قیصر با وجود کبر
سن عزم جنگ کرد ولی اجل او را مهلت نداده درگذشت شاپور اغتشاشات را
که پس از گذشتن قیصر روی نمود غنیمت شمرده ایالاتی را که میخواست استیلا کرده هر
حال این جنگ را مختلف شرح داده اند ولی معلوم [illegible] که شاپور در زمان کانستانس
پسر قسطنطین شهر امید را محاصره و به زور مفتوح نمود و بعد از آن شهر سنگار را منهدم
کرده ویران ساخت و بعد از آن شهر ویرتا را محاصره کرد و در این محاصره میان او و کانستانس

محاربه شد بعدی بظهور پیوست و کانستانس هلاک شد و ژولین با یوسا بجای
او نشست و لشکری برداشته برای تسخیر مدائن حمله ورد کرده و شبه جزیره و عراق عرب را تاخت و
نمود اما چون دید که کاری از پیش نمیتواند برد کشتیهای خود را که در شط بغداد
آورده بود از ترس آنکه مبادا بدست ایرانیان بیفتد بسوخت و خود بگریخت پسر
شاپور با لشکری جرار او را تعقیب کرده در هر جا که میان ایشان جنگی بوقوع پیوست
و جنگ شدیدتر طول کشید عاقبت ژولین کشته و لشکرش شکسته شد

مرسلین نام مورخ رومی مینویسد که لباس قشون ایران در این جنگ مال اکار بدین گونه
بود ایرانیان کلاه خودها شبیه بشکل انسان بر سر داشتند و تنها در کلاه خودها جای
چشم و دماغ گذاشته بودند تا آنکه دیدن و نفس کشیدن ممکن باشد و دیگر تا گردن
ایشان زره پوشیده بود و سواران با نیزه های بلند و زره ها و اسبان با برگستوان جنگی
مستور که گویا اعضای ایشان با قالب بر اسبان دوخته باشند و پهلوی ایشان کمان داران قابل
با تیرهای خدنگ که از نی ترتیب داده بودند و پیکان زهرآلود داشتند زخمهای کاری
وارد میاوردند

خلاصه بعد از ژولین ژوویین جانشین او مجبور شد که پنج ایالت بزرگ و شهر نصیبین
و سنگار را به شاپور واگذارد و در سال دویست و پنجاه و هشت قبل از هجرت میان
ایشان عقد صلحی واقع شد و مورخین ایران افسانه برای شاپور مینویسند که ابتدا
با قیصر روم محاربه کرده شکست خورد قیصر او را گرفته میان پوست حبس نمود
با آنکه پادشاهی بدان عظمت در ملک روم بجاسوسی رفت و قیصر او را شناخته بگرفت
و در پوست گاو حبس نمود پس از آن بدستیاری کنیزکی که بر او عاشق شده بود از حبس

کریخته مدتی بتبدیل لباس از نظامات داخله مملکت روم وفنون ایشان اکاهی تمام
کسب کرده دیکر باره بایران امد وبا رومیان بجنکید وفیروزی یافت وقیصر را
سال اسیر کرد

ظاهرا این افسانه که برای او تفصیل داده اند جعلی باشد وناشی از حکایت دختر
طایر پادشاه یمن است چه شاپور در هیبت سالکی با طایر پادشاه یمن [illegible]
جنک کرده دختر طایر براو عاشق کشت وپدر را محبوس نموده بشاپور خبر داد
شاپور طایر را کشته یمن را استیلا نمود وشانهاشان را دوش بدوش سوراخ کرده
بر بست از این جهت ذوالاکتافش خواندند وبعد از ان تیرانوس پادشاه ارمنستان
را کرفته مقید ساخت

خلاصه شاپور بعد از معاهده با رومیان بتاتارستان وهندوستان سفر کرد و
درهنکامیکه خبر مردن قیصر بشنید باز بخاک روم تجاوز کرده باره ایالات را از دست
ایشان بکرفت وازایشان را بکشت

در جلوی طاق بستان طاقی است که بصورت هلال بریده اند وبیست پا عمق و
بیست وچهار پا عرض وشصت پا ارتفاع دارد ودر هر طرف تصویر ملکی که در یک
دست عقدی ناتاجی ودر دست دیکر جامی دارد وصورتیکه بر طرف راست است
بالنسبه تمام است ولی از صورت سمت چپ جز دست وبازو چیزی باقی نیست بجهت
انکه پاره بزرک از کوه افتاده واز ترکیب کوه چنین مینماید که باید بعضی صور و
اثار دیکر نیز بالای ان کوه بوده باشد الا انکه مرور زمان انرا خراب کرده است
ودر صدر این طاق تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که براسبی سوار است و

سه صورت دیکر بالای ان میباشد مانند سه شخص ایستاده لکن چنان محو
شده اند که چیزی جز خطوط وحدود انها معلوم نیست

ودر سمت راست زنی است که تاجی در دست راست دارد و(مردی دیکر)
درمیان ایستاده است ودراز کرده چنانکه کویا تاج را بدو میدهد ودر دست
دیکر جامی دارد مثل انکه بخواهد شراب بکسی دهد وبربالای سر تصویر یکه
درمیان است صورت هلالی است وبنماید که در دست راست حلقه (کرفته) ایستاده
صورتیکه در دست چپ است کرفته ودر دست چپ شمشیری داشته که نوک
انرا بر زمین نهاده درمیان دوپای خود دارد وتمثال دست چپ جامه بلندی دارد
لکن بعنوان معلوم کرد که در دست چه چیز صورتش هنوز بجاست
ریشی طویل دارد وبر سر او خودی است وبران کره ایست واطراف این غار از
نقاشی خورده براست ودر یکطرف صورت شکارکاهانست در کنار رودی
وشکارچیان بعضی در کشتیهای کوچک وبعضی بر فیلها ودر طرف مقابل
همان صور را نقش کرده اند بر اسب وفیل چنانچه عقب اهو کرده اند واقسام
تماثیل دیکر در اینجا است سیلوستر دوساسی از علمای فرانسه که در خطوط پهلوی
مهارت داشته بعضی از ان خطوط را ترجمه کرده که بدان واسطه صورت شاپور دو
ذوالاکتاف وپسر او بهرام که در ان کوه کنده اند شناخته میشود وان ترجمه این است
این بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران وان ایران است که از سلسله اسمانی
پسر بنده خدای هرمزد عزیز شاهنشاه ایران وان ایران از سلسله اسمانی پسر بزرک
شاهنشاه نرسی عزیز است

(مقصود ان ایران معنی غیر ایران باتوابع ومضرات ایرانست چنان در حالت دلالت نفی دارد وبعد وتا علامت ظرف است)

و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه لفظ بهرام را وهرام مینوشته
و در طرف دیگر صورت دو پادشاهی است که دست در یک حلقه دارند و در زیر
یک نفر عسکر رومی که بر روی در افتاده است ایستاده اند و صورتی که از آن
تمثال زردشت دانند بر جانب راست ایشان بر پاست که بالا سرش آفتاب
و پای آن تمثال بر ستاره ایست و دو صورت تصویر بهرام و پدرش شاپور است
و حلقه که در دست ایشان است شاید علامت کره زمین و از افتادن عسکر
رومی بدان جهات مراد زوال و انحطاط دولت روم باشد

خلاصه شاپور پادشاهی بزرگ بوده که بواسطه مهارتش در علم کشور و لشکر بر
مداخل دولت و نظام قشون بیفزود و اختراع بهبود را برای جنگ بعضی باو
نسبت داده اند و قوانین شریعت ایران را نیز محترم میداشت و مدت عمرش
هفتاد و یکسال رسید و مدت سلطنتش چند روزی بیشتر نبود و در سال
سیصد و هشتاد بعد از میلاد بمرد

پادشاهی اردشیر ثانی و شاپور چهارم و یزدگرد اثیم پسران شاپور

باعتقاد رومیان بعد از شاپور اردشیر ثانی پسر بزرگش جلوس کرد و چهار
سال سلطنت نمود روزی در خواب باد طناب خیمه را گسیخته ستون خیمه بر
سرش آمده او را بکشت و در مدت سلطنت خود با رومیان بجنگید و بعضی او را
برادر مادری شاپور خوانند که بطریق نیابت از شاپور بن شاپور سلطنت
کرده و در شاه نامه او را بهرام چهارم نامیده ولی اصح آنست که اردشیر پسر
شاپور بود

و بعد از او شاپور سیم در سیصد و هشتاد و چهار بعد از میلاد بتخت نشست و
شانزده سال پادشاهی نمود و بعد از او بهرام چهارم پسر دیگر شاپور بر تخت
نشست که او را لقب کرمان شاه است زیرا که در عهد پدر ایالت کرمان داشت
و کرمانشاهان را او بنا نمود و بنا بر قول اکثر پانزده سال سلطنت کرد و با
قیاصره در صلح بود روزی در لشکرش غوغا شده بجهت تسکین بیرون آمده تیری
مقتل او رسیده درگذشت

و بعد از یزدجرد اثیم که بقول پسرش و بروایتی برادرش باشد بر تخت نشست و
مدت سلطنت او را بعضی بیست و یک سال و بعضی شانزده سال گفته اند
چون حمایت عیسویان بسیار کرد از این جهت مغان او را اثیم نامیدند ولی مورخین
اروپا او را از سلاطین خیلی بزرگوار میشمارند و میگویند ارکادیوس قیصر روم
قبل از آنکه فوت کند از یزدگرد مستدعی که قیم پسرش بشود و نیز ملتفت بشود یزدجرد
فوراً انتیوکوس خواجه سرای بزرگ خود را که مردی با تجربه و بصیر بود با سلام و قبول
فرستاد که مراقب تربیت تئودوز باشد و با اجرای سنا تو پیام فرستاد که هر کس احترام
تئودوز را نگاه ندارد دوچار عقوبت شاهنشاه ایران خواهد شد و در سالهای آخر
مهربانی و حمایت یزدگرد بود که مملکت روم شرقی از اختلال و تعرض در امان ماند
و یزدگرد را پسری بود موسوم به بهرام گور که در نزد نعمان بن امرء القیس امیر عرب که
همان نعمان منذر باشد بسر میبرد قبل از آنکه او را ولیعهد کند ترک کرد بلکه ابتدا
در پایی از پای در آمد و چون بکلالت مارتانوس نام کشیشی که از طرف تئودوز در
خدمت او بسمت ایلچی گری قیام داشت بنای مرحمت عیسویان گذارده با وجود آنکه

مغان اذن و دستوری داد که عیسویان همه در خاک ایران معابد بنیاد کنند مغان
از او بغایت رنجیده خاطر شده بعد از او کسری بن اردشیر را بتخت نشاندند

پادشاهی کسری بن اردشیر و بهرام گور

داراوان بم که بهرام گور بود چون شنید که مغان کسری بن اردشیر را پادشاه کرده اند
با سپاه عرب بایران تاخت و برای مغان نامه نوشت که من برخلاف رسم پدر
در صدد برانداختن مسیحیانم مغان برای آنکه او را رد کنند بنا را بر فرصه گذاردند
بآنکه تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه نهند بهرام جلادت نموده تاج را از میان
دو شیر برگرفت و کسری بدو تمکین کرده پادشاه شد جلوس او در چهارصد و
بیست و یک بعد از میلاد است رومیان او را بشجاعت و بلندی همت و هم
بخفی و سستی بدن و تفاوت بنظر میدانند

و چون امرای ایران از کثرت داد و دهش او بتنگ آمدند عریضه بدو نوشتند که
گنجهای آکنده نیاکان را پراکنده ساختن خلاف رای صواب است بهرام بر حاشیه
عریضه نوشت که اگر دلهای آزادگان بعوائد انعام و احسان صید نکنم بکدام حیله
رام کرد

گویند این پادشاه در ابتدای جلوس بر تعصب مذهب متعرض عیسویان شد
زیرا که پدرش بزه کرد چون بدلالت یادانس نام کشیش سفیر بود و نیز با ایشان
همراهی و مساعده کرد مغان او را بزه کار خوانده بودند و هنگام جلوس از بهرام
گرو عهد گرفتند که در اهانت دین مسیح و رواج دین زردشت بکوشد بهرام
نیز برای خشنودی خاطر مغان عیسویان را سخت تعقیب نمودن گرفت و ایشان

از خوف

از خوف هلاک بخاک روم گریختند بهرام عیسویان را باسم آنکه از بعد او هستند
از قیصر بخواست بود و نیز در ساختن اعانتکن خود آخر کار بجدال کشید تئودوس ثانی
برداری نرسی بلاد بهرام در چهار سال جنگ شد رومیان هم تا ایالت ارزن
(ارزنة الروم) پیش آمدند این ایالت از جمله پنج ایالتی بود که روم بایرانیان واگذار کرد
در اینجا جنگ خونریزی روی داد و نرسی فتح کرد و برای آنکه میدان کارزار را
در خاک روم قرار دهد بطرف شط فرات و شامات تاخت از طرف قیصر نیز
تئودوس سپاه بامداد اردوابیریوس رسید

نرسی مجبور اینهی بنزیب پناه برد بهرام که از این حال خبر یافت یک سنه قشون
عرب را که با او متحد بودند بطرف فرات روانه کرد و خود از عقب جنگ را برای آنک
هنگامه سرداران روم از حرکت بهرام اطلاع یافت همه اسباب و خیمه و خرگاه خود را گذاشته
فرار کرد بهرام بخاک روم تجاوز کرد شهر دژی را که بود در بولیس مینامیدند
و نیز مرکز بی نقطه استحکامات آن حدود بود تخت محاصره آورده و محاصره بکار
طول کشید این جنگ را مورخان روم مختلف شرح داده اند ولی از فحوای کلام
معلوم میشود که ایرانیان بیشتر اوقات غالب بودند بخصوص در جنگ سوار که بهتر
برتری داشته اند چون کار بر قلعگیان سخت شد بنا را بر صلح گذاشتند قیصر قبول
کرد که همه حدود ایرانرا واگذارد بشرط آنکه پادشاه ایران متعرض مسیحیان نشود
روی دادن واقعه ذیل بهرام گور در تمام عمر خود عیسویان را محترم میداشت
تفصیل این اجمال آنکه وقتیکه رومیان بارمنستان وارد شدند جمعی از
سکنه آنجا را گرفته بعنوان اسارت بشهر آسید بردند و در آنجا اسرا دچار فقر و فاقه

امدند اکاسس نام کشیش همه زینت معابد خود حتی ظروف مذبح را فروخته
اسرا را لباس و خرجی داده بایران باز گردانید بهرام ازاین فقره بی نهایت ممنون
گشته آکاسی را بایران خواست آکاسی امد و نزد دستوری گرفته نزد بهرام رفت
پادشاه ایران او را هر گونه حرمت و رعایت بعمل اورد و در حق عیسویان مهربانی
بسیار کرد و بقیه عمر خود را باسودگی و عیش بسر برد
و میانه او و ترکان که از طرف مشرق بایران هجوم اورده بودند جنگی غریب در
پیوست باین گونه که بهرام با دوازده هزار سوار بر خان ترکستان شبیخون زد
و گویند بر گردن هر اسب پوست خشکی اویخته در میان ان ریگ بود و بشتاب
در هنگام حمله چنان اوازی برخاست که ترکان گمان صد هزار سپاه کردند و
رعب بر ایشان مستولی شده بیشترها گریختند و این جنگ در اذربیجان
اتفاق افتاد و خان ترکستان را اسیر کرده بدست حاکم سواحل خزر سپرد
و موافق تواریخ ایران مدت پادشاهی بهرام شصت و سه سال بود ولی رومیان
بیست و یکسال منویسند و گویند در دره بهادران که میان شیراز و اصفهان است
در اثنای شکار و تاختن اسب بجایی فرو رفت چون ان دره پر است از چشمهها
وسیع و مراتع و چراگاههای خوش چشمهای بزرگ عمیق و منابع انها با هم مرتبط در این
صورت دور نیست که با وجود تفحص و تجسس مادرش جسد او را نیافته باشند
در ایام وی رای هند رامشگران و بازیگران بسیار از هندوستان
بایران فرستاد و گویند طایفه جنگ و نای و قراجی اتاند و از کابل زنان خوانندگان
و سازنده اورده که اکنون انها را کاولی گویند و ارباب صنایع بسیار از روم بایران

جلب کو

جلب کرد و مردم در زمان او بعیش و نوش بسر بردند و بعضی طاق کسری را
به بهرام نسبت داده اند و گویند هفت گنبد بهرام انجاست که بهرام هر روزی گنبدی را
که بستاره منسوب کرده بود موافق مزاج ان کوکب از رنگ و بخور میاراست و در
ان می نشست و بجمیع بهرام در هر یک از این گنبدها برنگی و شکلی دیگر کدانشسته
بودند از این جهت ایام هفته در میان پارسیان پدید امد و شنبه سبدل کنبد است
که برای تخفیف شنبه شده و در روز ادینه بخصوص زینت کرده بودند و افسانه هفت
گنبد با هفت پیکر را نظامی بیان نموده است
همچنین سنمار یونانی در زمان وی سدیر و خورنق را ساخت که ان یک سه دیر
نوبتی بوده و دیگری در بامداد و نیمروز و پسین برنگهای گوناگون از تابش شعاع افتاب
مینموده و خورنق معرب خورنگ است نه معرب خورنگاه چنانکه بعضی گمان کرده اند
و گویند اول کسیکه شعر پارسی بوزن و روش اشعار تازی در ایران
سرود بهرام گور بود که گفته   منم ان پیل دمان و منم ان شیر یله   و بیشتر حکمای نجوم
ایران بطرز یونانیان تربیت میشد و بهرام گور در زمان خود انجمن دانشی در ایران بپا
و او را بهرام گور از ان گویند که دائما بشکار و تفرج مشغول بوده و بنخجیر گور
بسی مایل بوده با انکه گور بمعنی چهارپا باشد باین معنی که چون دائما با اسب سوار
میشد او را بهرام چهارپا گفته اند
و اثار نیکوی این پادشاه در صحایف روزگار بیادگار مانده و پس از مردنش رعیت
متاسف گشتند و حکایات بسیار در پاکیزگی سیرت او ذکر کرده اند .

پادشاهی یزدگرد ثانی پسر بهرام گور

بعد از او یزدگرد ثانی پسرش که سپاه دوست لقب داشت در سال چهارصد و چهل
و یک بعد از میلاد بر تخت نشست و گویند در عهد او قیصر روم خراج باز گرفت
ولی چون یزدجرد لشکری بسرداری نرسی بفرستاد معاهده سابق برقرار شد
بالجمله در زمان او وقعه که روی داد مصالحه با نبود و نیز بود در خصوص
خاک ارمنستان چه در سال سیصد و هفتاد و چهار که شاپور ذو الاکتاف
با رومیان عقد آشتی نمود یک قسمت از ارمنستان را ضبط کرده و قسمت دیگر را
بسیاه طین ایفا که از نسل پادشاهان پارت بودند واگذار کرده اردشیر که با بهرام
گور معاصر بود دو پسر داشت یکی تیگران و دیگری ارشاکس ممالک خود را در میان
این دو نفر قسمت کرده بمرد چون قسمت تیگران چهار برابر بیشتر از ارشاکس بود
ارشاکس برای جنگ با تیگران از تئودوزیوس ثانی مدد خواست تیگران چون در خود
یارای مقاومت کردن با لشکر روم ندید و هم نمیخواست از برادر کهتر خود تمکین
بکند بایران پناه برده متصرفات خود را بیزدگرد واگذارد ارشاکس نیز سهم خود را
بقیصر روم بخشید قیصر قبول کرد و برای استحکام در یک فرسنگی دجله سرچشمه
شط بین فرات و بغداد قلعه استواری بنا نهاد هنگامیکه این قلعه را میساختند
یزدگرد در کراسان مشغول تنبیه یاغیان بود در مراجعت مصمم شد که تمام ارمنستان
را استیلا کند و نیز که از خیال او مطلع شد تانولیوس سردار را با قشون بالیبا
روانه کرده وقتیکه بالجزیره رسید یزدگرد از شط بغداد گذشته بخاک روم میآمد دو
لشکر که با هم مقابل شدند سردار روم که بر جوانمردی و بزرگ منشی پادشاه ایران
بصیر بود از اسب پیاده شده تنها بخدمت او رفت و تکلیف صلح نمود یزدگرد از

مهتر

افتاد بکر سردار روم بار نشان داد با کمال احترام او را پذیرفته قرار صلح را موقوف بورود
خاک ایران گذارد
اناطولیوس نیز اطاعت کرده و پس از یکسال مذاکره جنگ شرایط مصالحه را از جانب دولتین
عقد صلح نمودند باین شرط که سهم تیگران از ایران باشد و سهم ارشاکس از رومیان
و از هیچ طرف در سرحدات قلعه نسازند
سهم ارمنستان که متعلق بایران شد پرس ارمنی نام گرفت و یزدگرد که احکام
شدیده بر ضد عیسویان داده بود بخواهش تئودوز موقوف داشت و بعد از هفده
سال و چهار ماه سلطنت در سال چهارصد و پنجاه هشت مسیحی مرد

پادشاهی پیروز پسر یزدگرد

در تاریخ ایران مینویسند که بعد از یزدگرد هرمز پسرش بر تخت نشست و سلطنت
او دوامی نکرده پیروز دیگر پسر یزدگرد که برادرش را بتخت نشاندند ولی مورخان
فرنگ مینویسند که هرمز پسر کهتر یزدجرد چون منظور نظر او بود بعد از فوت پدر
صاحب سریر گشت و فیروز پسر بزرگتر در بلاد دور دست چون این خبر شنید
بخشنوار ملک هیاطله پناه جست و او با سی هزار لشکر او را اجابت کرده بایران آمد
و بعد از یکسال هرمز را گرفته بکشت و خود بتخت نشست
گویند فیروز امراء و رعیت را از خود آزرده ساخته قحطی عظیم پدید آمد چنانچه
سیحون و جیحون بخشکید ولی فیروز باز عدل و انصاف پیش گرفت تا بسبب
کوششهای مردم از قحط و غلا رستند و دوباره باران بارید و فراوانی پدید آمد
و نیکنام فیروز از بناهای اوست که در انجا بدعای باران و غلات استسقا

رفته دعوتش مستجاب شد از این جهت آن محل را کام پرویز نامیدند

بهر حال پرویز همینکه در پادشاهی خود استقلال یافت با قوم هون سفید که آنها را
تاتار داشتند و ختنواد پادشاه آنها بوده بهانه آنکه سرحد روم و ایران را می تازید و مردم
از دست تعدی ایشان بستوه آمده سازجنگ آراست و با لشکر بسیاری بخاک
آن قوم گذشت هونها بجنگلها و مضیقها پناه بردند و یکی از امرای ختنواد بتدبیر
اورا در بیابانی بی آب و علف که صورت خلاص از چهار سو جز در آنجا وهم دیده
نمیشد بینداخت بعد از آنکه لشکر ایران خوب داخل خاک ایشان گشته در دره‌ها
و جنگلها متفرق شدند هونها راه و مدخلها را از هر سو بر ایشان بسته دور شاه را

(هون جمع آن نام طایفه تاتار است و شاید جیحون و سیحون منسوب بهمینها باشد که یکی بجای هون و دیگری سو...
یعنی ... خارزاب هونها دلالت کند و اقوام هون سیاه و سفید منقسم میشدند مانند قزاقکان و لی
تکان و اقالب ... هون سفید است که در ... اقوام آنها باسم ... ذکر میکنند و طوایف ترک در هر عصری
از قدیم و جدید و اعصار وسطی نامهای مخصوص داشته‌اند و ما در اینجا بذکر بعضی از آنها میپردازیم اقوام ترک
در قدیم به شعبه منقسم میشدند (ساسان) و (ماساختا) افراسیاب همان ماساژت است و شاید
همان شده ... افراسیاب است و ... طوایف ساکا است که ساکا یعنی ... افراسیاب ...
جدید و اخیر آنها مغول و تاتار منقسم شدند اغوز خان از شعبه مغول است که همه طوایف ترک را در زیر لوای
واحد ... و بعضه اسپارکا ... ضبط نموده‌اند ولی تاتار منشعب بشعبات چند میشود و الفاظ هون تکفیر
مانند هون سیاه و هون سفید و هون ... و هون ... و جمیع طوایف با چینیان ... این صحرا نشینان که گاهی نظم
و نسق ملک خویش مشغول و بیشتر ... بهیجان آمده ملک خود را ... و تاراج بلاد ... تاختن و تاز
ایشان ... اسپهای جنوب ... بهیچ ... و در ... بجد شمال ... جمیع ... تمادی
... باقصی بلاد ... و بعضی بسواحل ... داخل شده بعضی از این اقوام که
در صحرا اقامت داشته سلطنت آن مملکت وسیع نموده‌اند و چون در زمین سطح از مقاومت دشمن
عاجز شده بکوه‌های بلند صعب الامر پناه برده‌اند و بعضی از ایشان ... بعد ... زبان و
عادت خود را گذاشته‌اند آنها ... که ... باشند از قبایل تاتار و ... ایشان از صحرای ... بدیوار
شمال چین است و در ... منقسم بوده‌اند و طوایف تاتار چین را بر ... و ...
... و ... منقسم کرده‌اند)

فراکرفته

فراگرفته اورا محاصره کردند پرویز بعد از آنکه فهمید بی احتیاطی نموده و بجای بیش
رفته است و فوایش را ادراک و ساخته با سرداران خود کنکاش نمودن گرفت در
آن اثنا فرستادگان پادشاه آنها البته در رسیده پادشاه ایران را از این بیباکی
و حق ناشناسی سرزنش نموده گفتند پادشاه ما با این شرایط از جان پادشاه و لشکر
ایران میگذرد که خود پرویز در حضور پادشاه ما بخاک بیفتد و اورا مانند خداوند
خویش پرستش نماید و سوگند یاد کند که هرگز با قوم ما جنگ نسازد.

پرویز با مغان در این خصوص مشورت نمود مغان در باب سوگند و عهد اورا
مختار کردند ولی در باب ستایش و نیایش و پرستش گفتند باید حیله اندیشید
یعنی در وقت بر آمدن آفتاب که هنگام پرستش خورشید است پیش دشمن
رفته آداب پرستش را نسبت بخورشید منظور داری و بالطبع از جهت بخاک
افتادن پیش دشمن بر هم پرویز چنین کرده و رهائی یافته بایران رفت و طولی
نکشید که باز بدان سرزمین سپاه راند هر چند امرا و سرداران اورا از این جهان
منع کردند نشنید از جیحون عبور کرد ختنواد از گفت تا در جلو لشکرگاه خندقهائی
عمیق کنده و سر آنها را بچوب و خاشاک بپوشانند و چند راه پنهان در آن نهادند
و چون برابر موکب فیروز رسید عهدنامه را بر سر چوب کرده نمود تا دست از
معاهدات برندارد چون نشنید در حمله اول دو بهی بیافت و لشکر پرویز نیز
از عقب در مغاک هلاک افتادند پرویز در آن مغاک نفس آخرین کشید و بسیاری
از لشکریش کشته شده دخترش نیز با بار ... افتاد و بنا بر قول فردوسی قباد پسر
فیروز نیز داخل اسرا بود که سوخرا با لشکری گران از زابل آمده اورا رها کرد و

سلطنت پرویز بیست سال طول کشید

میگویند یک دانه مروارید گرانبها داشت قبل از مردن برای آنکه بتصرف دیگری
نیاید بدور انداخت

مورخان در باب آن مروارید نوشته اند که در سواحل دریای فارس صدفی
محتوی بر یک دانه لؤلؤ شاهوار که فوق العاده بزرگ و باصفا بود پیدا شد و
در نزدیکی آن صدف جانوری دریائی سکونت داشت که از بس میل علاقه
بآن مروارید داشت از صدف جدا نمیشد یک نفر غواص این معنی را ملتفت شد
ولی از ترس آن جانور نزدیک آن صدف رفتن نمیتوانست مراتب را به پرویز عرضه
داشت پادشاه شایق آن مروارید گشته بنویدهای بسیار غواص را بفریفت ملاح
گیر هنگام عرصه را بخود تنگ دید بپادشاه عرضه کرد که آدمی جان را بر مال دنیا و
اولاد را بر جان ترجیح میدهد (ع) دست از طلب ندارم تا کام من برآید
اگر در انجام این کار مقصود رسید یقین دارم که ملک مرا اجر کامل خواهد داد و اگر
تلف شدم رعایت عیال و اولاد من خواهد فرمود لاجرم مدت یازده روز در
قطر برابر منتظر نشست هنگامیکه جانور بجهت تحصیل قوت از صدف دور شد
صدف را برگرفته روی بساحل نهاد چون دید جانور از عقبش میاید صدف را
بنزد کسانیکه در ساحل منتظرش بودند انداخته خود با جانور در آویخت و جانور
او را بکشت

پادشاهی بلاش برادر فیروز

بعد از آنکه فیروز با سی نفر از فرزندان و بزرگان خود در جنگ افتالیتها کشته شدند

تنها یکی

تنها یکی باقی مانده بود که بلاد قباد نام داشت که از جهت صغر سن بجنگ نرفته
بود ایرانیان بملاحظه صلاح وقت که دولت را در خطر سخت میدیدند جرئت
نکردند که زمام سلطنت را بدست کودک نابالغ بسپارند لاجرم در سال
چهار صد و هشتاد و دو بلاش برادر فیروز را بر تخت نشاندند این پادشاه
که دارای صفات شایسته و اخلاق نیکو بود هیچ از علم جنگ بهره نداشت لابد
در دو سال نخستین با افتالیتها باج داد و در دو سال بعد که خواستند با ایشان
بجنگند کاری از پیش نبرد و بلاش از این غصه که نتوانست ایران را از قید اسارت
برهاند بمرد

این سخن رومیان است اما مورخان ایران میگویند قباد اسیر افتالیتها بود بعد از
آنکه سوخرا او را پس گرفت گذارش به نیشابور افتاد سالی در ابرشهر اقامت گزید
دختری بیچیزه از دهقان بزنی گرفت از او بارور شد و پسری آورد در حالتی
که خبر پسر بدو دادند از این طرف خبر مرگ بلاش و احضار امرای ایران او را بر
تخت نشینی رسید قباد این معنی را از بخت پیرو دانسته او را بفال نیکو گرفت و
این فرزند همان نوشیروان است

پادشاهی قباد بن پیروز در نوبت نخستین

بعد از بلاش در سال چهارصد و هشتاد و پنج قباد تاج بر سر نهاد این پادشاه هوش
و جرئت و جلادت بکمال داشت و همت رزم را بر بزم ترجیح میداد در همان
سال نخستین افتالیتها را مغلوب و ذلیل ساخته در تحت اطاعت و انقیاد
آورد و افتالیتها را در شاهنامه هیتاله و هیاطله گوید

و در زمان قباد در ایران وقایع عجیبه بسیار اتفاق افتاد که از آن جمله خلع و
محبوس کردن ایرانیان بود قباد را و از حبس گریختن و بخاک هیاطله رفتن و
دیگر بار دیگر بر سلطنت نشستن اوست

مفصل این اجمال آنکه قباد بشیب تخت کیان و بنوظهوری بسیار مایل بود رعیت
از او ترسان شدند که قوانین ملکی را تغییر داد و همه امتیازاتی را که نجبا داشتند
موقوف کرد و از احترام مغان و موبدان بکاست و دین مزدک زندیق را
پذیرفته اجرای آئین اشتراک و مساوات همی خواست مغان و بزرگان ایران
تحمل این گونه کارها را نکرده بر قباد شوریده در سال یازدهم سلطنت او را گرفته
بند نمودند و جاماسب برادر پیروز که عم قباد بود بتخت نشاندند

پادشاهی جاماسب برادر پیروز

جاماسب هنگامی که بتخت نشست سال چهارصد و نود و شش از میلاد گذشته
بود با بزرگان ایران در باب کار قباد کنکاش نمودن گرفت هر کسی رائی داد
ولی اکثر آرا بر این شد که او را نکشند و در دژ فراموش مقید بدارند و لقبا
محبسی بود که هر کس در حبس میشد اگر کسی ذکر اسم او میکرد بالفاظش را میبرید فورا
او را میکشتند

بعد از آنکه قباد را بدان قلعه بردند جاماسب در صدد اصلاح خرابیها برآمد
و در اثنائی که این پادشاه مشغول تدارک رفاه حال رعیت بود قباد بحیله‌ای از
حبس بگریخت

شرح آن آنکه ملکه سابقه زن قباد از شوهر و برادر خویش که در حبس بود بسی

مراقبت

مراقبت میکرد و چون بجمال خوب معروف و زیبائی بود حاکم دژ فراموش بدو عشق
پیدا کرد و او را اذن خروج و دخول در مجلس نزد قباد داد

سوخرای پسر بزرجمهر حاکم سیستان نیز مایل بگریختن پادشاه بود و بتوسط ملکه
بقباد پیغام فرستاد که در خارج شهر منتظر او است شب که در رسید قباد لباس
ملکه را پوشیده از میان مستحفظین آسوده بگذشت و چند روز بعد که از خطر
جسته بود از گریختن او خبر شدند

بالجمله قباد باتفاق سوخرا که فرنگیان او را سیوس خوانند بخاک هیاطله یعنی
افتالیتها پناه برد و دختر پادشاه افتالیت را بزوجیت خویش در آورده با لشکر
مستعد بایران حرکت نمود جاماسب در مقابل او مقاومت نکرده قباد او را
بگرفت و چشمانش را کنده محبوس ساخت و گوشاسنادنام از بزرگان ایران
را که بقتل او رای داده بودند بکشت و شغل او را بیک تن از سلسله او که از کرد
و بناد نام داشت محول کرد و سیوس را که سوخرا باشد رئیس کشور و لشکر
نمود و این شغل را بعد از او بکسی دیگر نداد چنانچه فردوسی گوید

قباد اندر ایران چو شد کدخدا ۞ همی راند کار جهان سوخرا

و مورخین ایران در این خصوص سهو کرده اند که مینویسند سوخرا قباد را قبل
از طلوع خود بکشت و بعد از خلع ایرانیان او را بدست زرمهر سپردند

پادشاهی قباد بار دوم

قباد در سال پانصد و یک مسیحی دیگر بار بتخت شاهی جلوس نمود و چون
در خزانه ایران اندک وجهی که بتواند ادای مخارج و تلافی احسان پادشاه افتالیت

تا در باره او بتاید حاضر نداشت خواست تا مبلغی از اناستاس قیصر روم وام ستاند
قیصر روم از خزانه خود کاستن و بدشمن قوت دادن صلاح ندیده قبول ننمود
قباد خشمگین گشته بدون اعلان جنگ بخاک ارمنستان که بروم تعلق داشت
بتاخت و شهر آمید را که آن طرف الجزیره بود تحت محاصره آورد بعد از هشتاد
روز محاصره که مایوس شد و خواست برگردد چند نفر زنان شهر که از حال او
مطلع شدند از بالای حصار ایرانیان را استهزا کردن گرفتند و عورات خود را
بمحاصرین نمودند مغان که این بدیدند قباد را از انصراف مانع گشته گفتند از رفتار
این زنان معلوم میشود که عن قریب اسرار و مکنونات سکنه این شهر برما ظاهر و مکشوف
خواهد ودر واقع همان طور اتفاق افتاد زیرا که بعد از چند روز دیگر از یک
شهر قبحی برج بزرگ الحاق نموده در هنگام خواب مستحفظین را بکشتند و در همان
باز در باها بر بام حصار برآمدند ولشکر بر شهر یورش برده و قباد خود با شمشیر برهنه
پیشاپیش لشکر همی رفت و هر چند اهل شهر مدافعه کردند بکار نخورد و شهر مفتوح گشت
قباد حکم بقتل عام داد یکنفر کشیش کهن سال با کمال جرات بدو عرضه داشت
که پادشاه را کشتن مغلوبین و زنهار یافتگان لایق شان نمیباشد قباد در جواب
گفت چرا در مقابل من مقاومت نمودید
کشیش عرض کرد بخت بلند بود که شهر را بزور بازوی خود متصرف شوی و
اتا حالی نیست دادبنا شمی اینک تغیّر پادشاه از این جواب فرو نشست و از خون
مردم شهر درگذشت ولی شهر را تاراج کرده سکنه را اسیر نموده بفروختند
قباد فلون نام ایرانی را با هزار نفر ساخلوی در شهر گذاشت و بوقت اناستاس قیصر روم

همان وقت که از محاصره شهر آمید اطلاع یافت پنجاه و دو هزار قشون با سرکرده های قابل
روانه داشت قشون روم همینکه از فرات گذشتند پادشاه ایران شهر آمید را گرفته
در حوالی نزیبی بود همینکه خبر از سپاه قیصر گرفت بر سر ایشان تاخته یکی از سرداران
را با سپاه او معدوم ساخت ما بقی بگریختند قباد در خیال تعقیب ایشان و تنبیه
قیصر بود که در این بین خبر ایلغار اقوام هون سپاه را بخاک ایران شنید لابد برای مدافعه
ایشان دست از محاربه قیصر برداشت رومیان که از شر او خود را وارسته یافتند لشکر
کشیده بمحاصره شهر آمید پرداختند و فلون را با دویست نفر از زبدهای لشکر بحیله
و تدبیر و بهانه دعوت از شهر بیرون آورده بقتل رسانیدند
قشون ساخلوی با آنکه سردارشان کشته و از عددشان کاسته شده بود باز با کمال جلادت
و رشادت مدافعه کرده پسر فلون را برای خود سردار انتخاب نمودند بعد از مدتی
کار از قحط و غلا تنگ شد پسر فلون برومیان پیغام داد که اگر تکلیف شاقی نکنند شهر را تسلیم
مینماید رومیان نیز خرسند شدند در ازای تسلیم مبلغ خطیری بفلون ثانی دادند و قشون
ایران با اسلحه و اسباب بیرون رفت و جنگ با روم که سه سال طول کشیده بود با این
طور در سنه پانصد و پنج ختم شد که از طرفین هفت سال متارکه باشد
هنوز قباد از جنگ اقوام هون فارغ نشده بود که شنید قیصر روم شهر مستحکم
دارا را برای استحکامات سپاه ایران بنا نموده و شهر نزیبی در جنوب الغربی مسافت
چهار روز و نیم از نزیبین و چهار فرسنگ راه از دجله واقع است و شهر دارا دارای دو حصار
بود که مسافت ما بین دو دیوار آن پنجاه قدم بود و استحکامات آن برجها و برجهای
سوراخها برای انداختن تیر و غرفها و جاها برای نشستن محصورین و خندق بر گرد

شهر که معروف میخواستند باب رودخانه میبستند و سایر چیزهای دیگر و آخر الامر

همین قلعه سبب شد که سایر قلاع و شهرهای روم را نیز بباد داد

خلاصه عباد هم خواست پسر کوچک خود خسرو را جانشین سازد ولی میترسید

ایرانیان صحه نگذارند چه مادر او از خاندان سلطنت نبود لاجرم سوخرا و مهبود را

نزد ژوستین قیصر روم فرستاده خواهش کرد که خسرو را بفرزندی قبول نماید

قیصر از ترس اینکه مبادا خسرو بعدها ادعا کند خواهش پادشاه ایران را نپذیرفتند

بعد از آنکه قیصر عذر آورد دشمنان سوخرا او را متهم ساختند که در این کار

با پادشاه خیانت ورزیده و او را در دین مسیحا تعلیم دادند زیرا که جسد

زوجه خویش را بخاک سپرده و حال آنکه موافق قانون مذهبی آن زمان عقیده این بود

که خاک را نباید بجسد مرده آلوده نمایند این اتهامات اسباب اتلاف سوخرا شد

که مرد عادل و دانشمندی بود عباد چشم از اهم خدمات او پوشیده مانع نشد که او را

بقتل رسانند

هم در آن اوقات ژوستین قیصر روم حکم باستحکامات شهر مقدون کرد که در الجزیره

سرحد روم و ایران واقع شده بود ایرانیان متعرض عملجاتی که مشغول این کار بودند

شدند و استحکامات را خراب کردند قیصر از این حرکت متغیر گشته بلیزار سردار را

با سپاه فرستاد که در مقام قصاص برآید از طرف عباد هم آذاررس با لشکری مامور

بجنگ رومیان گشت محاربه سپاه روم و ایران در چند نقطه واقع شد و فتح از هیچ

طرف نبود تنها آذاررس در یک جنگ بر بلیزار غلبه نمود ولی خیلی از سپاه ایران کشته

شد و جائی را فتح کردن نتوانست عباد برآذاررس خشمناک گشته او را احضار و مهرویس را

بسرداری منصوب کرد رومیان نیز بلیزار را طلبیده و سنبلس را بجای او برقرار نمودند

در اثنائیکه مهرویس طرح جنگ میریخت او را از فوت عباد خبر دادند ناچار بایران

عودت نمود پادشاهی عباد چهل و سه سال کشید و شهر برذعه و گنجه از بناهای اوست

شاهنشاهی کسری بن عباد ملقب بانوشیروان

عباد اگرچه اولاد بسیار داشت اما اولاد نجیب او منحصر بسه پسر بودند نخستین

کاوس دویمین جاماسب سومین خسرو چنانکه سبق ذکر یافت عباد میخواست

جانشین او خسرو باشد لاجرم همینکه از حیات مایوس شد مهبد نامی از بزرگان

ایران که محل اعتماد او بود باجرای وصیتنامه خویش که ضمناً خسرو را جانشین قرار داده

بود مامور ساخت و کسری را نیز نزد خود طلبیده گفت ای فرزند جمیع صفات نیک

که ملوک را بکار آید در تو جمع است مگر آنکه در حق همه مردم بدگمان داری و من گویم

مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا بر بعض مردمان نیکو داشته باش که سوء ظن اعمال ایشان

را در توقف بیاندازد

پس از مردن عباد کاوس پسر مهین که حسب الاصول وارث تاج سلطنت بود خواست

بتخت نشیند مهبود مانع شده گفت سلطنت باید بامضای رجال دولت باشد کاوس

بگمان اینکه همه بعنوان بزرگان بپادشاهی او رای خواهند داد تمکین کرد و بعد بزرگان

ایران انجمن کردند مهبد وصیتنامه پادشاه را بدر آورده برایشان بخواند بیاد کارشان داد

و جلادتی که آن پادشاه داشت همه مجلس وصیت او را پذیرفته خسرو را بپادشاهی قبول کردند

گویند کسری از قبول تاج سر باز زد و گفت معظمات امور بدست جمعی از اهل دیانت

و داد است لاجرم حکومت بر وفق عدل و انصاف نتوان کرد و اگر انتصار لازم کار است

من است معمول دارم باید تغییرات کلی داده شود و شاید نتیجه این امر بخون ریزی منجر
گردد و حال من نسبت به بسیاری از تمام معتبر کشته خاندانهای محترم مستاصل شوند
اعیان ملک سوگند یاد کردند که سر از فرمان او نپیچند و در جمیع تدابیر او را
معاون باشند و در خدمتش از جان و دل دریغ ندارند جلوس او در سال پانصد و
سی و یک مسیحی اتفاق افتاد همینکه بر تخت نشست ایلچیان مخصوص از طرف
ژوستینین قیصر روم بر تهنیت جلوس او امدم تکلیف صلح کردند کسری ماموریت
را که در نیر و بابست رونق تمام بودند بطور شایسته بذیرفت ولی گفتگوی شرایط
صلح که در میان امد بیش از انکه گمان میرفت بخت کافی کرد بعد از انکه رومیان وجه
را که بادشاه ایران مطلبید دادند در سه خطه هم تکالیف وفا دند مصالحه برقرار

ابتدای سلطنت کسری در داخله ایران پاره اختلافات بظهور رسید ولی
کسری همه را تسویه و اصلاح نمود از انجمله بزرگان ایران چنان پنداشتند که خسرو
همان عقاید ابدا نیه قباد باقیست و در صدد ترویج ائین مزدک میباشد لاجرم
قصد کردند که او را از سلطنت اندازند جاماسب برادرش را بتخت نشانند ولی
چون بچشم او معیوب بود و موافق قوانین ایران تاج سلطنت بشخص ناقص الخلقه
نمیرسید قرار شد که قباد پسر او را سلطان کنند و جاماسب بسمت نیابت در تمشیت
مهام سلطنت بپردازد جاماسب هم این تکلیف را بذیرفت

در این اثنا مراتب نزد کسری مکشوف گشته حکم کرد تا همه کسانیکه در این خیال مبتلا
بودند بکشند تنها قباد که طفل بود از مراحم بست کسری او را باذرگونداد سپرد
که مراقب تربیتش باشد چند روز بعد حکم کرد که این کودک را بقتل رسانند اذرگونداد

راضی شده در این باب با زن خود مشورت کرد زن بپای شوهر افتاد که این طفل معصوم
چه گناه دارد اذرگونداد نیز بصدق نیت موده او را مخفی بپرورید تا بزرگ شد انگاه بدو
تکلیف کرد که از ایران بیرون رود و بطرف مقصد نهی یابد پس از چندی در ایام پیری
اذرگونداد مراتب را بکسری عرض نمود کسری حکم داد تا اذرگونداد را بقتل
رسانند و منصب او را به پسرش وارام دادند

همچنین مزدکیان را با پیروانش برای تطییب خاطر مغان قتل و اعدام نمود چنانچه شرح
ان بیاید و از مغان نیز در یک روز چندین هزار بکشت و پس از کشتن اذرگونداد
طولی نکشید که مهبود وزیر خود را مقتول ساخت با انکه بتوسط او تاج و تخت
ایران را یافته بود

مفصل ان انکه روزی برای مشورت تنی از خلوتیان را نزد مهبود فرستاده او را
بخواست مهبد چون مشغول مشق دادن و تعلیم قشون بود جواب داد که پس از فراغت
خدمت بادشاه خواهد رسید ان محرم خلوت که زروان نام داشت این خبر را بطرزی
ناخوش بکسری گفت کسری بشدت برانگیخته بر مهبد خشم گرفته و امر فرستاد
تا بپای سه پایه برود

چه رسم و عادت این بود که بر در سرای سلطان یک سه پایه اهن استوار میکردند
و مقصرین بادشاه بپای ان میرفتند و در انجا تا وقتی که حکم در حقشان صادر
شود منتظر مینشستند

مهبود روزی چند در پای سه پایه ماند اخر بشخص که مامور بود امد و او را بکشت
این نقل از تواریخ روم است اما در تواریخ ایران مینویسد که قتل مهبد با فسون

یهودی و نیرنگ دوزان خواجه سرای شد و بعد از کشف ماجرای کسری آن دو
نفر را نیز حکم باعدام کرد.

خلاصه کسری بر خود فخر کرده بود که مصالحه با رومیان را نیز بر هم زند و برای این
کار موقع مناسب بجست و تدارک قشون میدید. ژوستی نین قیصر روم که از چگونگی
خبر شد نامه بکسری نوشته هم خاطر نشان کرد که از جنگ برای طرفین امکان داشت
نفعی بدهد نبود از آن جمله نوشته بود که محاربه میان این دو دولت حتما سبب
ضعف قوه و انحطاط بلکه انقراض هر دو خواهد شد و در حقیقت چنین شد
کسری که بر جنگ مصمم شده بود جواب نامه او را نداده در چهار سال پانصد و چهل
مسیحی با عجله تمام بخاک روم تاختن آورده و در شامات و سیلیس طرح جنگ ریخت

اول شهر سورا را که در کنار فرات بود سپس انطاکیه را بگرفت
و آنجاها را خراب کرد و شهر دیگر موسوم به بارهسان سوهسان و انطاکیه خسرو از
نو بنا نهاد و اسرا و اهالی را بدانجا نقل داد گویند آن شهر را با انطاکیه شبیه ساخته بودند
که هر کس راه خانه خود را بی پرسش گرفته بدانجا رفت

نوشروان تبدیل نوشیروان است عبرت نامه ۱۱۱

در شهر انطاکیه بود که سفرا از طرف قیصر آمدند تا او را بفهمانند که نقض عهد کرده و هم
او را بجدید مصالحه راضی کنند

کسری ایلچیان را با احترام تمام پذیرفت با کمال دقت تقریرات ایشان گوش داد و همینکه
گفتارشان باخر رسید با کمال آهستگی در جواب گفت باعتقاد من مثل مشهور که خدا از
انسان را صحیح نوشته بنش کرامت میفرماید صحت دارد چه خنده ما بگریه و عیش
ما بغم مکث ما بغصه مخلوط است و هیچکس را سعادت تمام نیست من بدون جهت

این شهر

این شهر را بیاری خداوند فتح کردم اما وقتی که عده مقتولین را مشاهده میکنم و میبینم
که غنیمت این فتح بخون مقتولین آلوده است خشنود نیستم و علت این همه بدبختی
که روی داده جسارت و بی باکی اهالی شهر است که با وجود عدم استطاعت حصار
داری بر ایرانیان که مظفرانه بشهر داخل شده بودند حمله میبردند
با اشخاص معتبر بر ایشان را تخفیف و تشویق میکردند که شهر را تاراج و همه اسرا را قتل عام نمایم اما
من بدین عقیده که متعرض بیچارگان شدن گناه بزرگ است چندین بار سکنه شهر را
گفتم بگریزند تا کشته نشوند و نشنیدند بر عکس میگوید کسری این سخنان را با حزن
حزن ادا میکرد تا بر ایلچیان بنماید که از اینکه بشهر انطاکیه رسیده غمگین و متألم است
ولی سفرا میدانستند که خرابی و تخفیف حصر سکنه را لیکن بخشش برای این بود که صیادا
اهل شهر در بابت در قشون بکمین گذارده باشند و ایرانیان را تلف کنند هم او میگوید
این پادشاه بر خلاف خیالات و مقاصد خود سخن میراند و حقیقت را مخفی میداشت
و با کمال تدبیر و مهارت گناهان مذنبین را ایشان بگناهان وارده مباورده و همه
هر نوع وعده میداد بجهت اعتبار سوگند یاد میکرد ولی بوعده وفا نداشت و با آنکه
از شرم آثار تقدس و خیرخواهی ظاهر بود و با تانی بر قدح اعمال بد دلالت
میشود با نصر حضه که صرفه او اقتضا میکرد از ارتکاب شنیعترین اعمال سر می پیچید
رومیان میگویند وقتی که شهر سورا را بجبله گرفت زنی را دید بدست طفل کوچکی
را که نمیتوانست راه برود در دست دارد و سپاهیان آن زن را بخواری میکشند کسری
چون این حالت بدید اشک از دیدگان فرو ریخته آهی سوزناک از دل برآورد
و با حالت گریه جعلی رو بسفرا و چند نفر معتبرین دیگر که حضور داشتند کرده گفت

ازدرگاه خداوندی خواهانم که منشا و مبدء این خونریز جهاد سپهدارا بزودی
بزای خود برساند و مقصودش دوستی بت قیصر روم بود و حال انکه مبدا آتش
کناه از طرف خود او بود
یکی از مورخین روم گوید کسری با آن همه بکی اعتقاد که بیکفت دارم شهر انطاکیه
را با خاک یکسان نمود و بعد از انکه چند شهر دیگر را نیز بگرفت و اهالی را اسیر
کردن بصلح داد این صلح همین قدر که برای او افتخار داشت مایه خجلت و ذلت و
ننگ رومیان بود چرا که متعهد شدند مبلغ بسیاری باسم تطفینات باو بدهند در
واقع این صلح را اضطرارا برای سلامت جان خود از او در ازای مبلغ گزافی خریدند
کسری ایشان را گفت گمان نکنید که صلح ابدی همین مبلغ توانید کرد و دیگر
که با پول تحصیل میشود بقدر همان پول دوام خواهد داشت همینکه بخواهم تمام کرد
دوستی نیز برطرف و زایل خواهد گشت چنانچه بقای صلح را مایل باشید باید
همه ساله این وجه را بما بیکجا دهید
ایلچیان گفتند در این صورت رومیان باجگذار ایرانیان خواهند بود کسری گفت
چنین نیست بخواهی که سد هم بعنوان مواجب است نه باج چنانکه بقوم هون
ولو ابهم میدهید تا سرحدات روم را حفظ کنند ایرانیان در هر حال بر افغان هب دارند
با وصف مصالحه هنگام عودت با ایران شهرها را نیز که [illegible] محاصره کرد و
تا انکه سکنه مبلغ خطیری باو ندادند دست نکشید
بعد از جنگ انطاکیه سلاطین اطراف مایل بدوستی او شدند و از هر طرف
ایلچیان و هدایا بنزد او فرستادن گرفتند از انجمله شاهنشاهان مغرب روم قرارداد که

کرسالی

کرسالی سی هزار طلا محض اظهار دوستی بخزانه کسری بفرستند
و از طرف خاقان چین و رای هند هدایای بسیار که انها را نفیس برای کسری
امد از ان جمله صورت یوزی مرصع بدر و چشمانش از یاقوت و قائمه تختی
از زمرد که بجواهر گرانبها آراسته و جامه حریری که بر ان صورت سپهبد اعظم بود
با حلم و حشمش و هر یک جامه مذهب در دست داشتند و جامه احمر [illegible]
از طلا گذاشته و در ان صندوقچه نکاشته بودند که روی در موی پنهان داشت
و حسن ان از زیر نقاب مانند روشنی روز در ظلمت شب میدرخشید
و هدیه رای هند هزار رطل عود هندی که در اتش با ان موم میگداخت و جامی
از یک پارچه جواهر مملو از در شاهوار و در یکطرف ان جام صورت شبری و
در طرف دیگر صورت دختری که هفت شبر قامتش بود و مژگانش برخسارش
میرسید و چشمانش چون برق در شب تار میشود و فرشی از پوست که دست
صنعت از مثل ان عاجز بود
رفتار خسرو نسبت با سرائیکه در این سفر بدست اورده برخلاف ان بود که گمان
میرفت برای ایشان شهری بمسافه یکفرسخ راه تا انطاکیه بفرمود تا بنا کردند و نام
ان را انطاکیه خسرو نهاد و حمامی و گرمابه جهت ساکنین ان شهرها ساخته اورده بود
در ان شهر گذارده انواع ماکولات برای ایشان ارزاق داشت و جاهای عمومی
و تماشاخانه مخصوص سکنه شهر ساخت و قرار داد که این شهر بلا واسطه بشخص او
مربوط باشد بدین واسطه نام خود را ضمیمه نام ان شهر کرد و فرمان داد که هر برده
که بانجا پناه برد و معلوم گردد که ساکنه شهر خویش دارد در امان است و مالک او

هر قدر رتبه بلند داشته باشد نتواند برا او دعا کند

خسرو اگر چه اظهار مینمود که خیال اخلال در صلح ندارد ولی قیصر روم تدارک
لشکر وافر دیده بلیزار را که در شاه نامه بزانوش میخوانند بجنگ ایران مامور کرد
بلیزار فوراً قشون ایالات مجاور را بالجزیره جمع کرده اسلحه و لباس داد و اهتمام کرد
که ایشان را برای جنگ ایران قوی دل سازد زیرا که رومیان چنان دهشت زده باخته
بودند که بمحض شنیدن نام کسری بخود میلرزیدند در وقتی که خسرو بطرف
مشرق سپاه کشیده با هیاطله جنگ میکرد بلیزار غیاب او را مغتنم شمرده با ایران تاخت
ولی چون نتوانست کاری از پیش ببرد باسلامبول برگشت

سال بعد که مطابق پانصد و چهل و دو بود خسرو بگمان آنکه باز رومیان با ایران صلح
تاخت لشکر بفلسطین راند که اورشلیم را تاراج کند اما بدین که مباد بلیزار با ایران
روم از سرحدات گذشته ضرر کلی نتواند بجا بیند و بسیاری از سکنه را اسیر کرد
دیگر سال باز در خاک روم بتاخت و تاز پرداخت و هم در ضمن آن ملتجی را که برا
صلح قرار داده بود از رومیان مطالبه نمود قیصر بدون آنکه جوابی بدهد نارسس
را حکم کرد که با قشون بسیار به پرسی ارمنی یعنی قسمتی از خاک ارمنستان که تعلق
با ایران دارد بکشد روم سردار روم قلعه انگلون را که چهار هزار نفر ایرانی مستحفظ آن
بود محاصره کردن خواست نارسس که بر قلعگیان ریاست داشت فقط شهرت داد
که بجهت استطاعت مقابله با رومیان را ندارند قلعه را خالی خواهد کرد

سردار روم که این شنید با کمال اعتماد عازم بطرف آنجا شد چون نزدیک در رسید
دید که ایرانیان تمام با اسلحه جنگ صف بسته اند و مصمم اند که بر رومیان بتازند

[illegible]

مقدمة الجیش لشکر روم پیش از آنکه ایرانیان برسند فرار کرده ایرانیان تاختند و در
در سپاه روم هزیمت انداختند از غرایب این بود که سی هزار رومی از چهار هزار
ایرانی میگریختند چنانکه نارسس احتیاط نکرده که مبادا لشکرش بمخاطره بیفتند از
عقب ایشان میتاخت و میکشت بسیاری از رومیان را بقتل رسانید و نارسس سردار
روم زخم کاری برداشت کسری در سال پانصد و چهل و چهار باز بخاک روم تاخت
شهر ادس را محاصره گرفت قیصر مجبور شده مبلغ گزافی با ایلچیان فرستاده صلح
پنج ساله منعقد شد و کسری دست از محاصره برداشت

این صلح هم دوامی نکرد و در باب مملکت لازیک میان قیصر و کسری نزاع برخاست
سکنه لازیکا نظر باینکه رومیان بر ایشان بار گران وارد میآوردند بایرانیان پناه برده ایشان را
بامداد خویش طلبیدند ولی در اندک مدتی دیدند صرفه ایشان در این است که در زیر اطاعت
رومیان باشند از قیصر توقع کردند که قشون بخاک ایشان بفرستد قیصر نیز سپاهی کران
بفرستاد میانه رومیان و ایرانیان جنگ عظیم در گرفت و غلبه با کسری بود باز قیصر
در سال پانصد و پنجاه و یک مبلغ گزاف داده متارکه پنج ساله منعقد شد

از این سال تا بیست و پنج سال دیگر کسری مثل آنکه در ابتدای سلطنت خود سلوک
میکرد بر روم میتاخت و بعد از گرفتن مبلغ گزافی صلح موقت مینمود

در سال پانصد و پنجاه و هفت کسری ناخوش شد و انوشزاد یعنی نوشزاد پسرش
که سابقاً بر خسرو شوریده بود و در شهر لابانو که هفت روز بدین راه داشت محبوس
بود چون خبر ناخوشی کسری را شنید فوراً خود را پادشاه خواند ولی در اندک
خبر بهبودی کسری به او رسید شهر لابانو را شورانیده با قابیز که از طرف کسری

بدفع او آمده بود جدال کرده مغلوب و اسیر افتاد پادشاه برای عبرت دیگران فرمان
داد تا سوزن تافته در چشمانش فرو برند

در همان سال پانصد و هفتاد و شش کسری برای اصلاحات بارمنستان داخل
شد ولی از تدارکات دولت روم مطلع بود که از برای جنگ او تهیه وافی دیده‌اند
چه در آن وقت سلطنت روم به تیبر که خیلی در علم جنگ مهارت داشت رسید
تیبر خود لشکر عظیمی برداشته بطرف خسرو آمد از آن طرف سپاهی دیگر بژوستین
پسر ژرمن که از سرداران نامی بود سپرده که از طرف دیگر آید و کسری را احاطه کند
تیبر برای آنکه کسری را تا آمدن ژوستین اغفال کند و خود به تنهائی جرئت محاربه
با او را نداشت تکلیف صلح کرد و هر روز مذاکره صلح و شرایط آن در میان بود

در این اثنا خسرو شنید که ژوستین با سپاهی گران از طرف دیگر میاید
و یکباره داروس وارد شده عزم کرد که قبل از وصول بقیصر خود را بدو رساند
ولی سردار روم عجله کرده از قیصریه گذشته بود در ارمنستان کوچک نزدیک
ملیتین بهم رسیدند لشکر روم از بقیه سرداران جنگی فرنگستان و لمبارد مرکب بود
یک نفر از غوره سپ که نامش کورپوت با سواره جمعی خود در اثنای جنگ بعقب لشکر
ایران تاخته خیمه و اسباب سفر کسری را بغارت برد خسرو چون عدد لشکرش
زیاد نبود و در مقابل سپاه روم جنگ میکرد نمیتوانست که دسته از قشون خود
را بجهت دفع کور مامور نماید ولی تا نزدیک شام هر طور بود لشکر روم را متفرق
ساخت و به ملیتین پس نشست

منتهای اقتدار و مهارت کسری در علم جنگ از اینجا معلوم میشود که بدون هشت

جنگ

جنگ با سپاهی مقابل لشکر عظیم بزرگ را در یکروز تار و مار کرد ولی چون دید
که سپاه تیبر نیز از عقب آمده و ژوستین ملحق خواهند شد چندان در آن صفحات
معطل نگشت فقط شهر ملیتین را آتش زده جمعی را اسیر گرفت و خود از شط فرات
بگذشت چون شط در آن وقت طغیان داشت خیلی از لشکریان ایران در آب
غرق شدند خسرو از این تلفات اندوهگین گشته بایران رفت ژوستین نیز با
تیبر از طرف ارمنستان بخاک ایران تجاوز نمودند و حوالی بحر خزر را بچاپیدند و
سرداران ایران از طرف کسری مامور بدفع ایشان شد و در سال پانصد و هفتاد و
هفت ژوستین را در ارمنستان شکست فاحش داد

تیبر قیصر روم موریس را با لشکری گران بامداد ژوستین فرستاد و ایشان ارزن
را که ارزنة الروم باشد تاخت و تاز کردند و قصد محاصره شهر کلوپارا داشتند سکان
نام ایرانی که کوتوال قلعه بود پای مقاومت فشرده با ایشان جنگ کردن گرفت
تا مایوس شده دست از محاصره کشیدند

کسری چون پس از جنگ ملیتین علیل شده بود بواسطه نقاهت پیری روز بروز
از صحت او بکاست در همدان توقف داشت و از آنکه نمیتوانست خود در جنگ
حاضر شود بی‌نهایت افسرده بود در این اثنا تیبر بمصالحه تکلیف نمود در اواخر مذاکره
در سال پانصد و هشتاد و نه خسرو فوت کرد در حالتیکه از عمرش هشتاد و پنج سال
گذشته و زیاده بر چهل و هشت سال پادشاهی کرده بود در این مدت سی و پنج بار
بر لشکر روم و ترک غلبه نمود و از اسرای روم شهرها ساخت و ایرانیان پس از مرگ
او را نوشیروان خواندند و لقب عادل و دادگر دادند چه او پادشاهی نیک الطبع و

حکیم وعاقل ودر فن حرب سرآمد بود واهالی شرقی ازحیث فتوحاتیکه کرده و نظر
بعقل کامل ورای بلند یکه داشت اورا اسکندر ایرانیان میخوانند

اما مورخین اروپا که با او معاصر بودند صفات اورا بطور دیگر نقل میکنند چون
فتوحات عظیمه وتند ایران لشکرکشی وکشورداری اورا نمیتوانند منکر شوند در عوض
اورا جبار وقسی القلب وبخیل ومکار بقلم میدهند واز درستی او دلیر بر خوف دارند
فتوحات این پادشاه در این اعصار باخبره افتاده مایه افتخار ایرانیان و سبب
خفت وحقارت رومیان شده که تمدیح ایشان بتوان اشتداد کرده ونیز بتقدیع ایشان
اعتقاد چه هردو منسوب بغرض ونفسانیت است وهیچکدام از روی انصاف و بی
طرفی حکم خالصانه نکرده

باوصف این بزرگی ودانشمندی این پادشاه را نمیتوان منکر شد چه دائماً ارباب فن
وفرهنگیان را از هرجا گرد خود فراهم آورده بود وامر وزارت کشور را بدست
بزرجمهر دانا پیر سوخته سپرده رشته امور عسکری را خود بواسطه مهارتی در علم سوق
وتعبیه الجیش در دست داشت وبواسطه تزئید مقدار عسکر جاودانی وتبدیل
خدمات عسکری وتقسیم آنرا وهادر مواقع مناسبه و بکنواخت ساختن اسلحه وتعلیم
وترتیب سواران منظم وتعمیم لسان جنگ افتاد از قوه عسکری ایران ابدیه جبرئیه ترقی
داده که ده هزار عسکر ایران بر چهل هزار عسکر رومی غلبه میکردند ورومیان از این
معنی بغایت متحیر بودند

وبرای طلب دانش دانشوران هر سو سفر فرستاده و پاره کتب خوبه از هند و یونان
وروم آورده ترجمه نمود یکی از آنها کلیله ودمنه است که برزویه پزشک از زبان

سانسکریت

سانسکریت بامر خسرو بپهلوی ترجمه کرده همچنین بسیاری از کتب هندسه وحساب
وحسابات وعلوم حکمیه از یونانی بپهلوی نقل داد که در زمان خلفای عباسیه انها را
از پهلوی نقل داد که در زمان خلفای عباسیه انها را از پهلوی بعربی ترجمه نمودند
در صفت عدل او حکایات میکنند که جمیع ملتهای شکسته را تعمیر نمود و مدارس بنیاد
نهاد ودر همه ایران یک دیر ویران دیده نمیشد

و گویند وقتی یکی از سفرای روم بدربار ایران آمده بود روزی در سرای سلطنت نظرش افتاد
قطعه زمین معوجی دید که از شوکت سرای کاسته سبب آن پرسید گفتند از پیره
زنی است وراضی بفروختن آن نشده کسری فرموده اعوجاج سرای با عدل خوشتر
از استقامت آن با ظلمت

واز سخنان اوست که من ظالم واحدم وقتی دیگر شغال دسته از طرف شرق بایران
زیاد آمد کسری سبب آن از موبد موبدان پرسید جواب داد که این معنی دلیل بشیوع
ظلمست کسری فوراً سیزده نفر از امنای خود بلباس تبدیل هر سو فرستاده از اعمال حکام
تفتیش نمودن گرفتند وبعد از آنکه ستمهای ایشان ظاهر شد بیست وچهار نفر از حکام
را سر برید

وهمین جنگهای متوالیه کسری با رومیان برای اشتغال خاطر مردم بفتوحات واصلاح
مفاسد داخله بود که فوراً انقلاب در مردم پدید آمده بنفاق نپردازند وهمین بسرکج
تا در آخر اقبال روزگار پای همت اورا از جای نبرد ودر هنگام خرافات دنیای دون
فرود نیاورد وآسایش بوجود رعیت روا نداشت چنانچه در سن هشتاد خود
لشکر کشیده شهر دارا که از بزرگترین استحکامات رومیان بود محاصره کرده وبا وجود

چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر شهامت و مواظبت او بر مشکلات غلبه
کرده انطاکیه را مفتوح ساخت و بلاد شام را بباد غارت داد و ممالک ایران را از طرفی تا جیحون
فرغانه و رود پنجاب و بعضی ممالک هندوستان و بلاد عربستان و از این طرف تا بحر
احمر و سواحل قسطنطنیه و بحر قدیم وسعت داد
و از صفات آن پادشاه است که حکومت ما مبنی بر اجبار است نه بر قلوب و تفحص
بر اعمال کنیم نه بر نیات یکی از مورخان فرنگ میگوید در جمیع معاهدات و مراسلات
با قیصر حکم کسری تابع بود و یکی از کنیزان خلاش با قیصر مینیست
همین اقرار و اعتراف مورخین اروپا از برای اثبات بزرگواری او کافی است از این
طرف آن طور که ایرانیان در جلال پرویز و دادگری او مبالغه میکنند خلاف واقع
و اغراق آمیز است زیرا که این پادشاه مخصوصا در ابتدای سلطنت خود بغایت خونریز
و سفاک و جنگاور بود و در حقیقت سبب انقراض و انحطاط دولت بزرگ ایشان
دوام جنگهای متوالیه او شد و در داخله ایران بسیاری از روسا و بزرگان را فاسد کرد
و لیکن شک نیست که در اواخر سلطنت خود سبک و مسلک را تغییر داده عدالت
و داد میکرد بخصوص بعد از قتل مزدکیان و در اینجا خالی از مناسبت نیست که ترجمه
از احوال مزدک ذکر کرده تا مزید بصیرت خوانندگان شود

ترجمه احوال مزدک موبد

چون در این اواخر زمان ساسانیان مذاهب متنوعه ایران موجب اختلال بزرگی
در میان مغان شده آئین زرتشت تقریبا با ضعف شعبه انشعاب یافته بود و
فلسفه های مختلفه در میان اهالی ظهور کرده کار موهومات و مخیلات بالا

گرفت

گرفت و خرافات در اذهان مردم چنان قوت و شدت کسب نمود که هیچکس از جهت
حفظ آئین روحانی آلات اسلحه و ظروف فلزی در داخل مملکت ساختن نمیتوانست
زیرا که بر حسب احکام دینی آهن سرخ شده و مس تافته را با نیک و خبایث گویند
منافی اجزای ثابت مقدسه آتش میدانستند و کار برای مردم از هر جهت تنگ شده بود
از این جهت هر کس برای سبک کردن این گونه تکلفات و انداختن بار این شاق
شعبه باختراع و ایجاد دینی تازه و روشی نو میکوشید لاجرم مذاهب عدیده در ایران
پدید آمد پاره نو ظهور و پاره بقیه عقاید زمان اشکانیان مانند پیکریان که ماده قدیم را
مبدء وجود میدانستند و عرفانیان که آهن و معدنیات را میپرستیدند
و اخشیجیان با اخشیان که عناصر را مبدء هستی و علت آفرینش گرفتند و بودائیان که
فناکای انسان را مبدء وجود میشمردند و شیدنگیان که طبیعت را پرورنده کارها دانسته
موجودات را بر مثابه کاهی که برمید و بزید میپنداشتند
و مانویان که نور و حسن اشیاء را عقلی پنداشته دین را عبارت از نیکوکاری و پرهیزکاری
میگفتند
و اقسام دیگر که بعضی بتعدد الهه و بعضی بتمیز بین دیالع و طایفه بقانون طبیعت و گروهی
بوحدت وجود و قومی بسفسطه و انکار واجب و آنکه هیچ حقیقت فاصله در دنیا نیست
و حزب دیگر بتناسخ و جمعی بانکار معاد و در حل مخراف و بخت و اتفاق قائل بودند
و غالب این عقاید بعد از ظهور اسلام در میان مسلمانان نیز پیدا شد و در حقیقت مبدء
و منشاء این اختلافات داخل شدن فلسفه و عقاید یونانیان بود در ایران
خلاصه این عقاید مختلفه هیچکدام کاری از پیش نبردند و تنها آنکه از همه بیشتر رونق آنرا

شد اینست طریقهٔ مزدک فریدون اصفهانی بود که مردم را بر تسهیل امور و اباحه و اشتراک
دعوت میکرد و اجرای مساوات حقوق میخواست قباد پدر نوشیروان که خیلی تند
فهم و زیرک بود برای انکه از زیر بار مغان و تکالیف گران ایشان خلاص شود و بتواند
در ایران موجبات ترقی فراهم اورد دین او را پذیرفته در صدد ترویج ان بر امد حتی
مشهور است که خواست مادر نوشیروان را بدو سپارد بواسطهٔ التماس از او درگذشت
این معنی بر دماغ بزرگان ایران برخورده و هیجان عامه و شورش مغان را دعوت
کرد و او را از سلطنت همین واسطه خلع نمودند

لاجرم قباد در نوبت ثانی اگرچه باطناً بدین مزدک مایل بود اما ظاهراً تبری جست فقط
او را ازادی داده بود تا مردم را بکیش خود خواند و بجهت اقناع و اسکات مغان میگفت
چندین هزار ادم در دین او هستند که تنبیه این همه مردم چگونه ممکن باشد هنوز آنست
که تماشا کنیم اگر مخفی برضد او وارید بگویید و ابطال کنید تا مردم از ائین مزدک برگردند
پس از قباد نوشیروان نیز میخواست دین مزدک را اسباب ان سازد که موبدان
پاره از تکالیف شاقه دینی را بکاهند و در واقع تا یک درجه بدان مقصود نایل شد اما
هنگامیکه دید مردم و اهالی نسبت بدو بدگمانی دارند که مایل ترویج ائین مزدک است
و هم بعض است در باطن کمال و نتیجه سخنان مزدک که نام از مساوات حقوق و دادگری
نهاده با ابطال حق سلطنت و تاسیس جمهوریت منجر میشود این بود که مزدک را با اتباعش
را قتل عام نمود

در تفصیل [illegible] بزرگان مرجح است که [illegible] مزدک [illegible]

انچه در السنه و افواه مردم نسبت بمزدک مشهور است تا این اندیشه که بواسطهٔ بودن قلم
در کف دشمن از مقولهٔ تهمت و افترا باشد مزدک میگفت هر چیزی از بیجان و جاندار

ملک

ملک خدا است و دعوی مالکیت ملک خالق برای مخلوق کفر و شرک است
اکل لحوم را نیز حرام کرده زیرا که منافی حقوق حیات و مساوات است گویند خود او
لباس پشمینه پوشیدی و در روزگار زهد و پرهیزکاری گذرانیدی اعتقاد فرقه‌ای
بعینه همان اعتقاد قلبینها و انارشیستهای اروپ است که مساوات مطلقه را در
میان افراد بشر جاری کردن میخواهند و میگویند باید همه مردم عموماً چنانچه از نفس
هوا و نور کواکب و استشمام نسیم و نظارت دریا و کوه و تفرج صحرا و بوستان بالسویه
متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز همین نسبت مستفید شوند
و در میان جمعیتهای بشریه فرق و اختلاف روی ندهد

سخنان مزدک چند چیز است که چون کسی بکنه انها تعمق کند خالی از فلسفه نیست چندان
نخست انکه میگوید افراد بشر از هر جهت چندان فرق و تفاوتی با هم
ندارند مانند دانهای نخود و لوبیا که بعضی کوچکتر و بعضی بزرگتر ولی فرق فاحش
نمی باشد همچنین در چیزهای دیگر که عطاهای واهب الصور است نباید
فرق بزرگ و تفاوت فاحش پیدا کنند و تا حالا در طبیعت ظلمی واقع شده است
دیگر انکه میگوید عموماً تنازع میان مردم برای مال است یا برای زن و جهت فقدان
عدم تساوی و ادعای ملکیت مال الله است و این موجب شده که بعضی بعض
دیگر حسد برند پس باید بطریقی فرقه با هم که ابر و اجاره [illegible] در این دو فقره
نمود دیگر انکه سلطنت مستبده را که از روی [illegible] امور مملکتی بدست اراده یکنفر
باشد و او خود را بلا حد و انحصار مالک رقاب امم و اهالی را عبد ذلیل و اسیر
بیچاره منکر است و میگوید هر کس در امر حکومت و سلطنت حق دارد پس باید شوری

امور رشوه برای منتخبین و بزرگان موقر نبود

و این عقاید سابقاً از یونانیان با ایران نقل نمود تنها اختصاص بمزدک ندارد و حفظ
مزدک داعی از برای اینکه چه باید کرد تا این مساوات بر وفق عدل و قانون جاری شود
نعلی بلکه در نظام کلی اختلال بهم نرسد و کسی بحقوق دیگر تجاوز نکند و هرج و
مرج تند هم نتوانست پیدا کند بلکه رفته رفته این عنوان موجب فساد اخلاق
مردم گشته نتایج ناگوار تولید نمود شکی نیست که ظهور این گونه عقاید در میان
هر قوم ابتدا موجب فساد اخلاق اهالی و هرج و مرج و اغتشاش خواهد گشت
اما این معنی را هم نمیتوان منکر گشت که ترقی هر ملت موقوف بر حریت افکار و لیکن
است تا در سایه تجارب عدیده حقیقت را بدست بیاورند

نوشیروان خواه از برای تطییب خاطر دهقانان و موبدان و خواه برای رفع اظهار از
خود و خواه از برای جلوگیری مفاسد که بر این عنوان ترتیب مییافت و خواه از برای
بقای سلطنت مستبده اول عهدی محکم و پیمانی استوار برای سبک کردن تکالیف بعض
شاقه از دهقانان گرفت آنگاه انجمنی بزرگ از دهقانان و فرزانگان تشکیل کرده و مزدک
را با چند تن از پیروانش در آن مجلس بخواستند و مفاسد را که بر آیین او مترتب میشد
یکان یکان بشمردند و بر عقاید او الزامی بیانات نوشته پوشانیده حکم بکشتن مزدکیان
صادر شد

ولی پس از اعدام مزدکیان آنقدر در اجرای آیین عدل و داد و ترویج علم و هنر
و تمهید اسباب آسایش مردم و اشتغال ایشان بفتوحات خارجه کوشید که دیگر کسی
یادی از مزدک نکرده تاسی بدو نجستند

پاره از

پارهٔ از مورخین فرنگ که بخیال خود میخواهند از روی انصاف محاکمه کرده باشند
میگویند ضرر و خسارت این عدل موقتی و اصلاحات خطی کسری که از برای محافظت
سلطنت مستبده بوده نسبت باهالی ایران که در آن وقت بالغ شده و از پی مساوات
حقوق و آزادی نامه برآمده بودند بیش از حد تصور و قیاس است چه مردم ایران
بواسطه مقید بودن بحکومت دسپوت همیشه از قافله ترقی عقب مانده و در کلیات
نتوان خیال کرد که هیچ گاهی در ایران حکومت را قانونی با انصاف و حکمت بوده
بلکه همه وقت حکم شاه را قانون مذهب ملک میدانسته اند و نافذ الکلمه ترین سلاطین
ایشان آنست که هیچ از حد و در حکم و فرمانی اگرچه بر خلاف عدل و انصاف هم
باشد خود هم از آن تجاوز نکند و حفظ شئونات سلطنت در این بوده که سلاطین
ایران در هر عصر و در هر ملک خود را از تکالیف عوام خلق آزاده و معاف بدانند
و اگر مقصودی برای ابقای نام نیک داشته اند فقط اجرای آزادی در افزودن
تجملات با شکوه و شوکت شخصی و بناهای عالی و فتح بلاد و کشتن عباد بندگان
و بدیهی است که برای اجرای این گونه مطالب طبیعت شخص پادشاه هرقدر هم نیکو و
خوب باشد باید خود حاکم علی الاطلاق و رعیت او مقید بقید اسارت و از عالم آزادی
محروم و بیخبر باشند و جز مزدک هیچ وقت کسی در ایران برای طلب حقوق عامه و ادعای
مساوات مطلقه برنخاسته و اگر وقتی ایرانیان با سایر ملل علم استقلال برافراشته اند
سر بر داشتن ایشان برای اجرای فواید عمومی نبوده بلکه باز هوای خود بینی و کامرانی
و طلب اقتدار شخصی این کار کرده اند
از این جهت نتیجه جز جمعیت جباران و خرابی رعایا و افزودن اسارت بار ثمر نبخشیده

وجای تأسف است که هر وقت اهالی ایران در تحت این گونه حکومت بوده اند
و خیال دیگری برای ایشان در خصوص تغییر وضع حکومت و طلب مساوات حقوق
و آزادی هرگز پیدا نشده و اگر وقتی از حکومت به تنگ آمده اند بجای تغییر وضع تغییر
شخص را کافی دیده اند و غالباً اهالی چنان در ظلمت اسارت فرو رفته اند که بوئی
از مطالب به مشامشان نخورده و اگر کسی در ایران این حرف را گفته یا این حق را طلبیده
همان مزدک بوده و بس

و اگر این در بروی ایشان بسته نشده بود و تا کنون پیش رفته بودند امروز هیچ
یک از ملل متمدنه دنیا بپایه ترقی ایران نمیرسیدند و این ملت را در منتهای درجه نقطه
ترقی و مدنیت مشاهده میکردیم زیرا که اهالی ایران در آن عصر همین اعتقاد برابری که
بالفعل اهالی اروپا بعد از هزار و چهارصد سال اتخاذ کرده اند داشتند
پیداست که عمده ترقیات اروپا در سایه این افکار آزادی و مساوات حقوق
حاصل شده ولی اهالی ایران خاک بر سر در این مدت ترقی معکوس و حرکت قهقرا
کرده اند در تواریخ عالم ثبت است که هر سلطنت قاهره قادره که بعدل و حکمت
در استحکام اقتدار خود بکوشد مفسده خرابی و زوال بلکه موجب انقراض ملت و
انحطاط دولت و مملکت خود خواهد شد

زیرا که اگر سلطان عظیم الشأن مقتدر را از یک طرف خرابی ملک خود را نمی بیند و از
طرف دیگر نمیرسد در صدد رفع این خرابی چنانچه باید و شاید برآید چه خود [illegible]
یکی از بزرگترین اسباب آن خرابی که لاجرم میخواهد از فتوحات خارجیه علاج بجهت
ضعف امور داخله پیدا کند و از این غافل است که ظفر در خارج با ضعف در داخل

همراه و برابر میروند و هر کاری که برای فتح و ظفر در خارج بعمل آید بر شدت ضعف
داخل میافزاید چرا که جمعی از دشمنان ملک را بسبب فتح مملکتی دیگر گرفته در خانه
خود داخل میکنند و ایشان بجهت استخلاص خویش منتظر فرصتند که اختلافی در زمان
روسا یا ضعفی در خلفا ظاهر شود آنگاه وقت را غنیمت دانسته باتش انتقام دود از
دودمان آن سلطنت برآرند و ریشه اش را بآب رسانیده خاکسترش را بباد دهند
این بود عاقبت و نتیجه کوششهای کسری و ثمر فتوحات کثیره و عدلهای
موقتی او خلاصه بعقیده بعضی از ارباب تاریخ چون کسری بقوت استدراج
این باب فیضی را که طبیعت کلیه بروی اهالی ایران گشوده بود و نتیجه پامال ترقیات
لا تتناهی میشد مسدود ساخت این بود که نتیجه انتقام و قهر الهی ایرانیان را باسارت
اقوام عرب انداخت و یک ملت متمدن قدیمی با آن بزرگواری و تجمل مانند [illegible]
اقوام وحشیه در زیر تازیانه تازیان افتاده با ایشان معامله عبید و برده بلکه انعام
و چارپایان مینمودند چه غیر از آن دیگر راه صلاح و امید ترقی برای ایشان ممکن نبود
که گفته اند من لم یؤدبه الأبوان یؤدبه الملوان

بیت

صوت بلبل و قمری اگر ننوشی مست　　علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

پادشاهی هرمز بن کسری

چنانچه سابقاً اشاره شد بواسطه وضع حکومت هر وقت ترقی و تنزل و ضعف و قوت
دولت ایران تابع شخص پادشاه بوده باین معنی که اگر پادشاه جنگاور و در علم حرب
مهارت داشته در آن عصر دولت ایران بر اقوام مجاور خود غلبه کرده و اگر بعکس در
علم جنگ ماهر نبوده بیگانگان بر مملکت غالب شده اند و حال آنکه فتوحات و قوت

سایر ملل بغیر از کتاب و تعهدات شخص پادشاه مبنای دیگر داشته که آن مجلس سنا و
وقانون حکومت و اتحاد عموم اهالی ملت در منافع و خسارات باشد لاجرم اگر ضعفی
در شخص شاه حاصل بشود اتحاد ملت برای عدم تاثیر آن مقاومت تواند کرد حیف
که این گونه اتحاد هرگز در ملت ایران پیدا نشد والا از هر ملت قویتر و بر همه فایق
بودند مثلاً همان قوتی را که در زمان کسری ایران داشت در زمان هرمز پسرش
مبدل بضعف شد و این حال همیشه در این مملکت جاریست خلاصه بعد از
کسری هرمز چهارم پسر او در سال پانصد و هفتاد و نه بتخت نشست این پادشاه بر
عکس پدرش بسیار تندخو و کم دانش بود و در همان ابتدا آثار تکبر و بی احتیاطی
از او بظهور رسید جلوس خود را بقیصر روم اعلان نکرده سهل است وقتیکه
از جانب قیصر سفرا برای تهنیت جلوس او آمدند که مراسم تهنیت بگویند و هم بقراری که
کسری راضی شده بود عقد صلح نمایند هرمز بی اعتنائی کرده تا مدتها ایشان را نپذیرفت
و عاقبت جواب داد که بصلح راضی نیست قیصر چون از اول مطمئن نبوده که هرمز تمکین بصلح
خواهد کرد احتیاطاً موریس را بر الجزیره روانه کرده تا در صورت عدم تمکین هرمز جنگ
را ساز کند

سردار روم از شط بغداد گذشته مملکت بدوی را تا حد زمستان که نزدیک شد بقیصر
در شهر کاپادوس رفت در مملکت ایران هم پاره انقلابات داخله بروز کرد که بعضی
بروز شده بودند از آنجمله شورش هندوستان و عربستان بود که از خراج گذاری
پادشاه فرس سرباز زدند و لشکر روم با الجزیره داخل شده اهالی جزیره العرب نیز رایت
استقلال بر افراشتند خاقان ترکستان که خالوی هرمز بود با سپاهی گران از جیحون عبور

نمود بهانه

نمود بهانه اینکه میخواهد با روم بجنگد ولی چون داخل خاک ایران شد معلوم گشت که
اول قصد ایران دارد لاجرم تا نزدیک دریای خضر آمد و بعضی نوشته اند که تا زنده
شاه را استیلا کرد و این همان ساوه شاه است که در شاهنامه یاد میکند و بهرام چوبینه
بدفع او مامور شد

اقتادند
رومیان نیز نادانی و غرور پادشاه جوان را با این اختلافات غنیمت شمرده بخیال استیلا
در سال دیگر که پانصد و هشتاد بود موریس سردار روم دارمان سردار ایران را در گالی
نیک شکست داد دارمان از شط بغداد گذشته جزیره را برومیان واگذاشت
در سال پانصد و هشتاد و یک در دشت کانس تین میان سپاه روم و ایران جنگ
عظیمی اتفاق افتاد اگر چه تخرو سردار ایران در جنگ کشته شد ولی آخر در حوالی قلعه
اکبا ایرانیان سپاه روم را شکست دادند و تا یک سال جنگ موقوف شد و رومیان هرقدر
صلح اصرار کردند هرمز نپذیرفت و بغرور بازوی خود مغرور بود
در این اثنا تیبریوس قیصر روم مرد و رومیان موریس را بجای او نشاندند موریس فیلیپ نامی را
با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد این سردار در ابتدا کاری نکرد و لذا ایرانیان چند دفعه
شکست خورده اما در سال پانصد و هشتاد و شش در حوالی قلعه سولاکون در پای
کوه ایزالا ایرانیان را شکستی فاحش داد و بقیه السیف لشکر ایران نزدیک بود بدفعه با آنکه
از وحشت نداشتند شبانه روز تسلیم شدند فقط سپاه روم که مراقب ایشان بودند غافل
از آنکه ایرانیان در غربت هستند یا از ترس آنکه مبادا ایرانیان برگشتند
از پای تپه دور شدند همینکه ایرانیان رومیان را دیدند عقب نشستند بر ایشان تاخته
ولی کاری از پیش نبردند همین قدر شد که خود را پس کشیده از غربت رهیدند

در سال پانصد و نود در حوالی شهر ماردین بو بولیس که ایرانیان علی الغفله انجا را تصرف کرده
بودند جنگ سختی میان دو لشکر روی داد و مهبود سردار ایران کشته شد ایرانیان بشهر
مزبور پناه بردند و رومیان نتوانستند شهر را پس بگیرند و در تصرف ایرانیان ماند
سال بعد جنگی دیگر در نزدیکی نزیب نصیبین در حوالی قلعه سیلادیان اتفاق افتاد
ایرانیان در ابتدا غالب و بعد بواسطه شجاعت هرقل که بدست خود فرهاد سردار
ایران را کشت مغلوب شده به نزیب پناه جستند قشون ایران با رای رفتن با ایران از
ترس سفاکی هرمز نداشتند چه گفته بود اگر مغلوب شوند سردار و سربازان همه را خواهم
کشت از این واقعه بقیه السیف لشکر ایران ملحق بسپاه بهرام چوبینه که بمخالفت پادشاه بر خاسته
بودند شدند تفصیل طغیان این سردار از این قرار است

شرح حال بهرام چوبینه

در اوقاتیکه هرمز با رومیان جنگ داشت یکدسته از قشون او بریاست بهرام چوبینه که
از اولاد گرگین میلاد بود بدفع ساوه شاه مامور شد و بعد از آن در شمال دریای
خزر در حدود خراسان با ترکان مصاف داده ایشان را مغلوب و تحت اطاعت
او در آورد تا بلخ مظفر بجاهای پی در پی گشت

پادشاه ایران قابلیت بهرام را دیده او را بلازیکه فرستاد تا رومیان را از انجا بیرون
کند در حینیکه بهرام بمحل ماموریت میرفت در سواحل رود ارس با رومیان سردار روم
دو چار شد ولی بالجمله مغلوب گشت هرمز براو خشمگین گشته و چشم از خدمات سابق
او پوشیده جامه زنان برای او فرستاد
و بعضی گویند سبب اصلی خشم هرمز بر او آن بود که چون بهرام غنایم سپاه ترکستان را

نفو

نزد هرمز فرستاد یزدان بخش ندیم هرمز گفت همانا بهرام کوششی از کاوی فرستاده
یعنی باقی غنایم را خود برداشته است
خلاصه هرمز او را از سرداری معزول نموده ساز و برگ تمام را بجای او بفرستاد بهرام با
خود که او را بی دوست میداشتند متفق و یکدل گشته سالار را زیر دست و پای
یلان انداختند پارچه پارچه کردند و خود نام خسرو پرویز پسر هرمز نوشته و سکه
بنام خسرو پرویز زدند تا بدین واسطه هرمز را از خسرو بدل کند و همین نیز سبب شد
که خسرو از نزد پدر بگریخت
و از جهت تفرقه که ایرانیان از هرمز داشتند پیوسته از اطراف امده بسپاه بهرام
ملحق میشدند من جمله لشکری بود که هرقل انان را شکست داده بود بهرام نزد چون قلعه
را متصرف گشت و هرمز برای انکه نگذارد او اعتباری پیدا کند قشونی بسرداری
کینکلی باشی خود بدفع او مامور داشت و ظاهرا این همان قشون لازبال و سپاه خانم بود
این سردار که با بهرام مقابل شد سپاه او را کشتند و لشکرش بطرف مداین
گریخت طولی نکشید که بندویه نام خالوی خسرو که از سرداران و امرای ایران بود و
هرمز بعد از فرار خسرو او را حبس کرده بود از حبس بگریخت و با لشکریکه سابقا در
اداره سردار معزول بودند بجنون بر پادشاه رفت و خلافهای او را بر شمرده پادشاه را
سرزنش کردن گرفت هرمز مستحفظین خویش را حکم کرد تا او را بگیرند بندوی
فورا تاج سلطنت را از سر ملك برداشت و حکم داد تا همان مستحفظین او را بزندان
برند خسرو پرویز پسر پادشاه که از ترس پدر فرار کرده بود چون این واقعه شنید
خواست بپناه بخاك روم برود و یکسی فرستاد و او را اطمینان داد بانکه پادشاه

کند و بپای تخت او برد

هرمزد که در زندان بود خواهش نمود مجلسی از نجبا و بزرگان منعقد سازند و او
دران مجلس برائت ذمت خود را محقق بدارد مجلس که منعقد شد هرمزد از بدبختی
خود و رعیت اظهار داشت و کسانیکه او را از تخت انداخته بودند مذمت
کرد و از نجبا استدعا نمود که خسرو را بجای او منصوب نکنند زیراکه او را بی قلب
و سفاک شمرد و پادشاهی برای پسر کوچکش خواست

سخنان او موثر نیفتاد و ایرانیان خسرو را بتخت نشانیدند و هرمزد را با میل تافته
کور کرده در حبس نهادند پادشاهی هرمزد سیزده سال بود و بکم خردی و سبکمغزی
متهم است گویند در ابتدا چون برای بزرگمهر کار میکرد کارش بالا گرفت ولی همینکه
او را با سایر وزرای پدر بزندان فرستاد و میل خود و هوسات نفسانی را کارساز
روزگارش برگشت و همین کارش که بجای قدرشناسی در پاداش خدمات بهرام
چوبینه جامه و اقرار زنان برای او فرستاد تمام رعیت و لشکر ایران را از خودش دل
سرد و نومید ساخت و همه امراء و بزرگان را بوحشت و نفرت انداخت

بهرام چوبینه نیز همینکه از کور شدن هرمز خبر گرفت فرصت غنیمت شمرده بخیال استقلال
و خودسری افتاد و خود را پادشاه ایران خواند یازده ماه سلطنت کرد و آخر بترکستان
گریخت چنانچه ذکر میشود

پادشاهی خسرو پرویز

خسرو پرویز که بدل پرویز است و او را کسری سوم خوانند در سال پانصد و نود و
دو جلوس کرد در ابتدا بطوریکه باید بپدر رفتار نمود محقق است و برای او غذاها

وغذاها

و غذاهای نیکو میفرستاد و در صدد تدارک اسباب بود که در حبس برای او سخت
نگذرد ولی این محبتها نیز بسبب هیجان طبع وحشیانه او گشت
چه چون پدر بدید که خسرو چه او را رام نمیتواند کرد حکم بقتلش داد بعد از ارتکاب این
عمل شنیع جشنها برای جلوس خود منعقد ساخت و مبالغ گزاف بنجبا انعام و اعطا
فرمود و حکم کرد تا اغلب زندانیان را رها کنند و مقصودش از این کار رها این بود
که بمردم بنماید چه قدر طبیعت او با پدرش منافی است بعد هدیه ها و تحفه های
گرانبهای نفیس برای بهرام چوبینه روانه کرد و نامه بدو نوشت که چنانچه از صرافت
سلطنت بیفتد وی را در دولت رتبه دوم تخصیص میدهد و سپهسالار لشکر میسازد
بهرام هدایای او را رد کرده در جواب عریضه بی ادبانه نوشت و خود را دوست خدا
و دشمن ستمکاران و شاه دین دار لقب داد و خسرو را حرامزاده و نابکار و کشنده پدر
خواند و باو حکم کرد که دست از سلطنت باز داشته بدرگاه او شتابد و در عوض این کار
حکومت یکی از ولایات ایران بیابد
خسرو نامه را در حضور رجال دولت بخواند همه او را لعنت و نفرین کرده بد او گفتند
پرویز باز علاوه جواب بد او نوشت و چون امید نداشت که سودی خواهد بخشید
لشکری جمع آوری نموده بر نصیبین رفت سپاهش بدترین حالی بنا کرده پرداختند و اثری
نداد فنون پادشاه همه دلها را باخته بودند خسرو که از مراتب مطلع شد زنان خویش را
روانه نموده خود نیز در جایی که یقین بود اما بهرام پیش از آنکه خسرو بکلی بزر پرش تاخته
بنوعی در لشکرش هزیمت انداخت خسرو با معدودی چند از مستحفظین بگریخت
و زنان خویش که اغلب طفل شیرخواره داشتند از بیابانهای الجزیره گذشته بسرزمین

وارد شدند

پریوس که از طرف رومیان کوتوال آنجا داشت پرویز را با احترام تمام پذیرفت
روز دیگر خسرو نامه بعد پس قیصر روم نوشته از او یاری خواست در حینی که
قیصر از برای این کار مجلس مشورت میآراست بهرام در تفحص بود که خسرو را گرفتار
نماید نتوانست نمود و چند نفر دیگر از بزرگان ایران را که هواخواه پرویز بودند بدست
آورده مقتول ساخت ولی بار دیگر بطور ملایمت رفتار کرده در نگاهداری و حفظ
سرحدات برآمد و یکسانی که نزدیک او بیامدند تعارف بسیار میداد و منتهی ا[ز] خت
غایت با کمال افسردگی دید که با وجود این همه اهتمامات نجبا از او خشنود
نشدند و با او خصومت میورزند بجهت عیب هم مطمئن نبود چون دید که نمیتواند
حرص خود را فرو نشاند و طول زمان هم تغییری در حالات ایرانیان نخواهد داد علی
آراسته علامات پادشاهی را نصیب و زینت پیکر خویش ساخت و به اهالی قلعه
مارتیروپولیس پیغام فرستاد که در هنگام دفعه رومیان تخت پای نفشارد

از آن طرف خسرو برای آنکه در ظاهر نماید از بند براق رومیان ممنون است یکنفر
از کسان خود به مارتیروپولیس پیش کوتوال آنجا فرستاد و نوشت که قلعه را برومیان
تسلیم کند این معنی نیز غایت اسباب دلگرمی قیصر بخسرو شد

در سال پانصد و نود و یک مسیحی هم از جانب بهرام و هم از طرف خسرو نمایندگان
نزد قیصر روانه شد بهرام بقیصر تعهد کرد که اگر بطرف او اختیار کند شهر نصیبین (نصیبین)
و خاک آنجا را تا شط فرات برومیان واگذارد

از آن طرف خسرو وعده داده بود که مارتیروپولیس و دارا و همه ارمنستان را بعد

ونیز

و با قیصر همیشه در صلح باشد و برای تأمین دوام صلح دختر قیصر را بزنی بخواست
قیصر طرف خسرو گرفت بزرگان ایران را که در جنگهای با هرمز دلسوزی کرده
بودند با ماریه دختر خود نزد خسرو فرستاد پرویز همینکه بدوستی قیصر مطمئن شد
از شط فرات گذشته تا حوالی قسطنطنیه برفت اما در داخل استانبول او را نپذیرفتند

از آن کبر و سفاکی که بهرام موجب شده بود که نجبا و بزرگان بالمناصحه بنام
او راضی نباشند و از روی غایت نفرت داشتند صاحب منصبان معتبر قشون بعناد
وی با هم دست عناد داده شدند وی و چند نفر دیگر را از مجلس بیرون آورده بپای
او مجسد سلطنت نساختند

بهرام چون قبل از وقت اطلاع یافته بود قشون خود را آماده داشت جنگ عظیم
طول کشید و نظام بهرام فیروز شده بعضی از معاندین را بدست آورده روز بعد
هر را دست و پای بریده با پامال پیلان ساخت

اما بعد وی و کسانیکه گریخته بمملکت مدیا رفتند و اغلب کسانیرا که تا آن زمان اطاعت بهرام
کرده بودند بفرمان خسرو در آوردند طولی نکشید که قشون معتدی بدور او و آن
جمع شد در همان وقت از جانب قیصر بیرباری که در حدود ارمنستان بود حکم شد
که همه استعداد خود را در راه خسرو صرف کند بعضی از قشون بهرام نیز سرنگون شده
آوردند و حاکم نصیبین این شهرها را با چند شهر دیگر که در زیر اداره او بود بخسرو
تسلیم کرد بهرام نیز با کمال اهتمام همه قشون ممالک ایران را جمع کرده در صدد دفع خسرو
برآمد یکنفر صاحب منصب بهرام دوزن نام را با یکدسته قشون بقلعه آنانا در نزدیکی
سیرسیزیوم فرستاد که معابر فرات را مسدود نماید یکنفر دیگر را نیز برای گرفتن

بتخریب روانه کرد چون هیچیک ازین دو شخص بمقصود نرسیدند این معنی اسباب
ناامیدی هواخواهان بهرام شد

در اثنا خسرو نامه بقیصر نوشته مبلغ معتدی از او بقرض خواست و تعهد کرد
که پس از استقلال بر سریر سلطنت آن مبلغ را ادا کند قیصر خواهش او را پذیرفت
خسرو این وجه را چه در وجه هواخواهان خویش انعام کرد و چه در تحصیل هوا
خواهان صرف نمود و هم از قیصر تمنا کرد که کومانتیولس سردار رومی را که اهمال او احتمال
داشت اسباب خرابی کار شود بخواهند و سرداری را بنارسس که اصلاً ایرانی ولی
از سرداران کار آزموده روم بود بدهند قیصر این خواهش را نیز قبول کرد
و ظاهراً کومانتیولس همان کوتی رومی است که در شاهنامه میگوید بدست بهرام کشته
شد خسرو با استعداد رومی و ایرانی براه افتاد و اغلب شهرهای سرحد من جمله
دارا تسلیم شدند در این قلعه از جانب قیصر یک رشته بند شمشیر مکلل بسنگهای گرانبها
و یک تاج با چند نفر از آتالیب ممتاز برای خسرو آوردند بعضی از قشون خاصه قیصر
نیز همراه این هدایا آمده بودند که مستحفظ شخص پادشاه باشند خسرو از راه نصیبین
بالندوی تدبیر کلیدهای شهر دارا را برای قیصر فرستاد

همینکه قشون بکنار شط بغداد رسید خسرو در آنجا منتظر ورود بعضی لشکر امدادیه
ماند یکی از روسای لشکر بهرام برزاس نام گرفتار و لشکر او مغلوب شد خسرو
حکم کرد تا برزاس را گوش و بینی کردند و در محفلی که برای ضیافت صاحب منصبان
انعقاد داده بود فرمان داد که او را بیاورند پس از تخفیف و تحقیر بسیار در سفره
حکم داد تا او را پارچه پارچه کنند رومیان ازین کار نفرت کرده فوراً از مجلس برون رفتند

امامهبو

اما مهبود برادر خسرو با قلیلی از لشکر مأموریت یافته سلوسی و مداین را بگرفت
و نیز شهر انطاکیه خسرو را متصرف شده بود یهودیان آن شهر که در شورش بهرام شرکت کرده
بودند همه را از ماریاو بخت سباکون سردار رومی نیز که از ارمنستان بامداد خسرو
می آمد بعد از آنکه با بندوی ملحق شد بطرف زاب راند

بهرام میخواست که این قشون بلشکر نارسس و خسرو الحاق یابد ولی نتوانست
مانع شود

خسرو شصت هزار لشکر داشت و سپاهیان بهرام چهل هزار بودند بهرام هرچه
کوشید بر ایشان شبیخون زند ممکن نشد تا سه روز هر دو لشکر مقابل هم ماندند عاقبت
سپاهیان بهرام هیاهو کنان و خروش زنان از اردوی بیرون آمده طلب جدال نمودند
و فریادهای غریب برکشیدند

ایرانیان که در اردوی خسرو بودند نیز بنای داد کردن گذاردند اما نارسس بعوق
و بندوی سرداران ایران را سپارش داد که سپاهیان را ساکت کنند همینکه نظم
برقرار شد سپاه طرفین صف جنگ بستند قشون متحده بسه دسته منقسم بود خسرو
نارسس در مرکز قرار داشتند میمنه که در آنجا ایرانیان و میناکون بودند بعهده
کفایت مهبود واگذار بود و میسره در حکم بندوی

سپاهیان بهرام از کثرت عده و خود داری خصم متوهم گشته بلندی کوهی که بخزند
و مقصود بهرام ازین بود که در لشکر منتظم خسرو تفرقه اندازد نارسس تمکین نکرد
که موافق میل خسرو برایشان بتازد ولی ایرانیان بفرمان خسرو حمله بردند و جناح چپ
سرداری رومی خبر داده بود بزودی مغلوب شدند و بسیاری از ایشان مقتول گشت

واگر رومیان بامداد نمی‌آمدند از ایرانیان کسی باقی نمیماند چون بهرام یقین داشت
که در دشت و اراضی مسطح نمیتواند با قشون مخصوصه که منظم هم بوده جنگ کند لابد بکوهستانها
که سواره بانجا دسترس نداشت پناه برد نارسس او را تعاقب کرده امانش نداد بطوریکه
که قوای عسکریه او معطل بماند بهرام مجبوراً آن اماکن را تخلیه کرده در کنار رودخانه
بالاراث فرار کرد نارسس بنزدیک اردوی او رانده مهیای جنگ شد بهرام
چون چاره بجز جنگ ندید کوشید که اقلاً قشون او در موضع خوب جای بگیرند
پیلهای جنگی در پیرو سپاه موجود بود بهرام پیادون خود را در جلوه سواره نگاه
داشت خسرو با ششصد نفر مستحفظ از جلو صفوف میگذشت و ایرانیان را تحریک میکرد
که از رومیان در شجاعت پس نمانند
ابتدا لشکر بهرام در یک نقطه فایق آمدند ولی عاقبت مغلوب شدند شش هزار
نفر از ایشان بکوهی ملتجی شده بودند سر تسلیم پیش آورده زنهار خواستند خسرو ایشان
را زنهار نداده بفرمود تا همه را بزیر پای پیلان پایمال سازند
رومیان زنان و اطفال و زینتهای شاهی بهرام را گرفته بخسرو دادند در میان ایشان
گردویه خواهر بهرام بود که خسرو بعدها با او در آویخت و از جمله بردگان خسرو شد
و شاید این نام هم بمناسبت بلو مانده
بهرام با ده هزار سوار بگریخت و بطرف ترکستان نزد خاقان رفت خاقان که خالوی
هرمز بود اول بهرام را گرامی داشت او را منصب سپهسالاری داد ولی بعد از او بد دل
شده زهرش خورانید
بعد از آنکه دشمن مضمحل شد خسرو [illegible] رفت و در آنجا محفل ازبرای ضیافت

رومیان آراسته خود بتخت نشست و ده هزار سرباز رومی [illegible] بعد از
آن قشون رومی را مرخص نموده بر ایشان عطایای جزیل و افزون مبذول نداشت
و چون مستبد ایرانیان او را یک شنبد هزار نفر سرباز رومی ذره پوش از قیصر برای
محافظت خود بگرفت
و بعد از آنکه در سلطنت استقلال یافت همه کسانی را که در شورش بر پدرش
شرکت داشتند بکشت بندوی و گستهم را نیز که با آن همه اخلاص بدو خدمت کرده
بود چون دیگر بوجودشان محتاج نبود در شط بغداد غرق کرد
در این اثنا از جهت تاخت و تاز اعراب در سرحدات ایران نزدیک بود که رشته
صلح ایران و روم منفصل شود خسرو آنچه بهانه و مستمسکی میجست که با قیصر جنگ کند
از این جهت ولایات ایالات روم را که مجاور خاک ایران بودند متهم ساخت که اعراب
را تاخت و تاز در سرحد و خرابی میکنند و ایشان را مانع نمیشوند موریس قیصر روم
که در ازای نیکوئیهای خود بدوستی خسرو اطمینان چشم و امید داشت سفرا نزد او فرستاد
در ابتدا خسرو ایشان را نپذیرفت ولی بعد از آنکه خدمات رومیان را بدو اظهار
و بهانه های او را ابطال و سستی ایراداتش را اثبات کردند از صرافت جنگ افتاد
اندکی بعد واقعه دیگری روی داد که خسرو آن وسیله را برای اجرای مقاصد خویش
مغتنم شمرده جنگ با روم را مهیا شد آن واقعه قتل موریس قیصر روم است که در
سال ششصد و دو اتفاق افتاد خسرو او را پدر روحانی خود میخواند و در واقع
سلطنت را از او داشت در این صورت موافق انصاف و مروت می‌بود که بخون
خواهی او برخیزد و همین مستمسک تام و صدا بالای فوکاس قاتل موریس را که برای

اواخر سال داشته بود پس داد و اعلان حرب کرد

در ابتدا چنین وانمود کرد که میخواهد یکی از خاندان موریس را بتخت سلطنت بنشاند
ولی بزودی معلوم شد که مقصدش تاخت و تاز و غارت است چرا که نارسیس
که برضد فوکا علم افراشته بود و حقوق سوابق خدمت بر خسرو داشت امداد نکرد و مقصودی
جز بسط ملک خویش و انقراض رومیان نداشت

لاجرم در اوایل بهار سال ششصد و چهار مسیحی با قشون انبوهی بالجزیره رفت دیگر
ملک رومیان قشون قلیلی در زیر بیرق ژرمن نام جمع داشتند این سردار که چاره
جز جدال ندید قشونش بکلی مغلوب شدند و خود او نیز زخم کاری برداشته بعد
از چند روزی بمرد رومیان بار دیگر نیز در حوالی دارا شکست خوردند ایرانیان اسیر
زیاد گرفته بحکم خسرو همه را کشتند

لوبو گوید این بود ابتدای آن جنگی که بیست و پنج بلکه سی سال بطول انجامید چه
هیجده سال اول تا سال سیزدهم سلطنت هرقل رومیان پیوسته منفعل و مغلوب ایرانیان
بودند و همه فتوحات خسرو در ابتدا از روی طرح کری جدش بود ولی آخر ندانست
چه کند

خسرو که در علم جنگ و سوق الجیش بپایه جدش نبود ولی در سفاکی و خونریزی
چند درجه از او بالاتر و از صفات بزرگ و مروت و فتوت و عقل او خالی و عاری
چون دید رومیان سردار قابلی ندارند بهر طرف که راند قتل کرد اثر وحشت اسیر
گرفته بفروخت مردم را بیرون در به و حبش که بودند تا سکنه با اسیر میگرفت
شهرها همه سوخت و ویران و صحاری هم بزرع از اجساد کشتگان پوشیده بود همه ساله

صغیر

صغیر و شامات از شط بغداد تا بوغاز اسلامبول و دریای سیاه که با جمعیت و آبادترین
قطعات دنیا بود در سایه تاخت و تازهای ظالمانه خسرو مبدل بیک بیابانی
مهیب گشت که با خون رومیان آبیاری میشد

قشون روم گویا گله های گاو و گوسفند بودند که در ازای خون موریس قربانی میشدند
سابقاً هر وقت که ایرانیان بالجزیره و شامات و فلسطین و فنیقیه و اناطولی تاختند
سکنه این ممالک بقلاع و بر کوههای پناه میبردند ایرانیان همان غنیمتی که در صحراها
یافته فقط غارت میبردند ولی در زمان خسرو ریختن خون بیگناهان مقدم بر
تاخت و تاراج اموال و اسیر عیال ایشان بود در سال ششصد و نه خسرو قصد آسیای
صغیر کرده تخت شهر اوس را گرفته از شط فرات گذشتند و قشونی را که در زیر حکم
سرژیوس بود بشکستند و سرژیوس نیز در جنگ کشته شد

پس از آن از ارمنستان صغیر عبور کرده بکاپادوس وارد شد و در آنجا روم آنتول
برادر فوکا منصور شکست فاحش داده سردار مزبور از غایت کدلی که بخشم بیک
تبسا فقا بیجان گشت تا جان بدر برد آنگاه ایرانیان از کالاتی و باغلاکونی و پیسیدی
عبور کرده به بندرهای ساحلی رسیدند و از آنجا با غنیمت وافری که تحصیل
کرده بودند باز گشتند چند سال بعد شهر دمشق را نیز تاراج کردند و سکنه را با اسیری
بردند تا آنکه در سال ششصد و پانزده شهرانس نام که معروف به شهربراز یعنی گراز نیز
با قشون بسیاری بفلسطین گذشت و همه اقطار آنرا بباد تاراج داده باورشلیم داخل شد
و چوب صلیبی را که در لوله و قاب طلا نهاده ممهور بمهر کشیش بزرگ بود ضبط کرد

(کاپادوس مرعش و قیصریه و ملاطیه و سیواس و توقات شهرهای آنست و بتینیه بورسه و خداوندکار و پافلاگونیه قسطمونیه و سیلیسیه اطنه و طرسوس است)

نشانه ظفر از قدس شریف بایران بردو بیست و شش هزار نفر یهودی در بغداد بشا
او منتظم شده نود هزار عیسوی را از اسرای سرباز خریده باتفاق لشکر ایران بقتل
رسانیدند و مقبره حضرت عیسی را با کلیساها آتش زده با خاک یکسان کردند
خسرو در این اوقات سرگرم عیش و نوش و شکار طیور و وحوش در حالتیکه سردارانش
بتسخیر روم اشتغال داشتند خودش اسباب لهو و لعبی را که نادیده هیچ دیده و
نشنیده هیچ گوش جمع کرده در سراهای مطنطن پادشاهانه که بزربفت و حریر مفروش
و بصور بروج و عجایب منقوش بود خوش میگذرانید تخت طاقدیسش که مزین
ترین سراهای پادشاهان عالم شمرده میشد و ساعات روز و شب و طلوع ستارگان
و کواکب و اختلافات هوا و تغییرات مواسم و فصول را نشان میداد مشهور است
خوانین حرمش که بدوازده هزار کنیزک ماه روی میرسید و بهتر از همه شیرین ارمنی بود
و اسبان تازیش که از پنجاه هزار کمتر نبود از آن جمله شبدیزش سبقت بر باد میگرفت
و رامشگرانش که از هزار متجاوز بودند و سالار ایشان باربد و نکیسا است و فیلانش
که هزار و دویست در زنجیر داشت و غلامانش که با کمرهای زرین دیباره و طوقهای
مرصع ده هزار نفر میشدند و شاطرانش هم شانزده که ششصد نفر بودند و سفره چیانش
که بهزار نفر میرسیدند و گنجهای متعددش که بادآورد و شایگان و گنج خسرو و [illegible]
و امثال آن باشد در زیبایی مذکور

و سطری از اغراق فردوسی در شاهنامه یاد کرده که هیچ پادشاه را این تکلف و حشمت
نبوده و نخواهد بود

بالجمله خسرو بعد از فتح آن صفحات بخیال تسخیر مصر که خالی از اشکال نبود افتاد در سال

ششصد

ششصد و شانزده قشون بدان ممالک کشید لشکر ایران تخت شهر اسکندریه را اخذا پدید
و تا سرحد خاک ابتوپی که سودان باشد تاختند و در همان سال قشون دیگر برای تسخیر
استانبول بفرستاد سالس که سردار لشکر بود تخت کالسدوان را که
باشد محاصره کرد هرقل خیلی مضطر شد که مبادا آن شهر بتصرف دشمن درآید زیرا که پایه
تخت نزدیک بود و چون استعداد کافی از برای دفع سالس نداشت باغوای او گول شد
سالس فریفته تکالیف قیصر شده خواهش کرده که او را ملاقات کند هرقل تمکین نموده
بکشتی نشست و نزدیک ساحل آمد همینکه سالس او را دید چنانچه نزد خسرو بخاک
با افتاد هرقل نیز احترامی بجای آورده قیصر را دلالت نمود که برای انعقاد صلح سفرا
نزد خسرو بفرستد

چند روز بعد ایلچیان رومی با هدیه سالس آمدند سالس یک قسمت بزرگ قشون
را برای اینکه در زمستان شهر را در قید محاصره داشته باشد بجا گذارده خود با سفرای قیصر
عزیمت ایران نمود تا در خاک روم بودند غایت احترام از ایشان منظور کرده همینکه
بخاک ایران رسیدند ایشانرا مثل اسیر زنجیر کرده بخدمت خسرو برد گمان میکرد که
خسرو ممنون رفتار او میشود ولی پادشاه سخت بر او خشمناک گشت که چرا در حضور
قیصر بخاک افتاده و گفت باینکه خود قیصر را گرفته برای من بیاوردی و فوراً حکم
داد زنده پوستش را کندند و از آن پوست مشکی ساختند بعد از آن رو بسفرا کرده
گفت مگر از زیان دست میکشم که مذهب خود را انکار کنند و خورشید را
بپرستند این بگفت و امر کرد ایلچیان را بمحبس بردند یکی از ایشان مریض شده در
زندان بمرد باقی را بضرب چماق کشتند

و با پیش قراولان رومی جنگ مختصری کرده باماکن مرتفعه پناه برد
دیگر روز بدشت آمده قشون را در برابر آفتاب که تازه از کوه سر میزد نظام جنگ
بازداشت ایرانیان که خورشید را میپرستیدند برای نمایش از طلوع آن داد و فریاد
شادی بلند کردند

هرقل برای آنکه نظام سپاه ایران را بهم زند حیله کرده از برابر لشکر ایران بگریخت
ایرانیان او را تعاقب کردند وقتیکه هرقل دید نظم ایشان بهم خورده و باطمینان
پیروزی بنظام حرکت نمیکنند فرمان داد تا لشکریانش برگشته بر ایرانیان تاختند شکست
فاحش در لشکر ایران آمد و شهرباز بگریخت رومیان اردوی شهرباز را چاپیدند هرقل
بعد از این فتح تدارک توقف زمستان را برای قشون در ارمنستان دیده خود باستانبول
مراجعت کرد

باز در سال ششصد و بیست سه هرقل مصمم جنگ ایران شد و تا اتروپاتن که آذربایجان
باشد رفته شهرها و دیرها را سوزانده و هر چه در سر راه دید ضایع کرد در آن نزدیکی
شنید خسرو با چهل هزار قشون در گانزاک است فورا سپاه بطرف خسرو راند چون
نزدیک آمد وعی خسرو رسید اعراب را گفت مطلا بر لشکر ایران تاختند طلایه باردوی
گریخته در میان لشکریان واهمه انداخت خسرو با همه سپاه بگریخت هرقل بدون
زد و خورد در گانزاک وارد شد یک معبد آتش پرستی را که ایرانیان بغایت
محترم میداشتند و مجسمه خسرو را میان معبد در زیر گنبدی آسمان مانند که آنجا
بودند بسوزانید در اطراف آن مجسمه زیر همان گنبد آسمان گون پیکرهای زیبا
از آفتاب و ماه و ستارگان دیگر قرار داده بودند و اسبابی چنان تعبیه کرده که از
(ظاهرا شیوع ساختن این گونه گنبد و مجسمه‌ها در زمان هرمزگرد شد که عمارت مهتابی برای او ساختند)

شهرباز که داماد خسرو بود بجای سالس بریاست لشکر و محاصره کالسدون مامور و
مشغول گشت

در سال ششصد و شانزده شهر را متصرف شده بچاپید و از آنجا بمحاصره استانبول آمد و نزدیک
بفتح بود مگر آنکه قحطی بزرگ در میان سپاهیان پدید آمد و مجبور به بازگشت شدند همینکه
بعث آن وحشتیکه در ابتدای محاصره بقیصر عارض گشته بود برطرف شد

خلاصه هر سال ایرانیان در همه بلاد روم مجاور ایران میتاختند و جنگهای ایشان
در آن وقت بتاخت و تاز قاطعین طرق شباهت داشت و چون ایالاتی که از روم
تصرف کرده بودند مستحفظ بسیاری نداشتند در قوای عسکریه ایشان پراکندگی
پدید آمد هرقل چون بانتظام قوای خود مشغول این بود که تدارکات از سمت اروپا آنچه
بدولت روم وارد آید و لابد از جمله عساکر خسرو بر غنائم همینکه دید ایرانیان دست
برنخواهند داشت و او باید دست از سلطنت روم بردارد باید بقمع ایرانیان همت گمارد لاجرم
هر طور بود خاطر خود را از طرف فرنگستان آسوده ساخته در صدد تلافی بی
اعتدالیهای خسرو برآمد

بعد از آنکه مدتها تدارک لشکر دید در سال ششصد و بیست و یک قشون بسیاری
با سپاه فرستاد و خود نیز دیگر سال با سپاهی گران بمیان خاک آمد در ابتدا بتعلیم و تنظیم
قشون پرداخت پس بارمنستان کوچک حرکت کرد شهرباز که سپهدار لشکر ایران بود
و او را بحران گرفتار میکنند از قضای قیصر آمد که در موقعی مناسب متعرض او شود
شبی که هوا ابر بود ظلمت را مغتنم شمرده قصد شبیخون کرد ولی غفلتاً حجاب سحاب
برداشته ماه نمایان شد لابد فسخ عزیمت نمود و ماه را که میپرستیدند نفرین گفتند و

اعضاهای آن مجسمها مانند باران آب میریخت و مجسمهٔ خسرو صدای رعد میکرد
و از او برق و درخشهای میجهید

بالجمله یکقسمت از شهر هم بسوخت و در آنوقت زیاده از سه هزار خانه وار در آن
شهر برپا بود بعد از آن هرقل بنارس که حالا ارومی مینامند رفت و آن شهر را نیز [illegible]
و با آنکه بقفای خسرو تاخت چون نتوانست باو برسد بمملکت آلبانی که لکز داغستان
باشد رفت که در آنجا توقف زمستان را تدارک کند

ایرانیان در بین راه خیلی متعرض رومیان شدند که شاید غنایم و اسرا را باز پس
گیرند ولی کاری از پیش بردن نتوانستند تا آنکه قیصر خود اسرا را مرخص کرد سال
دیگر که مطابق ششصد و بیست و چهار ولادت بود خسرو سه دسته قشون تدارک
دید یکی را بسربار و دیگری را بسارابلاکا سپرد دیگری را با خود نگاه داشت

این دو سردار بندهای [illegible] اگر از آنجا از آلبانی بایران بیاید منصرف شدند چون
قیصر راه را بسته دید راه دیگر پیش گرفت سارابلاکا از جلو رفت که راه را بر او
ببندد میان ایشان آتش جنگ بالا گرفت سربار نیز بیاری سارابلاکا آمد رومیان
در دامنه یک تپه جنگلزاری بودند که از جهت حسن موقع قشون ایران بر ایشان
فایق آمدن نمیتوانست لهذا بسیاری از لشکر ایران و سارابلاکا در این جنگ کشته شدند

در این بین ساهین نامی که از سران سپاه خسرو بود با پنجاه هزار قشون
در رسید هرقل مصلحت در فرار دید سربار و ساهین از قفای او متعاقباً تاختند
ولی چون رومیان در جنگ و گریز مهارت کامل داشتند نتوانستند بر قیصر غلبه
یابند بر آلبانی که رسیدند ساهین سرداری را بسربار داد و خود بایران مراجعت

که

کرد سربار خود در عمارتی منزل کرده قشونش در پیرامون آن عمارت چادر زدند
هرقل شبی غفلةً بر ایشان تاخته عمارت را آتش زد و از لشکریان ایران خیلی تلف
ساخت زنان سربار با چند نفر صاحب منصب که در آن عمارت بودند بعضی
سوختند و بعضی خود را بزیر انداخته مردند سربار در ابتدای حمله بیرون آمده
با سپاه خود مصمم جنگ شد ولی قیصر رفته بود و چند جنگ دیگر بعد از آن میان
ایشان بوقوع یافت با آنکه اغلب در این جنگها آخر ایرانیان مغلوب هرقل میشدند
باز راه قیصر و رومیان را از تاختن بایران بسته بودند و هیچ یک از ممالک مفتوحه
را از دست ندادند و بسیاری از رومیان را در این جنگها تلف میساختند
تا در سال ششصد و بیست و پنج که از عدهٔ قشون هرقل بسیار کاسته شده بود
لابد با سپاهی صغیر حرکت کرد تا در آنجا قشونی که از مملکت تراس (در روم ایلی)
و چند ایالت دیگر خواسته بود بسهولت بدو ملحق شوند

سربار که ملتفت مقصود قیصر بود او را تعاقب کرده در کنار رود سارس آمد
قیصر را دید که خیمه زده بودند فاصله میان لشکر پلی بود که رومیان در تصرف
داشتند در حینی که ایرانیان تدارک میدیدند از رود بگذرند بعضی از لشکریان
روم بر ایشان تاخته چند نفر را بقتل رسانیدند سربار جسارت رومیان
را غفلت شمرده یک دسته قشون در کنار رود خانه میان بیشهها و نیزارها بکمین
گذارده خود با لشکر دیگر طرح جنگ ریخت و عمداً بگریخت رومیان از قفای
او تاخته میان لشکر او و کسانیکه در کمینگاه بودند واقع شدند ایرانیان بسهولت ایشان
را تلف کردند و بطرف قسطنطنیه تاختند اگر هرقل بالعجله قشون خود بامداد نمیرسید

بل نیز بتصرف ایرانیان میآمد ولی قیصر یک نفر سواره که از ایرانیان بسیار عظیم الجثه
و بشجاعت معروف بود بطرف او تاخته او را بانیزه خود کشته جسدش را برودخانه
انداخت این معنی از قوت قلب ایرانیان کاسته پس نشستند و قیصر بطرف اناطولی راند
سال دیگر خسرو مجددا تدارک شد دسته لشکر دید و مجمع قشون را
که پنجاه هزار نفر بودند و بسپاه زرین معروف بود باین سپرد که با قیصر جنگ کند
و سردار دیگر را با پنجاه هزار نفر مامور کرد که با قوم اباز و بلغار و اسکلاون استانبول
را محاصره کند یک دسته قشون دیگر هم بسرداری رازانس که شهرآزاد باشد بحفظ و حراست
داخله ایران مامور داشت و تمام عیسویان کاتولیک مذهب را که در ایران بودند
مجبور بقبول دین نسطوریه نمود سالی از سلطنت گذشته در خاک ارمنستان
صغیر با قشون قیصر جنگ در پیوست و شکست خورده هزیمت کرد و چندی
بعد از غصه هلاک شد خسرو حکم کرد تا جسد او را روغن بلسان زده پیش او
آورند همینکه آوردند فرمود تا چوب بسیار بران زنند و لعنت همی کرد از این طرف
سپاهی که در شالسدوان اقامت کرده بود عزیمت آن داشت که بقوم اباز ملحق و متعرض
استانبول شود ولی چون رومیان قوم اباز را پس نشاندند سپاه از جای خود حرکت
نکرد سال دیگر که ششصد و بیست و هفت بود هرقل بسمت کردستان تاخت رازانس
که بحفظ این مملکت مامور بود از قفای رومیان میرفت که در موقع مناسب طرح جنگ
بریزد

اما هرقل از رودخانه زاب بزرگ گذشته در حوالی نینوا اردو زده بود چون شنید
که رازانس یعنی شهرآزاد منتظر قشون امدادی است او را مجبور بجنگ کرد محاربه

رزم

از صبح تا شام طول کشید و از طرف ایرانیان سردار کل و صاحب منصبان و نصف
لشکر همه کشته شدند زیرا که اردوی هرقل هم از حیث عده و هم از حیث نظام برایشان
فایق بود

روز بعد رومیان باردوی دشمن داخل شده الحمد لله از جمله سپهر رازانس را
یافتند که با جبه و سپر طلا پوشیده بود هرقل بعد از این فتح بسوی خسرو راند خسرو
چون دید در این مدت اندک جمیع فتوحات خارجه و بلاد داخله از دستش رفته
و خواهد رفت و لشکر دشمن در اطراف ملک منتشر شد و سپاه ایران در حال
عزیمت هزیمت یافتند و جمیع خزانه های ملکی و گنجهای دولتی بر باد رفت و
از عده لشکریان بکاست و در رعیت دیگر قوه و تاب نماند و اعوان پادشاهی
متفرق شدند و سرداران اغلب کشته گشتند تاب مقاومت در خود ندید و در
هر جای مهم سپاه خویش را رها کرده با زنان و اولاد خویش فرار کرد یعنی بشجرد
که یونانیان سلوسی مینامیدند و ماورای شوش بود در نزدیکی رود اولیوس شاه
گرفت

و قول دیگر اینکه روز قبل از ورود هرقل عبد این شیرین ارشد را همراه گرفته فرار کرد
و عجب آنکه در همان آوان که مرجحا کی از قبول صلح با قیصر ابا و استنکاف داشت
و چون قشون کافی برایش نمانده بود شهربراز نوشت که محاصره را کنار گذاشته بامداد او شتابد
رومیان چاپاری را که حامل این حکم بود گرفته نزد هرقل بردند قیصر حکم
داد تا او را نگاه داشته چاپار دیگر تعیین سرباز بر واله کردند و از جانب خسرو بدو
نوشتند که چون ایرانیان بر رومیان فایق آمدند اردو هر جا که بود بمحاصره دوام کند

از این جهت شهرباز فریب خورده بحکم خسرو رفتار نکرد یعنی بامداد او نشتافت
لذا از طرف خسرو بگمان انکه شهرباز حکم او را رد کرده بنایب او حکم فرستاد که او را
بقتل رسانیده سر او را با لشکر بایران اورد رومیان نیز این حکم را بدست اورده
برای شهرباز فرستادند شهرباز که این بدید در فرمان تصرف کرده که چهار صد نفر از صاحب
منصبان لشکر را نیز بکشند و مضمون فرمانرا بالنفسه خود اضافه کرده برای لشکریان بخواند
سپاهیان فوراً متغیر گشته گفتند باید دست از محاصره کشید و بایران رفت
خسرو را خلع کرد رعایا نیز از حرکات خسرو بتنگ امده بودند و خرابیهای ملک
را از او میدانستند

این فتح رومیها پیشرفت کار قیصر هرقل را فزود با وصف این باز خسرو را بصلح تکلیف کرد
و خسرو نپذیرفت و در این اثنا واقعه دیگر در ایران روی داد که بکلی وضع
ان مملکت تغییرات سیاسی پدید امد و ان این است که خسرو از جهت کبر سن و
ضعف بنیه و زحمت و رنج زیاد بناخوشی دوسنطاریا مبتلا شد قصد ان
کرد که یکی از پسران مردانشاه نام را بجای خود نشاند مادر این پسر عیسوی
مذهب و سیرا نام داشت که همان شیرین مشهوره باشد و خسرو از فرط عشقی که بدو
داشت این زن را بر سایر زنان خود ترجیح میداد
اما شیرویه پسر بزرگ خسرو که فرنگیان او را سیروس گویند در حبس بود بعجله
بیرون امده همه ملک را مروی بخود کرد خصوص شهرباز را که از خسرو رنجیده
بود و بیست چهار نفر از برادران خود را کشته خسرو پدر خود را مغلولاً در برج
حبس گذاشته و حکم داد تا مردانشاه را در حضور خسرو بکشند و خود خسرو را

بگذارند

بگذارند از گرسنگی بمیرد چونکه بعد از این حکم پنج روز دیگر خسرو زنده بود
مهرهرمزد را فرستاد تا خسرو را بضرب تبر و کمان از پای در اورد
گویند چون خسرو پدر او را کشته بود همینکه او را بدید مسئله را فهمیده گفت بیا بکار
خود مشغول بشو که کشتن قاتل پدر حق پسر است مهرهرمزد چون این واقعه را
برای شیرویه نقل نمود شیرویه نیز حکم داد تا او را بکشند
چنانچه میگویند شیرویه خواست با شیرین در اویزد شیرین از او تحاشی کرد که اورا
بدخمه خسرو فرستند تا بار دیگر روی خسرو را ببیند چون بدانجا رفت یا برای خلاصی
از دست شیرویه یا از فرط عشق بخسرو یا برای ابقای نام و شهرت از خود سم خورده
بالای نعش خسرو جان بداد و افسانه ایشان در زبانها جاریست
هر حال خسرو مدت سی و هفت سال و کسری سلطنت کرد و او خیلی پادشاه
متنعم و متکبر بود و اگر شش سال پیشتر مرده بود نیکبخت ترین سلاطین دنیا محسوب
میشد و در خونریزی و سفاکی و سفاهت بدرجه افراط رسیده بود و از فرط
نخوت و کبر نامه پیغمبر ما را بدرید بر عکس هرقل که تعظیمات بسیار بجای اورده و
خدای تعالی در کلام مجید از مغلوبیت او و غلبه رومیان خبر میدهد

الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون

و ایرانیان تمام بخت برگشتگیهای او و ایران را بواسطه این بی ادبی او میدانند چنانچه
مالکوم صاحب انگلیسی نوشته که روزی در کنار رود قراسو یکی از روستائی
انجا میگفتم این اب خیلی از زمین پائین رفته و بکار ابیاری اراضی نمیخورد گفت
بلی از وقتی که خسرو بدبخت نامه پیغمبر اخر الزمان را بدرید و در این اب انداخت آب
نیز فرو نشست

خسرو

اگرچه فرنگیان امور تخت و ولایت زیاد شمرده اند اما از آنکه او در هر جنگ بجای تحسین
نه مکافات برای داد و دشمن او دلیلی کافی تواند بود چه نه در فارسی قدیم تبدیل
ده است و هیچ یک از آنان نماند که در جنگها پیروز شد و آثار قصور خسرو پرویز
که طاق بستان گویند در سمت عراق و صید با باقی میشود و در شش میلی کرمانشاه صوری
چند در طاق بستان جبل استادان نقش کرده اند و صورت پرویز در آن جا است
خلاصه بعد از خسرو ابواب بلاها و رنج بر ایران باز شد قحط عظیم و طاعون
شدید در مملکت و نزاع و خصومت در امرا دراز کشید هر روز پادشاهی بر تخت
می نشست با تخت برکشته بر تخته می افتاد و هر روز یکی را بر سریر مینشاندند و
روز دیگر سرش را بزیر می آوردند و این وقایع اسباب پیشرفت دین اسلام را
تدارک میکرد که اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه انما امره اذا اراد شیئا

پادشاهی شیرویه

شیرویه در سال ششصد و بیست و هشت پس از ارتکاب این عمل شنیع بر تخت نشست
و با رومیان مصالحه کرد باین شرط که ممالک طرفین همان حدود سابق باقی باشد
و اسرا از طرفین رد کنند و چوب دار عیسی را که سرداران از اورشلیم آورده بود پس بدهند
این مصالحه بعد از سی سال جنگ متمادی و خونریزیهای عجیب
منعقد شد قشون ایران که در شهرهای ممالک سوریه و فلسطین و اناطولی صغری
و مصر و الجزیره بعنوان ساخلوی بودند این شهرها را خالی کردند و بجای آنان
قشون رومی قرار گرفت و شیرویه بعد از هشت ماه سلطنت از مرض طاعون در گذشت

تخت نشینی اردشیر و گراز و پوران دخت

بعد از

بعد از شیرویه پسر او اردشیر پسرش که هفت ساله بود بتخت نشسته پس از هفت
ماه سردار قشون و داماد خسرو که او را فرامین و شهران گراز نیز گویند بتخت نشسته
اردشیر را بکشت و تاج ایران غصب کردن خواست ولی بعد از دو ماه او را نیز بکشتند
و موافق تواریخ ایران مانند شاهنامه اردشیر بدست پیروز خسرو کشته
شده که از تخت نشست و شهران گراز که او را فرامین گویند شخصی دیگر بود که گراز را
کشته خود تاج بر سر نهاد و پنجاه روز سلطنت نموده او را بکشتند.
اما مسعودی در مروج الذهب گوید شهرزاد اردشیر را بکشت و بتخت نشست و
پس از چهل روز او را بکشتند و پوران دخت بنت خسرو را بتخت نشاندند سلطنت
او نیز هفت ماه بود از این همه معلوم میشود که شهرزاد و گراز و شهرانگراز یکی بوده اند

تاجگذاری شاه شدن و آزرمیدخت

بعد از پوران دخت شاه شده که از اقارب او بود و شوهر مخفی او تاج بر سر نهاد
و چون از کوچکی تاج شکایت کرد او را بفال بد گرفته او را خلع و آزرمیدخت
خواهر پوران دخت را که به حصافت عقل و صباحت منظر معروف بود بتخت
نشاندند و بقولی دیگر بعد از پوران دخت هرمزداس چهارم بتخت نشست و
باعتقاد فرنگیان هرمزداس پس از چهار سال سلطنت کشته شد و یزدگرد شهریار را
در سال ششصد و سی و دو که ده سال از هجرت گذشته بود بتخت نشاندند ولی موافق
تاریخ ایران آزرمیدخت پادشاه شده پیروز خسرو با فرخ هرمزد والی خراسان را که از
سرداران بزرگ ایران بود و پدر او رستم بود بجا بکشت و رستم پسر فرخ هرمزد [illegible]
پدر از خراسان لشکر کشید آزرمیدخت را بقتل رسانید و پادشاهی از [illegible]

شش یا چهار ماه طول کشید و او زنی دانا و زیبا و عادل و عفیف بود

پادشاهی کسری و فیروز و فرخ زاد با اختلاف اقوال

پس از آزرمیدخت موافق تاریخ مسعودی فرخ زاد نام که یکی از پسران فیروز بود بزرگان ایران شنیدند در نزدیکی خاک نعارست اورا آورده بتخت نشانیدند و پس از یکماه غلامانش اورا مسموم کردند ولی در شاهنامه میگوید بعد از آزرمیدخت کسری و بعد از کسری فیروز و بعد از فیروز پسرش فرخ زاد را از جهرم آورده بتخت نشاندند

صاحب زبدة التواریخ میگوید بعد از آزرمیدخت شنیدند کسری نام شخصی از اولاد اردشیر بابکان در اصفهان است اورا احضار کرده بسریر نشاندند و چون دیدند قابل سروری نیست سرش را بزیر آوردند و بعد از او فرخ زاد نام را که پدر از مقتبه اصفهانیه داشت و از ظلم شیرویه بشهر نصیبین که نزدیک بابل باشد گریخته بود احضار کرده بپادشاهی برداشتند و بعد از یکماه مسمومش ساختند

این تبدلات پی در پی که از زمان خسرو پرویز تا زمان یزدگرد در ایران روی داد زیاده از حد موجب انقلاب داخلی ایران و صدمات ملت اهالی شده بود و هر کس در این ایام فرصت بچنگ نگاه داری و حفظ جان و مال خود افتاد حب وطن و ملت را فراموش کرد

از آن طرف آتشی که پیغمبر عربی ماب در جزیرة العرب افروخته بود بالا گرفته روی بدو دولت سلطنت روم و ایران که مانند دو چنار کهن سال مستعد سوختن و اشتعال بودند نهاد زیرا که این جنگهای متوالی از زمان قباد تا پرویز دیگر رمقی برای این دو دولت

باقی نگذاشته بود

پادشاهی یزدگرد شهریار

مسعودی گوید خسرو از منجمین شنیده بود که پادشاهی از اولاد شهریار ایران را از دست خواهد داد لاجرم اورا از زن خواستن منع کرد ولی شهریار بر پنهانی دختر یکی از بزرگان فارس را گرفته یزدجرد از او بوجود آمد پس از چندی که خسرو آگاه شد خواست یزدجرد را بکشد شیرین معشوقه خسرو توسط نموده پادشاه فرمود تا اورا دور کردند

و بنابر قول مورخین ایرانی یزدگرد را که خسرو از مداین اخراج کرده بود در اصطخر مختفی بود و در واقع قابلیت پادشاهی نداشت چرا که از تاریخ جلوس تا خاتمه حیات دستخوش امرا بود بدون آنکه از خود رائی مستقل و صائب کار بندد و موافق تواریخ ایرانی یزدجرد پس از فرخ زاد پادشاهی یافت

اما فرنگیان را اعتقاد این است که هرمزداس همین یزدگرد بوده یا آنکه یزدگرد جانشین او است و در زمان او آشوب زیاد در ایران روی داد و لشکر تازی که در زمان هرقل با ایران آمدند پس از انعقاد صلح بعربستان رفته هموطنان خود را بتسخیر ایران تشویق نمودند و ایشان را از ضعف داخلی ایران خبر دادند

اما رای غالب این است که تازیان پس از تسخیر اورشلیم بایران ایلغار آوردند بهر حال یزدگرد یا هرمزداس را پادشاهی بی همت کم عقل خوانده اند زیرا که دولت ساسانیان بعد از آنکه چهارصد سال با افتخار تمام سلطنت راندند سست بنیه گردید بواسطه جنگ تازیان منقرض شد

و این دولت عظیم جسیم در برابر مشتی اقوام وحشی بقدری از آنکه یک عبرت و قبیله از خود

مدافعه میکند مقاومت و پایداری نمود و در واقع این معنی خیلی جالب نظر دقت
است که مملکتی چون ایران که بقوت و قدرت ضرب المثل جهانیان بود بیک حمله در جنگ
جمعی از سوسمار خوران عرب بیفتد

اگرچه در واقع این معنی را یکی از معجزات اسلام باید شمرد که خداوند خواست بر جهانیان
حقیقت دین اسلام را روشن و مبرهن سازد ولی اگر بقاعده اسباب ظاهری هم در
این امر ملاحظه و تفتیش شود میباید که سلطنتی مثل ایران که در آن جزء زمان مستغرق
در اسباب تجمل و ملاهی و مردم از جهت تباهی اخلاق و تواهی افکار و تفرق کلمه و سوء
طویت و فساد تربیت در هرج و مرج عظیم و مملکت از دو جهت ضعیف یکی بجهت
اختلافات ملکی و ملی و دیگر بجهت محاربات خارجیه که خزانه خالی و رعیت خراب و
عسکر تلف نمانده و مذهب بسبب ضعف و سالخوردگی و انشعاب علما شقا خوف هلاک

بااین حالت مقاومت او در مقابل اعراب قطاع الطریق قویم السلاح و در زمان
تازه هرج نو ظهور جدید الاعتقاد که از نشاه مضاعف امید دنیا و نوید عقبی مست
و هوای زن و مال مرد و مشغول عربده توحید بودند و مانند سیل ناصف بر ممالک
و بلاد مجاور میتاختند و همه لشکرهایی که همراه داشتند امیدواری ایشان در توقف
ممالک مفتوحه بود و محض فتح بلاد و املاک و اراضی را در میان خود تقسیم و اهالی از مرد و
زن اسیر و عبید خود میکردند و این معنی را از روی وجدان معمول و حلال میشمردند
صورت امکان نداشت بلکه محال بود بالجمله در سال سیزدهم هجرت لشکری از طرف
عمر فاروق بسرداری ابوعبیده بن مسعود ثقفی بسمت مداین فرستاده شد و از طرف
حکومت ایران هم فوج بسرداری جابان و رستم فرخ زاد و جالینوس بدفع ایشان

فرستادند

فرستادند و حرب عظیم در ساحل شرقی فرات روی داده چون ابوعبیده خرطوم فیلی
را قطع نمود فیل او را بکشت لشکر اسلام هزیمت گرفته بثعلبه گریختند و هم باز لشکری
بسرداری جریر بن عبدالله بمدد ایشان فرستاد و از جانب پوران دخت نیز سپاهی
بسرداری مهران رسید و دوباره شکست بعرب افتاد ولی مهران را ایرانیان زیاد
کشته لاابالیانه بحرب دیگر اقدام نمود این نوبت شکست خورده کشته شد و
سپاهش بمداین گریختند

چند سال دیگر خلفای اسلام تدارک کلیه دیده سعد بن ابی وقاص را با سی هزار
سپاه نیزه گذار بسوی ایران لغزام نمودند از طرف حکومت ایران نیز رستم فرخ زاد
که والی خراسان بود با لشکری بسیار ایشان را استقبال کرد در قادسیه که در نزدیک کوفه
است ثلاثه فریقین دست داده رستم در جنگ کشته شد و نسیم ظفر برجم اسلام وزیدن
و درفش کاویانی که تقریباً هشت ملیون فرنک جواهر گران بها داشت بدست اسلامیان
افتاد و بعد از رسیدن درفش کاویانی بدست سپاه عرب از طرفین تفال بظفر
بر خاتمت امر کردند

و سعد بعد از فتح قادسیه قشون خود را بداخل ایران سوق نموده شهر مداین را که پایه
تخت اکاسره بود بگشود و حسب الامر خلیفه بصره و کوفه را برای استحکامات سپاه
اسلام در آن حدود بنا کرد و هاشم برادرزاده خود را باستقبال سپاهی که از شهر
و آذربایجان بسرداری مهران بن مهران بامداد فرستاد ایرانیان بقلعه جلولا پناه برده
عربان قلعه را مسخر و پارسیان را متفرق نمودند

یزدجرد بعد از استماع این خبر بری گریخت هاشم حلوان و اهواز را نیز مسخر کرد سعد

وقاص بنا بحکم خلیفه بنا بار رفت ولی چون هوای آنجا را موافق ندید برگشته در کوفه
که بعد از آن شهری مشهور شد توقف نمود و چندی حکومت بلاد مفتوحه کرده
بسبب شکایتی که از او نمودند عمر او را معزول و عمار یاسر را بجای او منصوب فرمود
یزدجرد که خبر عزل سعد بشنید صد و پنجاه هزار لشکر از خراسان و ری
و همدان فراهم آورده فیروزان که یکی از ابطال بود سردار کرده و عزم محاربه نمود
از طرف خلافت نیز لشکرهای متعدد بسرداری سعد بن ابی وقاص و ابو موسی
اشعری و نعمان بن مقرن مزنی و حذیفه یمانی با ایران سوق شد ولی سرکرده کل نعمان
بود بعد از آنکه دو ماه در نهاوند مشغول مقاتله شدند آخر نعمان خطابه خواند
شهادت خود را خبر داد و گفت پس از من حذیفه یمانی بر شما سردار است و سه
تکبیر برای کمر بستن و بر اسب نشستن و جنگ جستن بگفت در این جنگ سی
هزار نفر از سپاه ایران کشته و هشتاد هزار نفر در خندق نهاوند غرق و در ورطه
هلاک شدند و فیروزان با چهار هزار نفر گریخته بکوه پناه برد هزار نفر از اعراب
او را تعاقب کرده کار او را نیز ساختند یزدگرد نیز با تمام عائله خود بسیستان
و بعد از آن بخراسان گریخت و اغلب بلاد ایران بدست عرب افتاد

بعد از مرگ عمر فرصت غنیمت شمرده بخیال استرداد ممالک ایران برخاست ولی
کوشش او سودی نبخشیده شکست فاحش خورد زیرا چنانکه گفتیم سرداران
اسلام گروهی همراه داشتند که یگانه امید ایشان توطن در بلاد مفتوحه بود
بمحض آنکه ایران را فتح کردند همه اراضی و املاک آنجا را میان خود تقسیم نموده
وطن دائمی خود اتخاذ کردند لاجرم در هر جنگ یزدگرد آهن سرد کوبیدن بود

درنوبت

در نوبت ثانی که سال ششصد و چهل و دو باشد یزدگرد بطرف مرو و ترکستان
رفت و ملک هیاطله بتحریک ماهویه کارگذار او قصد گرفتنش کرد بیچاره پی در پی
فرار نمود تا در نزدیکی مرو آسیابانی موسوم بماهوی سوری او را بطمع جامه
و اسباب زرینه که در بر داشت بکشت اهالی مرو نیز شورش کرده خاقان
ترکستان را بکشتند و در صدد تفحص یزدجرد برآمده بعد از اطلاع بر حالش آن
آسیابان را بقتل رسانیدند و هنوز نسل ماهوی سوری منقرض نشده
دختر یزدگرد را که شهربانو نام داشت وقتی که سپاه اسلام اسیر کرده
با خواهرش بمدینه آوردند عمر انتخاب جفت را بمیل ایشان واگذارد شهربانو
حسین بن علی و خواهرش عبدالله بن عمر را بجفتی برگزیدند امام زین العابدین
که ابو الائمه بود از شهربانو بوجود آمد چنانچه خود آن امام همام چنین بدین
نسب افتخار فرمود

سبب انقراض و انحطاط دین زردشت

بعد از انقراض ساسانیان دین زردشت هم یکدفعه در ایران محو شد و غیر
از جمعیت محدودی که خود را آبادیان مینامیدند و ایشان گروهی بودند که از
زمان فریدون طریقه هوشنگ میپیمودند کسی دیگر نماند و ما بقی همه مسلمان
شدند اگرچه سبب اصلی این حال شباهت تمامی است که میان دین اسلام
و دیانت زردشت است و وعده زردشت است که در آخر الزمان پیغمبری تازه
آمده دین او برخیزد و آیین بهی را تازه میکند و بت پرستی را برانداخته پرستش خدای
یگانه را رواج میدهد همین بود که همه اسلام گزیدند

ولی مورخان فرنگ سبب زوال و انحطاط دین زردشت را دو چیز دانسته اند
نخست اینکه از دیرگاهی باز اساس احکام و قانون دین زردشت بسته بشخص
پادشاه بود و در همه تکالیف عمده دینی حتی خواندن زند و اوستا و گرفتن
جشنها و ترتیب انجمنهای دینی و تشکیل محاکم و اجرای سایر امور مقدسه اینکه
وجود پادشاه دخالت داشت بلکه شرط اعظم بود و بنای آن اینکه در واقع بر
شاه پرستی گذاشته شده همه امر از دایره سلطنت خارج نبود لهذا همینکه سلطنت
از پای بیفتاد دین نیز که بدان بسته بود دوام و بقائی نکرد چه از زمان هوشنگ
تا خسرو پرویز ترویج دین زردشت و احکام زند بتوسط پادشاهان ایران میشد
دویم اینکه چنانچه گفتیم در آن اواخر مذاهب متعدده در ایران بهم رسیده
بود و از مغانیکه مذهب رسمی زردشت یعنی طریقه آیین را داشتند و قوام
سلطنت بلکه جزو لاینفک حکومت بودند بآن مذاهب متنوعه دائما آزار و
طعن و تشنیع بسیار میرسید چه ضعف مغان بواسطه بستگی تام بسلطنت منتهای
قوت ظاهری را دارا بودند لاجرم این آیینهای گوناگون که از دست مغان دلی
لب ریز خون داشتند و فرصتی میجستند تا در صدد انتقام و اخذ ثار خود
برآیند داخل شدند و مردم در میان سیف و اعلام مخبر خلافت ارباب آن دیانات
مختلفه علی رغم مغان که خودشان را همیشه بشعشعه سلطنت بینهم و خاطر
اینان را خسته داشتند مصلحت در آن دیدند که ظاهراً بدین اسلام گرویده
ضمناً در مقام کینه خواهی و انتقام کشی از مغان برآیند و در واقع چنین کردند
این بود که در دیانت اسلام هم همان آیینهای گوناگون بلباس دیگر پیدا شد

چه در زمان معتصم بالله که بابک خرم دین را با انجمنی از بابکیان باسم زندقه و
الحاد در بغداد کشتند برای پیشگیری سیل طغیان این اقوام بود حتی اینکه
محسن فانی صاحب دبستان نیز در ذیل مذاهب مختلفه پارسیان میگوید که
اکنون همه ایشان در میان مسلمانان اند و مناسبتی با مغان ندارند و این سخن
خالی از صحت نیست زیرا که نمونه هریک اکنون در ایران موجود است و عقاید
خفیه سبب عمده انحطاط دین زردشت استعداد ذاتی است که بالذات مردم ایران
از برای تبدیل مذهب دارند مخصوص که شعشعه ظاهری هم موجود ببینند
خلاصه کسی از دین زردشت غیر از جمعی معدود که هندوستان
گریختند و چند خانواری که در یزد و کرمان سکونت داشتند باقی نماند ایشان
نیز چون شعشعه دین را هم وقت با دبدبه سلطنت توام و همراه دیده بودند
در صدد نشر و ترویج دین خود بر نیامده با کمال یاس و نومیدی منتظر شاه بهرام
دین آور نشستند
اگرچه در زمان اکبرشاه هندی تنی چند از ایشان مانند آذر کیوان و کیخسرو
و صاحب شارستان و محسن فانی و جمعی دیگر حرکتی کرده دین زردشت
را احیا کردن خواستند و خودی جمع نموده در صدد ترویج آن برآمدند
اما چون از هیچ جا اطلاعی نداشتند و کتابی در دستشان نبود و فتواهای
هندیان را بحث بیجا مفتون ساخته غیر از اختراع پاره مجعولات و اخذ و اقتباس
پاره خرافات از موهومات برهمنان هندی و تطبیق بکتاب بید و شاستر
و اقتفای براهم و هرچند هنری دیگر کردن نتوانستند

چنانچه هنوز هم پارسیان هندوستان بترویج همان موهومات مشغولند از
آن جمله چندی قبل شخص نادان مزوری را که مانکجی نام داشت و اتقد را از
رسوم و آئین عجم بیخبر بود که زبان پارسی هم نمیدانست و بیجرا سخن میگفت
و مینوشت از هند بایران فرستادند و از هیچ گونه مصارف و مخارج دریغ
و کوتاهی نکردند

اما آن جاهل نادان بجای آنکه اصل تاریخ ایران و فلسفه دیانت زردشت
را بمردم نشان دهد و براهین صحیحه و حکم عقلیه از آن آشکار سازد و لا اقل
اگر هیچ کار دیگر نمیتواند السنه و ادبیات و لغات مختلفه پارسی را از میان
قبایل و دهات ایران جمع آورده باحیای آن کوشد و شرافت جنس ایرانی را
باثبات رساند بد بختانه باستغاثت بعضی جهال و سفهای دیگر از قبیل گوهر
بندی و اسماعیل خان تویسرکانی و جلال الدین میرزای قاجار شروع کردند
باختراع مجعولات و افزودن خرافات و موهومات و استراق و اقتباس از
معتقدات بودهم و ترویج مجعولات و کشیدن تصویرهای خیالی و ساختن
زبان جزو مجعوری بنام آنکه زبان ساده نیاکان ماست و حال آنکه هیچگاه
فارسی زبانی بدان سخن نگفته و ننوشته است و قابل فهمانیدن معانی و علوم
نیست و عجب آنکه خود مانکجی هر کس از مشرهد و صوفی و شیخی و جاهلان میرسید
فورا دستار دادن میداد و سر بعبادت میبرد

معلوم است که نتیجه اقدامات این گونه اشخاص سرسری چه خواهد بود و
غرض اصلی مانکجی تنها خوردن پول پارسیان هندوستان بود نه چیز دیگر بلی

تنها

تنها کسیکه باتفاق خردمندان در این قرن ایام خدمت راستین بعجم نموده همان فردوسی
طوسی است که میتوان گفت بواسطه نظم شاهنامه آئین مجوس و روان جمشید بلند
کرده و افتخار ملی را نه گذاشته است از میان ایرانیان معدوم شود رحمة الله علیه
حیف که بواسطه نامساعدی زمان و عدم توسیع دایره علوم تاریخ صحیح در دست
آن حکیم نامدار نیامده که بر آن ماخذ استناد کند و چنانچه خود گفته مبنای تاریخ او بر
روی افسانهای بیوه زنان و داستانهای دهقانان است با وصف این اشعار ها
بسیار را محتوی است و از سایر تواریخ حتی مروج الذهب و تاریخ ابن مقفع عجیب
اقرب است و هر چیزی که در جاهای دیگر کم است در کتاب او پیدا میشود که بنوات
فایده تاریخی اتاویر گوفت دیگر پس از فردوسی هر کس خواست برای ملوک عجم تاریخ
بنویسد چون از فن مورخی بهره نداشته محض جزوه را در اظهار فضیلت دانسته از
عهده بر نیامده است مانند زینة التواریخ و روضة الصفا و تاریخ معجم و حبیب السیر
و ناسخ التواریخ که هیچ ماخذ صحیح و محاکمات تاریخی ندارد تواریخ یونان و روم با
آنکه از تعصب خالی نیست و نسبت بخود شان مبالغات فوق العاده نموده اند هیچ
وقت راضی نمیشوند فضیلت برای ایرانیان اثبات کند با این حال بتواریخ مشرق
مزیت و رجحان دارد چه سنین تواریخ عوض نشده و السنه و خطوط بر جا است که
در سه هزار سال قبل بوده و کتابهای ایشان نیز بدست ملل مختلفه بغارت
رفته و نیز طعمه آتش شده که معدوم شود گذشته از آنها بزرگواری و اقتدار سلطنت
قدیم ایران را از تواریخ ایشان بیشتر از تواریخ ایران میتوان فهمید و بعقیده اکثر از حکمت
و محاکمه نیز خالی نیست

واین حقیر المجبر توانستم بیان تواریخ عرب وایران را با روم ویونان توفیق وتطبیق دادم
وبراه اشتباهات را استخراج کردم چنانچه غریب صد اسم را با هم وفق نمودم وطلسم پاره
ترکیبات را از هم کشوده وغرق اندکی بلغ مانده امید وارم که در آتی مورخین دانشمند
هنر از این سعی وصرف کنند ودر نگارش این تاریخ بسیاری از مردمان دانشمند
وی نیز این حقیر را معاونت نمودند ومعلومات مفیده دادند از آثار عتیقه وتواریخ صحیحه
وغیره از آن جمله جناب سماحت مآب فیلسوف اجل استادنا العلامه سید جمال الدین
دامت افاداته العالیه وجناب فضایل مآب افضل المتشرقین موسیو هوپارتز جان
اول سفارت فرانسه وسعادتمآب خلیل بیک افندی ادهم پاشازاده رئیس دوم
موزه خانه همایون وسعادتمآب عصمت بیک سلیل جلیل جناب دولتمآب رضا
پاشا وزیر عدلیه ومذاهب ومعالیجاهان محدث همراهان عبد المجید خان کاشغی
وصادق بیک سلماسی وغیره از حضرت سید بزرگوار که استاد کل وعلامه بدیل
است وهمکان بر دانش وبزرگواری ایشان متفق سایر این ذوات عظام اگرچه
بشاگردی بنده مفتخرند اما فقط استادی بنده برایشان از جهت ادبیات زبان پارسی
وپاره معلومات شرقیه است دیگر اینها سایر جهات بنده باید سالها شاگردی هر یکی را
بکنم ودر فنون علمی که امروزه عرصه تداول علمیست سمت استادی بر حقیر دارند
وچون حرکات وجودی غالبا امدادی واستمدادی است لهذا اتفاق چنین افتاد
که از راهی بحقیر افاضه واز دیگرا استفاضه نمایند

از خوانندگان ملتمس چنانم که همکان را بدعای خیر یاد وشاد نمایند

مگر صاحبدلی روزی برحمت   کند در حق درویشان دعائی

ونکی نیست که افتادن شعشعه سلاطین ایران را مورخین یونان صدد برجه
بالاتر از مزد وسی اثبات میکنند مثلا در شاهنامه وسایر تواریخ ایران همه فتوحات
سلاطین کیان منحصر باستیلای مازندران وغلبه بر مشتی دزد ترکمن بلوچستان
نشین است اما در تواریخ یونان فتوحاتی چند را بیان میکند که در هیچ عصر هیچ یک
از سلاطین دنیا آنقدر فتوحات میسر نشده که از حبشه وسودان وجزایر افریقا تا حد
چین وتاتارستان واز منتهای هند وخلیج بصره تا ماکدونیه ویونانستان را کسی فتح
واستیلا کند وبیست وپنج پادشاه مقتدر بنام ستراپ او را باج میدادند وعرض
تا بیست ویک هزار فرسنگ است همچنین آن کسانی که مورخان ایران تصور کرده‌اند
غیر از کسانی رومیان است والفضل ما شهدت به الاعداء خلاصه مناسب چنان دیده
شد که مختصری از احوال اقوام عربیه وتاریخ بنی اسرائیل را چون داخل در قرون اولی وقبل
ظهور حضرت ختمی مآب است بجهة تبرک با آخر این کتاب بیفزاییم تا خوانندگان بر بصیرت باشند

والله ولی التوفیق

گفتار دویم در احوال پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و خلفا و ائمه و آل بنی الخطاب و بنی امیه

قبل از ذکر احوال حضرت ختمی مرتبت مناسب چنان است که بطور اجمال ذکری
از جزیرة العرب و اشاره باحوال حضرت ابرهیم و اولادش بشود

مجملی از احوال اقوام عربیه در قدیم الزمان

تازی و واژ بمعنی جزیره و زمین خشک بی آب و گیاه است چون جزیرة العرب اغلب
اراضی وسطانش از خشک است از این روی اقوام انجا را تازی نامیده اند
و همین معنی غالبا سبب شده است که اهالی انجا را هیچ وقت در زیر اطاعت کسی
نبوده بازادی زیسته اند چه از دعوی حق کسانی است که بروزگار بختی و محنت
راضی شوند و کسانیکه بسکون این گونه کوه و هامون تن در داده اند از تهاجمات اقوام
دیگر آسوده و معاف خواهند بود زیرا که حرص و حب جاه تنها بثروت و بزرگ
رشک میبرد پس بدیهی است که ارض غیر ذی زرع و خلق وحشی که هیچ جهت
دام و هیچ عنت محل ارام نکردند هرگز مطمح نظر نخواهند شد برده و بران
خراج و عشر نهند لاجرم تلال و قفار جهیه مخصوص ابطال و احرار است
بالجمله عربستان شبه جزیره ایست که از طرف مغرب بدریای احمر و از جنوب بدریای عمان
و از طرف مشرق بخلیج بصره محدود است و طایفه عرب از اقوام ساسیه هستند که
افراد ایشان از نوع نسبت سبیه هستند و گویند سام نیاکرده اولست اعراب عموما
ابتدا بچهار طبقه منقسم شده اند ۱ بایده ۲ عاربه ۳ مستعربه ۴ مستعجمه

عرب بایده طایفه عاد و ثمود اند و ایشان را عمالقه و اسقوس نیز نامیده اند و سه
هزار سال قبل از هجرت بر مصر و بابل تاخت آورده اند قبایل ایکه و جرهم اولی و حضرموت

ازآنان

ازآنان بوده و چنانکه اعراب میگویند قوم عاد در هزار و پانصد سال بعد از هبوط
آدم تشکیل حکومتی در بیابان یمن و بحر عمان نمودند و زمان حکمرانی ایشان نهصد
و پنجاه سال امتداد یافت اسامی حکمرانان ایشان غیر از عاد و دو پسرش شدید و
شداد معلوم نیست و مشهور است که شداد در حوالی عدن جائی نظیر بهشت
موسوم بارم ذات العماد بنا نمود و بعضی گویند در بعلبک بود

این قوم پرستش ماه میکردند و بتان داشتند ولی انچه معلوم است بت پرستی
اساس تئولوژی یعنی علم کلام نداشته بلکه بعد از تاخت بر بابل و نینوا بت شکسته های
انجا را برداشته در معابد خود بردند و بوسیم قبیش بت پرستیدند هود پیغمبر برایشان
مبعوث گشته چون او را تکذیب کردند خداوند آن قوم را منقرض و محو ساخت و
سلاله هود که قحطان باشد پادشاهی داد

همچنین قوم ثمود میان حجاز و شام ساکن بودند و حضرت آثار ایشان مشهور است صالح
پیغمبر که در همانجا ساکن بود بر ایشان مبعوث گشته ناقه او را پی کرده او را کشتند و خود
بقهر و غضب خدا گرفتار شدند

قوم ایکه نیز در مدین بودند و شعیب بر ایشان مبعوث شده او را تکذیب نمودند و
حق تعالی نیز از ایشان دمار بر آورد قبیله جرهم اولی در حوالی مکه و قبیله حضرموت در
یمن سکونت داشتند رفته رفته اعراب بایده که بتمامی ابادوار منقرض گشتند بقیه
انقراض ایشان با سلاله قحطان بن عابر بن شالخ اختلاط نموده مستحیل بعرب عاربه شدند

عرب عاربه در یمن حکومت داشتند و دولت حمیر را که پایتخت ایشان شهر سبا
یعنی مارب بود تشکیل نمودند و شرح حال ایشان موافق انچه در تواریخ مبینا شده از اینجا

فرزند است که قحطان را اولاد بسیار بود از انجمله یعرب و جرهم اولاد او بودند و گویند
یعرب اول کسی است که بعربی سخن گفت و او را پسری بود موسوم بیشجب که قضایا
تبار روا داشت و یشجب را ولدی عبد الشمس نام که آفتاب میپرستید و چون در عرب بسا
رسم از او شایع شد او را سبا لقب دادند و سیصد و هفده سال منصب ایالت گذشته
پسر از او بیادگار ماند کهلان و حمیر بعد از سبا کهلان امیر شد و ملوک یمن لخم
و غسانیان از نتیجه او میباشند و بعد از فوت کهلان برادرش حمیر که نسب تبابعه
بدو میپیوندد بر سریر امارت نشست و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود در
میان قبیله اختلاف پیدا شد یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری در حضرموت
پادشاه گردید و مدتها این نوع بگذشت تا حارث رایش خروج نموده اولاد حمیر
همگان بر سلطنتش اتفاق کرده و نسب حارث رایش بحمیر بن سبا میرسد و او را رایش
بدان سبب میگفتند که بسیار عطا بود
گویند صد و بیست سال حکومت کرد ولی ظاهر آنست که دو سه نفر بدین نام بوده اند
و همچنین ابرهه پس از حارث ابرهه پسرش افسر پادشاهی بر سر نهاد صد و هشتاد و
سه سال کامرانی نمود بعد از ابرهه افریقس پسرش متصدی امر سلطنت گشت و چهل
چهل سال بدولت و اقبال بگذرانید و چون او نماند برادرش العبد بن ابرهه ملقب
بذو الاذعار مالک تاج و سریر گشت و صد و پنجاه سال سلطنت راند و بزعم افسانه
سرایان کیکاوس بدست او گرفتار شد و بعد از او سلطنت بهدهاد بن شراحیل قرار
گرفت و هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود و بلقیس که ملکه سبا باشد بقولی خواهر هدهاد
و بقولی دختر او بود که بعد از هدهاد بیست سال سلطنت راند و پس از بلقیس ناشر بن

عمر بن شراحیل با مر سلطنت قیام کرده
و بعد از او ابو کرب شمر بن افریقس بن ابرهه که بعضی او را بغلط شمر یرعش گمان کرده اند
پادشاه شد و از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسط ملک و کثرت اعتبار امتیاز داشت
و ارباب در باره او مبالغه کرده میگویند در ایام دولت خود با هزار علم که در سایه هر
علمی هزار مرد مقابل بود بجانب شرق گذشته تا ماوراء النهر را مسخر ساخت و بلده
سغد را خراب ساخته سمرقند را بنا نمود و قشون بسمت چین و هندوستان کشید
و صد و بیست سال سلطنت راند
ولی ظاهرا این فقره اصلی ندارد و او را بشمر ابیس بن تبنوس مشتبه کرده اند که
سالها پیشتر از او بوده
بعد از او پسرش اقرن مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی
کرده در گذشت از او اولاد کان پسری بزرگتر که اقرن نام داشت و بعضی او را ذو
القرنین میدانند که شرق و غرب را سیاحت کرده بپادشاهی گزیدند و اقرن ملقب
بتبع ثانی گردید و گویند معاصر بهمن بن اسفندیار بوده و مدت سلطنتش را پنجاه و
سه سال نوشته اند
پس از اقرن پسرش ذوغسان بر سریر سلطنت برآمد و گویند با اسکندر معاصر بود و
و هفتاد سال پادشاهی نمود
بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی کرب بن اقرن سی و پنج سال حکم راند و از
او ابو کرب اسعد بن ملک بن ابی کرب مستقل شد و او ملقب بتبع اوسط بود و از
فرط عجب و فخری که داشت عمال ایشان حسان پسرش را بسلطنت برداشته او را بقتل

رسانیدند و حسان بن تبع چون برادرزاده خسروی ملکی کرده بودند دیجا الکری(؟) نام
بد دخود را بکشت و بعد از آن لشکر به یمامه کشید و انجا(؟) انحرف در آورده و زرقا
نام مخصی را که از دور بمسافت سه روزه راه کار میکرد بدست آورده از وی پرسید
که چه چیز نور چشم ترا بدین غایت رسانیده زرقا جواب داد که هرگز نمک نخورده ام
و بتی بجز سرمه نکشیده

بعد از حسان عمرو بن تبع اوسط بر سریر سروری بر آمده شصت سال پادشاهی
نمود و از عقب او عبد بن کلال متصدی امر حکومت گشت و اگرچه بدین مسیحا
گرویده اما اظهار نتوانست کردن و زمان ایالتش را هفتاد و چهار سال نوشته اند
بعد از او حسان بن تبع اصغر مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید و
در زمان ایالت خود بغزو سنجر بلاد و امصار برخاست بجنب یثرب را بگرفت
و پس از آن رایت عزیمت بجانب بطحا بر افراخت گویند چون بخاطر گذرانید خانه کعبه را خراب
کند دست و پایش خشک شد و چون نقش آن اراده از خاطر بسترد کسب عافیت
کرد و پس از عودت از آن سفر بدین موسی در آمد اکابر حمیر او را سرزنش نمودن
گرفتند که دست از دین آبا و اجداد خود برداشتی تبع گفت باید تا باتش التجا بریم
چون در آن زمان دو کس را که با هم خصومتی اتفاق میافتاد بغاری که در نواحی صنعا
بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که بر باطل دعوی میکرد میسوخت
اعیان ملکت با اصنام خویش در ملازمت تبع بدان غار رفته بدستور معهود آتشی
عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت لاجرم سایر اقوام دین موسی را
اختیار کردند و بعد از فوت تبع اصغر ربیعة بن نصر اللخمی باستظهار کثرت تبع بر ملک

مستقلا

بمن استیلا یافت و سطیح و شق هر دو در عصر ربیعه بوده اند
و سطیح بغرابت خلقت که اعضایش جز سر و دست استخوان نداشته و سر وی در سینه اش
بوده مشهور است و مهارتش در فن کهانت معروف گویند چون در غضب رفتی
بر شده منتشر میشدی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را در جامه پیچیده بمجالس میبردند
و چون میخواستند کهانت کند و از امور خفیه خبر دهد بسان مشک در غش(؟) میجنبانیدند
و سطیح میگفت که یکی از جنیان هنگام تکلم موسی با خدا استراق سمع نموده
و اینک سر این غیبیات مطلع میگردانند و گویند مدت عمرش از زیب(؟) و شق بر خلاف او نیز
با سطیح در یک روز متولد شده بصورت نصف آدمی بود و در فن کهانت مهارت
موفوره داشت

بعد از ربیعة بن نصر اللخمی مرثد بن عبد بن کلال که برادر مادری تبع اصغر بود پادشاه
شد و بعد از چهل و یک سال زمام سلطنت خود را در قبضه پسر خود ولیعه نهاد
ولیعه سی و هفت سال سلطنت راند آنگاه ابرهة بن الصباح صاحب ملک شد
و نسب ابرهه بلعیب(؟) بن سبا الاصغر الحمیری میرسید و از عقب وی صباح بن ابرهه
بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال فرمان روائی کرد و بعضی را گمان آنکه پس
از صباح بن ابرهه حسان بن عمرو بن تبع الاوسط پادشاه گشت و پس از او ذو شناتر
که او را ذرعه نامند بعنف و نیرنگ زمام امور ملکت را بقبضه تصرف در آورده بانکار
فسق و فجور مشغول بود چنانچه هر نامردی میشنید طلب میکرد و او را طلبید آنچنی
تا آخر پسری نزد او آورده اند که ملقب بود بذو نواس و او کاردی در ساق موزه خود
پنهان ساخته چون مجلس از اغیار خالی کرده بکاد(؟) او را همان کارد بساخت ذرعه را

بعضی بر زبید مید اند که بعد از مبث بث قحطان پیوندد و برخی ولد صلبی
تبع اوسطش میخوانند

القصه چون ذو نواس اساس حیوة او را بر انداخت خود را یوسف نام نهاده باتفاق
اعیان بر بساط سلطنت تمکن گردید و او سرخیل اصحاب اخدود بود و در ایام حکومت
خود فرمود تا احراق کنند و آتشها افروخته عیسویانرا همی سوخت قیصر روم بنجاشی
پادشاه حبشه امر فرستاد که دفع ذو نواس کند ذو نواس در مقابل نجاشی تاب مقاومت
در خود ندیده فرار بر قرار اختیار نمود و در عرض راه غریق بحر فنا شد

بعد از فوت وی ذو جدن نامی روزی چند قائم مقام گشته او نیز در گذشت پس از
وی که نود و سه سال قبل از ولادت پیغمبر ختمی مآب اولاد حبشه یمن را استیلا نمودند
و ارناطه نامی از منسوبین نجاشی بصنعا در آمده پای بر مسند حکومت نهاد و ابرهه
که در سلک سرداران حبش انتظام داشت لشکری بر سر وی کشیده او را بکشت و
خود بیست و سه سال در ان ملک رایت دولت و اقبال برافراشت

و این ابرهه همان بود که اعراب را از طواف خانه کعبه منع و در صنعا که مقر اداره حکومت
او بود معبدی جسیم و اراسته بنا نموده فرمان داد تا عشایر و قبایل عرب انجا را زیارتگاه
خود قرار دهند ولی عربان ابدا دست از مکه و بتهای شکسته خود بر نداشته بهمل
است که چند نفر بصنعا رفته دیوارهای معبد ابرهه را به پلیدی الوده ند ابرهه
ازین معنی بغضب بر آشفته لشکری جرار و فیلی جنگی موسوم بمحمود فیل برای هدم خانه
کعبه بمکه حرکت نمود پیل نیز بود در هر محاربه موجب پیروزی ابرهه میشد ولی در این
سفر قدرت رفتن نداشته بزمین میخورد و اخر از پای در افتاد و این سال را عربان عام

الفیل

الفیل نامند

و بعد از ابرهه مکسوم پسرش پادشاه شد و هفده سال حکومت راند پس از وی
برادرش مسروق بن ابرهه افسر ایالت بر سر نهاده چندی سلطنت رانده آخر در
معرکه سیف ذو الیزن بدست دهرز سردار ایران کشته شد و نسب سیف به تبابعه
پیوندد

بالجمله حبشیان هفتاد و دو سال بر یمن استیلا داشتند و از پس جور و ستم بر اهالی
یمن و حمیریان راندند سیف بن ذی یزن که از آل حمیر بود بنعمان بن منذر والی عراق
التجا برده نعمان چگونگی را بنوشیروان عرض کرد لشکری از طرف پادشاه ایران برای
یاری سیف مامور یمن شد گویند کسری حکم داد که از سپاهیان هر کس در زندان
باشد بیرون آورده همراه سازند پیری که دهرز نام داشت و در معارک کارهای
سترگ و جنگهای بزرگ کرده بود بران سپاه امیر ساخت سپاه سیف مرکب بود
از ششهزار نفر مردان کاردیده و جنگ ازموده که از میان هفتصد تن زندانیان گزیده
بودند و کسری عفو گناه ایشانرا موقوف بفیروزی حبشیان داشت مسروق نیز با صد
هزار کس ایشانرا استقبال نمود سیف و دهرز مقاتله را اماده شدند در حمله نخستین
مسروق بزخم تیر دل دوز دهرز از پای در امده لشکرش روی بهزیمت نهادند
و سیف مالک ملک موروث خود گشت و قصر غمدان را که یکی از عمارات حضرموت
بود محل جلوس گردانیده قدم بر سریر سلطنت نهاد پس از هفت سال جمعی از حبشیان
او را در صیدگاه بخنجر کشتند و چون این خبر بکسری رسید دهرز را بجهت دفع
حبشیان بیمن فرستاد و حکومت ان ملک را ابدا او را ارزانی داشت دهرز پس از چهار

سال در گذشته مرزبان بحرین لوای ایالت برافراشت و برای وی خواهر عجم کسری
قائم مقام گشت و تازیان او را هرمز خواندند پس از وی نوشیروان و بعد از او در
زمان هرمز بن کسری باذان بن ساسان در آن مملکت حاکم شد و گویند او بنبوت
حضرت ختمی مآب ایمان آورد و داد و برخواهرزاده او اسود عنسی را که دعوی
نبوت میکرد بقتل رسانید

خلاصه قطعه یمن تا ده سال از هجرت گذشته در دست ایرانیان بود بعد از آن
در زمان خلفاء راشدین و فاتحان دین مبین ضمیمه ممالک اسلامیه گشت

سلطنت ملوک حمیریه که از پنجاه نفر متجاوز بودند قریب دو هزار سال کشید خط
حمیری نیز منسوب بدین قوم است

ملوک حیره نیز از اعراب عاربه بودند که در طرف بحرین حکومت داشتند و ایشان
بیست و چهار نفر بوده ششصد و بیست سال حکومت کردند و در ایام حکمرانی خود
سفرهای متعدد بطرف نجد و عراق و بلوچستان و سواحل عمان نمودند

غسانیان نیز از طوایف عاربه اند که ۳۰۰ پیش از هجرت غسان نامی از یمن بشام رفته
در بلقا در کنار نهر غسان حکومت کوچکی تشکیل داد و مرکز اداره ایشان قریه اسکین
بود که اکنون بشیخ مسکین شهرت دارد و ایشان با انضمام ملوک لخم که ذکر آن بیاید
از قبیله کهلان بودند و بعضی غلط از اجرهم ثالثه میگویند که با اولاد اسمعیل امتزاج نمودند

عرب مستعربه اولاد اسمعیل اند که بواسطه امتزاج و اختلاط با بنی قحطان و سکونت
در قطعه حجاز مستحیل بعرف عربیت شدند و شریفترین قبایل ایشان بنی قریش است
که سدانت کعبه را در عهده داشتند و قریش بچند قبیله منقسم میشود چون بنی هاشم

بنی امیه

بنی امیه بنی تیم بنی عدی بنی کنانه سرآمد همه بنی هاشم است که پیغمبر آخر الزمان از
ایشان مبعوث شده در عالم بترتیب تغییرات عظیمه پدید آورد و از برای طوایف
مستعربه قبل از هجرت تاریخی که شایان تذکار باشد ذکر نکرده اند لهذا مناسب چنان
است که قبل از شروع در بیان احوال ختمی مآب مجملی از ابرهیم و اولادش ذکر نمایم

شرح احوال حضرت ابرهیم ع و اولادش

چنانچه در تواریخ مقدس مذکور است حضرت ابرهیم از سلاله سام و از قوم آشوریه
و بقولی از کلدانیان بوده و در شهر اور که از بلاد آشوریست تولد یافته و پدر
خود آزر که تارخ نام دارد و عموش ناحور و برادرزاده اش لوط و زنش سارا و سایر
قبیله در آن همواره اقامت میورزیدند تا اینکه بحکم نمرود ایشان را از آن نواحی طرد
نموده بطرف کنعان که مقر سلاله کنعان بن حام باشد عزیمت کردند و در اثنای
سفر که بشهر حران رسیدند آزر پدرش وفات یافت و حضرت ابرهیم با سارا زنش
و لوط برادرزاده خود و خدم و حشمی که داشتند از حران بجانب کنعان نهضت
فرمود و این واقعه هزار و نهصد و بیست و دو سال قبل از میلاد بود

پس از مدتی اقامت در ارض فلسطین در موضعی که اینجا را شام مینامند و سیاحت
اطراف آن اراضی بواسطه قحط و غلای شدید در آن نواحی مجبور از عزیمت مصر
گشتند و پس از عودت از مصر حضرت ابرهیم بواسطه ازدیاد حشم و اغنام از لوط
برادرزاده خود جدا شده لوط در کنار اردن مقام گزید و ابرهیم در خلیل الرحمن
که نزدیک بیت مقدس شریف و در صحرای ممری واقع است اقامت ورزید کنعانیان
بواسطه انتظار ظهور پیغمبری بزرگوار از آن حضرت قبایل پذیرائی و احترام بجای

اورده مقدمش را گرامی شمرده ودر اینجا هاجر را که یکی از جواری مصریه بود بعقد
ازدواج خود کشیده حضرت اسمعیل تولد نمود
وهم چنان اسحاق از سارا پدید امد وبعد از فوت سارا حضرت ابرهیم قطوره نامی از
کنعانیان تزویج کرده شش پسر از او تولد گشت واسامی ایشان از این قرار است زمران
یقشان مدان مادیان یشبوق شوح حضرت ابرهیم بجهت اینکه منافره و
تزاحم میان اولادش پدید نیاید هر یک از اولاد قطوره را مقداری حشم واغنام
داده بطرفی از نقاط شمالیه وجنوبیه فلسطین تبعید نمود وهاجر را با اسمعیل در
حجاز سکونت داد ودر اینجا چنانچه مشهور است خانه کعبه را برای مذبح وقربانگاه
بنا نهاده طایفه از بنی قحطان که جرهم ملقب بودند بدایشان پیوسته عرب مستعربه حاصل شد
حضرت اسمعیل را نیز دوازده اولاد پدید امد که هر یک در قبایل عرب شیخ
جداگانه شدند لاجرم در کنعان تنها اسحق بماند وحضرت اسحق را که دختر عم خود را
تزویج نموده عیص ویعقوب پدید امد وحضرت ابرهیم درسال   رحلت فرمود
بریدن ناخن واصلاح موی سر وریش وختنه واستعمال خلال ومسواک واکرام
ضیف وصله رحم ومعشرت از احکام صحف آن جناب است بعد از حضرت ابرهیم
اسحق از ارض کنعان حرکت فرموده درمیان وادی العریش وغزه در سواحل بحر سفید
اقامت گزید وبواسطه کثرت حیوانات وکثرت زراعت اراضی مجموعه اهالی فلسطین
گشت عیص که پسر بزرگ ان حضرت بود دو دختر از کنعانیان تزویج نموده چون
از قبیله خودش زن نداشت پدر ومادر از او رنجیده درحق یعقوب دعا کردند
وبرکت پیغمبری را یعقوب برد این معنی مایه خشم وحدت عیص گشت یعقوب

برای

برای اینکه از سخط او خلاص شود بطرف حران عزیمت نمود وبیست سال در اینجا
اقامت ورزیده مشغول خدمتگذاری عم خود لابان بود واو دو دختر خویش لیا وراحیل را
به یعقوب داده دوازده پسر ویک دختر از یعقوب بوجود امد که اسامی ایشان از این
قرار است روبیل شمعون لاوی یهودا دان نفتالی گاد اشر یساکر
زبلون یوسف بنیامین دینا که اسباط بنی اسرائیل از ایشان تشکیل یافت زیرا که
یعقوب را اسرائیل می نامیدند یعقوب پس از چندی حران را ترک نموده بطرف کنعان
امد وعیص برادرش که بر قبیله بزرگ ریاست داشت با احترام تمام او را پذیرائی
نموده تعظیمات وتکریمات فایقه بجای اورده ودر زمانی چون حشم واغنام ایشان
بسیار بود عیص بطرف کوهستان ساعیر وادوم که در جنوب کنعان بود اقامت گزید
یعقوب با اولادش در کنعان بماند
قصه یوسف وبرادرانش که باو رشک برده بچاهش انداختند وکاروانیان بمصرش
اورده ودر زمان ریان فرعون مصر که از هیقسوسان بود بوزیر او که اطفیر یا فوطیفار
نام داشت فروختند وراعیل یا زلیخا زن اطفیر باو عاشق گشته وپس از تعفف یوسف
افتراها باو بسته بزندانش فرستاد واز زندان بسبب تعبیر خوابی که نمود خلاص گشته
ونزد فرعون رتبه وزارت یافت ودر زمان قحط پدر وبرادرانش را بمصر اورد
بغایت مشهور است واحتیاج بذکر نیست فقط در اینجا همین قدر میگوئیم که فرعون
بنی اسرائیل را در جوار شعبه شرقی نیل در اراضی جوشن اسکان نموده واین واقعه هزار
وهفتصد وپنج سال قبل از میلاد واقع شد واقوام بنی اسرائیل بمرور اعصار در مصر
تکثر نموده ابدا با مصریان اختلاط وامتزاج ننمودند تا درسال هزار وپانصد وهفتاد

و نیز قبل از میلاد که هیقسوسان را از مصر طرد نمودند و سلاله نبیل رعمس کار امد
نسبت بر بنی اسرائیل ظلم و تعدی بسیار روی داد و اسرائیلیان هشتاد سال در
زیر اسارت ذلت بسر بردند تا انکه حضرت موسی که از اولاد لاوی
بود سبب تخلیص ایشان را فراهم اورد بدین طریق

مشارالیه در سال ۲۳۴۷ قبل از هجرت از صلب عمران در شهر تانیس که اورا
صان میگفتند بدنیا امده بوجاید مادرش چنانچه مشهور است اورا به نیل افکنده
واسیه زن فرعون ازانش گرفت و بدین جهت نامش را موسی خواندند و مادرش را
نیز برای دایگی و ارضاع کودک از حسن تصادف بجستند از ان پس که موسی بحد
رشد و کمال رسید روزی برای فرعون یکی از مصریان را که شخصی از بنی اسرائیل
تحقیر میکرد کشته از مصر بطرف مدین که در شمال حجاز است فرار نموده و در انجا صفورا
دختر یثرون را که شعیب پیغمبر باشد تزویج نموده وقت خود را بشبانی همی گذرانید تا
انکه در شبه جزیره سینا در کوه حوریب در حالتی که بمعاینت رمه و چرانیدن گله مشغول
بود از طرف حضرت رب العزه ملهم و مامور شد که بطرف مصر عزیمت کرده بنی
اسرائیل را از دست اسارت فرعون خلاص نماید

حضرت موسی بموجب این ماموریت الهیه بطرف مصر حرکت فرموده هارون برادر
خود را در مصر دید و باتفاق او اسرائیلیان را از مصر بیرون داشته بارض کنعان اورد
و این واقعه که خروج بنی اسرائیل از مصر باشد در زمان امنوفیس سیم فرعون مصر
دو هزار و دویست و شصت و هشت سال قبل از هجرت وقوع یافت و بقولی دو
هزار و صد و سیزده که هزار و چهارصد و نود یک قبل از میلاد است و مدت بنی

اسرائیل در صحرای فاران و تیه در شبه جزیره سینا در حال خیمه نشینی بسر بردند
و در همان جا توریه شریف و احکام عشره بر حضرت موسی نازل شد و بنی اسرائیل
بواسطه عمل با احکام ان از سایر ملل فایق و ممتاز شدند و حضرت موسی پس از چهل
سال اقامت در تیه یوشع بن نون را جانشین خود ساخته رحلت فرمود و یوشع
بن نون رفته رفته اراضی کنعان را اباد نموده لقبا مابین اسباط بنی اسرائیل ۱۲ تقسیم کرد
فقط سبط لاوی را حصه از اراضی نداده ایشان را بکهانت و طبابت
و محافظه قبة الشهاده گماشت و عشر محصولات را مخصوص ایشان داشت پس از
یوشع علیه السلم تا ظهور ملوک بنی اسرائیل که تقریبا چهار صد و هفتاد و چهار
سال طول کشید هفده نفر حکام و قضات بنی اسرائیل از پی یکدیگر درامدند
تا در زمان اشموئیل که اخرین ایشان بود چون با اختلافات داخلیه و حملات
از شوره و فلسطین عاجز مانده بودند باتفاق یکدیگر طالوت را که از سبط بنیامین
بود بسلطنت نصب کرده و دور حکام ختام یافته ملوک بنی اسرائیل ظهور کردند
و در زمان طالوت بود که با بنی مواب و بنی عمون محاربه کرده جالوت بدست حضرت
داود از پای درافتاده طالوت او را ولیعهد خود ساخت و داود ۳۰ در عنفوان جوانی
بتخت نشسته در توسیع و تزیین قدس شریف کوشیده نایل فتوحات بسیار نیز شد
و بعد از چهل سال سلطنت که رحلت فرموده پسرش حضرت سلیمان در بیت الملک
بتخت نشست و مسجد اقصی را بنا نمود و بمعاونت حیرام پادشاه فینیقیان چند کشتی
ترتیب داده تا سواحل عمان و بلاد هند سفر کرده از انجا طلا و نقره و متاع بسیار بدست
اورده تختی برای خود از طلا ساخت و عمارات نادره و بالبک را بنا نمود و سلطنت بنی

اسرائیل از فرات تا بحر احمر توسیع داد پس از سلیمان پسرش رحبعام جالس سریر سلطنت
شد ولی چون بر مالیات مملکت افزوده بود ده سبط بنی اسرائیل برباد شوریده یوربعام نامی
را که از سبط افرایم و داماد سیباک فرعون مصر بود بسلطنت انتخاب نمودند لاجرم برای
رحبعام جز سبط یهود ابن یامین کسی باقی نماند و سلطنت بنی اسرائیل بدو حکومت منقسم
گشت حکومت اسرائیلیه حکومت یهودیه ۹۸۲ ولی دولت اسرائیلیه اراضی متصرفیه
آن بیشتر بود زیرا که جلیله و سامریه و شرق اردن و قطعات دیگر را مالک بودند حکومت ایشان
دویست و چهل و چهار سال امتداد یافت و در این مدت بیست نفر بمقام حکمرانی
گذشتند اگرچه حکمداران اول بجهت کسب نام و شهرت پاره محاربات با همسایگان
خود نمودند ولی بعد از یوربعام ثانی دولت مزبوره بواسطه هجمات اقوام اطراف رو
دوی ضعف و انحطاط نهاد تا اینکه در زمان هوشع حکمدار آخر شلمناسر پنجم با عساکر کثیره
آمده شهر سامریه را ضبط و حکومت اسرائیلیه را محو نمود و هوشع را با جمعی باسارت برد
و اما دولت یهودیه که پای تخت ایشان در قدس شریف بود قریب دویست
و هفتاد و شش از زمان رحبعام امتداد یافت و در این مدت بیست نفر بمقام حکومت
برآمدند و حکمداران اخیر ایشان صدقیا و ماتنیا نسبت به بخت النصر دویم بابل نقض
عهد نمودند مشارالیه با قشون بسیاری آمده اورشلیم را ضبط و تاراج و بزرگان یهود
را ببابل اسیر برد و این اسارت بابل هفتاد سال طول کشید تا سیروس بابل را فتح کرده
ایشان را که تقریباً چهل هزار نفر بودند رخصت بازگشت داد از بابل باورشلیم عودت داد
ولی در ثانی هرچه کوشیدند به تشکیل حکومتی مستقل در قدس موفق نشدند
شرح آن از این قرار است وقتیکه اسکندر سوریه را استیلا نمود یهودیان را نیز

درزیر

در زیر اطاعت او در آورد و پس از اسکندر که ممالک مفتوحه میان سرداران تقسیم یافت
تخت یهود باز در اداره بطلمیوسها گذاشتند ولی چیزی نگذشت که بزیر حکم سلفکیان
در آمدند و تا زمان انتیوخوس هفتم با آسایش بزیستند مشارالیه بی سببی بر
یهودیان خشم گرفته قدس شریف را آتش زد و معابد ایشان را ویران کرده و فرمان
داد که هرکس از یهود بت پرستی را اختیار نکند او را بآتش بسوزانند و این معنی
موجب هیجان اقوام یهود گشت

حشمنای یهودی که از سبط لاوی بود بتحریک متیای کاهن اردوی جمعی فراهم
آورده با سلفکیان محاربه در پیوست و در سال هفتصد و هشتاد و دو قبل از هجرت
بعد از غلبه بر سلفکیان دولتی بنام حشمنای تاسیس و تشکیل یافت و دولت مزبوره اگرچه
در ابتدا بواسطه همت متیا و فداکاریهای یوناتاس و شمعون رو بترقی داشت ولی
در زمان انتیغونوس پسر هرقان که نواده دختری بود رو به تنزل و انحطاط نهاده هیرودس
بسرانی با انطوان سردار روم اتفاق کرده پس از صد و بیست سال که دولت حشمنائیان
دوام کرده بود آنرا در سال ۲۰۶ قبل از هجرت منقرض ساختند و پس از آن حکومت
هیرودیس تا پانصد و پنجاه و دو سال پایدار مانده آنگاه تیتوس امپراطور روم قشون فرستاده
و بکلی حکومت یهود را محو نمود و قریب یک ملیون بنی اسرائیل را قتل و اعدام کرد
از آن پس بقیه ملت بنی اسرائیل در پراکندگی و آوارگی دچار بودند و چون سبب بردار
آویختن حضرت عیسی گشتند پس از رواج دین نصاری در بلاد رومان فیما بعد
نیز هرگونه اهانت و تحقیر درحق ایشان شد

تاریخ ظهور خفی تا باب ۳

اگر کسی بطبیعت تاریخ مراجعت کند می‌بیند که در قرب ظهور پیغمبر ختمی مآب عموماً
در بلاد روم و ایران و سوریه و مصر قرائن تحت بد بد امده فساد اخلاق روی داده
بود و خصوصاً جزیرة العرب را جهالت و ظلمت چنان فرا گرفته بود که آن عصر را عصر
جاهلیت و زمان وحشت مینامند

کأنّ مجدعه مشدود و طی بهبل　　بنی اسد بعطارد بنجوم یخی جبر

وحشت و ظلمت بدرجه بود که بت شکسته های بابل را از همی پرستیدند و جهالت
بحدی رسیده که اولاد خود را از خشیت املاق میکشتند و زنا بدرجه شیوع یافته
که بعضی اوقات پدر و طفل ده نفر ادعا میشودند راهزنی و دزدی شریفترین اعمال
اعراب سوسمار خوار بود و فحشا و سفک دماء مایه افتخار آن جهال اشرار

در آن وقت در مکه و حوالی آن هفت مذهب شیوع داشت نخستین مذهب حنفیون
که قریش رفته رفته از انصورت بت پرستی در اورده بودند بدون انکه علم کلام
داشته باشند　دویم مذهب صابئین که افتاب و ستارگان همی پرستیدند
سیم دین یهود که بعباد و قربان و قربانیان تعلیم میکند　چهارم بت پرستی بابلیان
که مبنای آن بر روی علم کلام و میتولوژی بود　پنجم دین نصاری که تثلیث قائل بودند
ششم دین سامریون که بعد از پیغمبر با قصه‌ای از حضرتیان در میان یهود نشات
کرده و آن گوساله پرستی بود که از طلا ساخته بودند　هفتم دین زردشت که از
ایران بدانجا سرایت کرده مخصوص در میان اهالی یمن و حمیریان

در این میانه چند تن از اهل بطحا انجمنی بنام دار الندوه منعقد ساخته اغلب مذاکرات
ایشان بر روی اصلاح و تعدیل مذاهب مختلفه و بر گردانیدن بت پرستی را بدین

حنیف

حنیفا براهیم و ترقی اقوام عربیه بود
برای ترغیبات قوم عرب از جمله تشبثات ایشان مسابقات ادبیه بودی که هر یک
اولاد خود را مجبور بانشاد اشعار و حفظ اثار فصحاء و بلغاء میساخت و در واقع
این کار نسبت بایشان مکتب بزرگی برای ترقی ادبیات شده بود که معلقات سبعه
نتیجه آنست غیر از این تر اقدامات دیگر برای پیشرفت قوم عرب داشتند
ابوطالب که عم پیغمبر و کفیل تربیت آن بزرگوار بود در آن انجمن سمت عضویت داشت
هنوز اعضای این انجمن تصورات عمده خود را از قوه بفعل نیاورده که افتاب ظهور
محمدی از افق بطحا طلوع نمود شعشعه بانش عالم وجود گشت و ایه وافی هدایه هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة شاهد این
معنی است

ولادت آن حضرت پانصد و هفتاد سال بعد از ولادت مسیح بود و در سال دوازدهم
از عام الفیل اتفاق افتاد مادر آن جناب امنه بنت وهب و پدرش عبد الله بن عبد
المطلب چنانچه مشهور است در دو ماهگی از پدر و در شش سالگی از مادر یتیم
شد و عبد المطلب نیای بزرگوارش مواظب پرورش آن گوهر وجود گشت و
بعد از وفات عبد المطلب ابوطالب او را در حجر تربیت خود گرفت و در سفر شام
که برای تجارت رفته بود آن حضرت را همراه خود برده در شهر بصری که از بلاد فلسطین
است ملاقة در منزل و صومعه راهبی بحیرا نام دیر برده اند راهب اثار و علامات
نبوت را در سیمای آن بزرگوار دیده از بعثت و ظهور او خبر داد
پس از سیاحت شام مخصوص شهر دمشق که پیغمبر اغلب اثار تمدن جنت دید بمکه برگشت خدیجه

کبری بنت خویلد را بزنی گرفته در کوه حرا انزوا اختیار فرمود و در همان جبل وحی
و جبرئیل بر او نازل گشت نخست ماجرا را بخدیجه نقل و حکایت فرمود و ابتدا خدیجه
تصدیق نمود و بعد از او سلمان فارسی که از دین مجوسی تنفر کرده بود و در نصرانیت
انتظار فارقلیطا داشت و در آفاق و انفس از پی او میگشت که ظهورش را در این عصر
حس کرده بود بعد از او کعب الاحبار یهودی و شمعون نصرانی که از کتب سماوی
ظهور پیغمبر جدید را استنباط کرده بودند و بعد از آن ابوبکر صدیق که در یمن از
کاهنی ظهور شخص جهانگیر را از عرب شنید و او را وعده داد که وزیر او خواهی شد
پس از او ابوذر غفاری و زید بن حارثه و زبیر بن عوام و عثمان بن عفان
و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبدالله و عبدالرحمن بن عوف و ابوهریره قبول
اسلام نمودند و پیغمبر همه را نوید بهشت داد اما حمزه و عمر بن خطاب در سال سیم از بعثت
اسلام پذیرفتند و بعد از اسلام ایشان در دین قوت پدید آمد چنانچه پیغمبر مکرر
میگفت اللهم قو الاسلام باحد العمرین

و علی بن ابی طالب از کودکی حذو النعل بالنعل پیغمبر میرفت و او خود را مفطور بر
اسلام فرموده که هیچگاه بر جاهلیت و بت پرستی نبوده چون در ابتدای امر پیغمبر نسبت
باصنام قریش چیزی نمیفرمود بلکه فی الجمله احترامی هم منظور میداشت چنانچه در سوره
والنجم بود ان اللات والعزی و منات الثالثة الاخری من عوالی السلطان ان شفاعتهن
لترتجی لاجرم کفار قریش چندان اهمیتی نمیداد و در صدد ایذا و دفع نبودند
ولی همینکه چند نفر بدین اسلام گرویده اسلام ظهوری بهم رسانید پیغمبر آن ابیات را منسوخ
داشته بلکه از قبیل القی الشیطان فی امنیته محسوب گشت و نسبت بعادات و آداب قریش

و اصنام ایشان

و اصنام ایشان طعن و تشنیع و لوم و توبیخ آغاز کرد قریشیان نیز در صدد اذیت برآمدند
ولی چون ابوطالب کلید دار کعبه و در میان قریش محفوظ الحرمه و مسموع الکلمه بود و
از پیغمبر مدافعه مینمود موفق بآزار رسول خدا نشدند با وصف این هر کس باسلام میگروید
زیاده از حد او را اذیت کرده از همه حقوق زندگی محروم کردن میخواستند بنابراین دوازده
نفر مرد و پنج نفر زن که بیشتر از همه در معرض خطر و بیم بودند حسب الامر پیغمبر بحبش
هجرت نمودند که از آن جمله رقیه و عثمان و جعفر طیار بود که سوره مریم را بلحن خوش بر
نجاشی خواند و بدین واسطه نجاشی حامی و دوست مسلمانان گردید

بعد از این مهاجرین باز چند نفر دیگر بسمت حبشه اعزام شدند قریشیان نیز سفیری
با هدایا و تحف نزد نجاشی حاکم حبش و زنگبار فرستاده مهاجرین اسلام را خواستند
اما نجاشی این معنی را از قاعده حمیت و مردانگی دور دانسته مهاجرین را بدشمنان تسلیم
نکرده بلکه خایب و خاسر سفرای ایشان بجای اورد

در سال حزن خدیجه و ابوطالب وفات نموده نخست ابولهب پیغمبر را در زیر حمایت خود
گرفت اما چون پیغمبر زیاده از حد عادات جاهلیت را نکوهش میفرمود از یاری برادرزاده خود
رنجیده و در صدد آزار برآمد و اهل بطحا نیز قرار بر کشتن حضرت دادند سال ششم که
میان دو قبیله اوس و خزرج در یثرب نزاعی برخاسته بود پیر طایفه خزرج در بطحا بطلب
ابوالحکم آمد تا او را بیثرب برده میان دو قبیله را اصلاح کند در عقبه اولی با هفت
نفر بدست ابوبکر مسلمان شده و بیثرب باز گشته دیگر سال هفتاد نفر آمده باسلام
گرویدند و پیغمبر را بمدینه دعوت نمودند و پس از دعوت بیثرب قبایل خود را نیز
بدین دعوت کردند و همین معنی از میان ایشان رفع غایله و نزاع نمود و پیغمبر چند

نفر از صحابه را بدانجا الزام فرموده خود نیز بهبای رفتن شد

قریش که این قصد پیغمبر را حس نمودند روز و شب مراقبت داشتند ولی پیغمبر

شبانه با اکردلیل راه بود نخست در موقعی مخصوص فرستاده که منتظر آن حضرت

باشد و خود با ابو بکر صدیق شبانه علی را در بستر بجای خود خوابانیده برای پی

کم کردن در مغاره کوه ثور که بیرون شهر بطرف جنوب است رفته چند روز در انجا اقامت

نمودند و شبها اسماء ذات النطاقین دختر ابی بکر از و غذا برای ایشان میبرد

کفار قریش هر چه از راه و بیراه در پی پیغمبر شتافتند نشان و اثری نیافتند همینکه

مایوس شده بازگشتند پیغمبر با ابو بکر شبانه از غار بیرون امده نزد شتربان رفتند

و بر شتر سوار شده بدلالت او وارد مدینه کشتند

اهالی مدینه بخصوص بنی نجار ان قدوم مبارک را با اعزاز و اکرام تمام پذیرفتند آن

سنه که سال سیزدهم بعثت بود ابتدای تاریخ اسلام کشت

علی بن ابی طالب که در مکه مانده بود ودیعه های پیغمبر را رد نموده بمدینه شتافت

و در چه صحبت ان حضرت را بتزویج فاطمه زهرا یافت و پیغمبر در ورود به یثرب در

خانه خالد بن زید ابو ایوب انصاری نزول و مهمان شد و مسجد شریف را در ان

سال بنا فرمود که قبله ان رو به بیت المقدس است و پس از ان از کثرت طعن یهود

و ملامت اصحاب ایه قول وجهک شطر المسجد الحرام نازل گشت و از بس صحابه کرام

بیم هم چنین یهود و نصاری صوم خواستند ایه کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین

من قبلکم نازل گشت و حکمت ان تغییر خوی اعراب بود از برای استعداد شنیدن کلمات

الهی و قبول تاثیر از نصایح و مواعظ نبوی و حصول رفت

دوام

و بواسطه مجبور مردم روزهای جمعه در مسجد امر بغسل جمعه شد

و حکمت وضو شستن لوازم چرکین بود دست و پای خود را هنگام دخول مسجد

و اما فواید حکمت نماز بسیار و بیشمار است نخست حاصل شدن اجتماع از برای

مردم در اوقات خمسه تا ان برای احضار در سفر و غزوات جنگ معتاد و مستعد باشند

مانند مشق و مانوره افواج نظام چنانچه غزاها جنگ نیز همه تکبیر بود

دیگر انکه در شبان روزی اقلا پنج دفعه خطابات و نطقهای موثر از برای

هیجان قلوب و نفوس برایشان خوانده باشد دیگر انکه نماز چون در اصل عبارت

از رکوع و سجود و قیام و قعود و قنوت و تکبیر و سلام بود و این اداب مختلف از

و حرکات مثل متنوع را که در هر ملکی نوعی است بصحابه بیاموخت و اما خواندن سوره

و ایات قرانیه در میان نماز جزء صلوة نبود بلکه انها عبارت است از مواعظ و خطابات نبوی

در اثنای نماز که بی بسیل در میان ایشان در برای ایشان نطق میفرمود و رفته رفته جزء نماز شد

حکمت زکات اعانه فقرا و رعایت طرفی مساوات است و بعضی از انهم امر

بصدقات فرموده و تعلاوه صدقات لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون را نیز فرستاد

و با نهایا بانا کتفا نشده ایثار را بعضوان و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیات

بزرگ اسلامیت شمرده همانجا برای اجرای مساوات کامله در حقوق بوده

و در ابتدا بواسطه نزول ایه انما المومنون اخوة بیشتر سعی و کوشش ان حضرت در اتحاد

و اخوت مسلمانان بود که همه نفس واحده شوند بطوریکه مهاجرین را با انصار امر فرمود

تا عقد مواخات کنند و هر کدام از ایشان وفات میشود برادر دینی او وارث میبرد چنانچه

فاصبحتم بنعمته اخوانا شاهد براین معنی است

غزوات حضرت شاهنشاهی

یکسال که از توقف و هجرت پیمبر در مدینه گذشت آیه غزا و جهاد نازل شد و از آن
پس مسلمانان بنای جهاد را با کفار و مشرکین گذاردند در هر جنگ که سردار لشکر
خود آن حضرت بود آنرا غزوه و در هر جا که یکی از صحابه گزین بود آنرا سریه نامیدند
حضرت زیاده از بیست غزوه و چهل و هفت سریه داشته که در اغلب آنها پیروز گشت

غزوه بدر و قصه بدر است که در سال دوم هجرت واقع شد و آن چنان بود که قریش
در سال دو نوبت بقصد تجارت از مکه بشام میرفتند در این وقت با کاروان جمیع
که امتعه بسیار داشت از شام بمکه عودت مینمودند همینکه بمدینه نزدیک شد پیمبر
با سیصد و سیزده نفر از صحابه بر سر کاروان ریختند و این وقت اول ماه رمضان بود عدد
کاروانیان هزار نفر میرسید و رئیس ایشان ابوسفیان بود در نزدیکی بدر که از قرای
آن حوالیست جنگ عظیم میان اسلامیان و کفار قریش بوقوع پیوست و قریشیان شکست
خوردند ابوجهل نیز کشته شد و این خبر چون بابولهب رسید از غصه هلاک گشت
و در این جنگ غنیمت و مال و متاع بسیاری بدست مسلمانان آمد و پیمبر بعد از شکست
کفار سه روز در بدر اقامت نموده سپس بمدینه عودت فرمود و این جنگ را انتقام
و کینه کفار در مکه بر دیگر خود قرار داد

غزوه دوم احد است که ابوسفیان بن حرب برای [illegible] با [illegible] صفوان بن امیه
برای انتقام بدر سه هزار نفر قشون جمع آوری کرده بطرف مدینه راندند اهل اسلام نیز
که عده ایشان هفتصد نفر میرسید بمقابله شتافتند در کوه احد که یک فرسخی مدینه است
در چهارم شوال سال سیم هجرت این جنگ بوقوع رسید و در ابتدا اگر چه غلبه ظاهر

مسلمانان

مسلمانان بود اما بواسطه سستی تیراندازان و گریختن کبار صحابه مؤخرا با اسلامیان شکست
رسید و حمزه عم پیمبر بشهادت یافته سر و دندان پیمبر را نیز شکستند و صورت و لبانش را
مجروح ساختند و علی را در آن جنگ زخمهای کاری بسیار رسید در گیرودار جنگ
که پیمبر از ناقه بیفتاد با سعد وقاص خود را به سنگی کشیده پنهان شد کفار گمان کردند
که شهید شده ندای قد قتل محمد برآوردند
سعد خواست فریاد برکشد پیمبر دهانش را بگرفت قریش باطمینان آنکه محمد کشته شده
و دیگر حاجت برفتن مدینه نیست از همان راه بمکه باز گشتند بعد از رفتن ایشان
بر همه معلوم شد که پیمبر در یثرب سالم است این بود که سال دیگر جنگ احزاب تشکیل

غزوه سیم خندق است که آنرا احزاب گویند زیرا که در سال پنجم هجرت ابوسفیان
بن حرب با قبایل یهود و سایر اقوام عرب عقد اتفاق نموده با ده هزار قشون بر مدینه هجوم
آوردند در آن وقت قوه عسکریه اسلامیان از سه هزار تجاوز نمیکرد بنا بر این بحسب ملاحظه
مسلمانان در خیال استحکامات افتادند و بدستور العمل سلمان فارسی دور لشکر خندق
حفر نمودند و با سنگ و تیر برای مدافعه مهیا شدند و سپرها برای خود ساختند عمرو
عبدود که از ابطال عرب بود در این جنگ بدست علی ع کشته شد و بسیاری از دلاوران
سپاه کفار در این جنگ بخاک هلاک افتادند و از مسلمانان چون اسباب استحکام قوی
بود بیش از شش تن ده نفر بشهادت نیافتند
آخر شبی هوا بغایت سرد گشته بادهای سخت وزیدن گرفت و مخالفان تاب نیاورده
گریختند ولی بیشتر سبب فرار ایشان و بیم خوردن لشکر تدبیر ابونعیم بود که میان یهود
بنی نضیر و بنی مصطلق را با قریش بهم زده از یکدیگر سلب امنیت نمودند یهود بان [illegible]

چون بنی موجب با پیغمبر نقض عهد کرده بکفار پیوسته بودند بعد از گریختن کفار قریش
پیغمبر را در میان ایشان حکم فرمود و ششصد نفر را گردن زد و عیالشان
را اسیر کرد

غزوه چهارم حدیبیه که در این غزوه با اهل مکه مصالحه شد و آن در سال ششم
هجرت در غره ذی قعده روی داد و آن چنان بود که پیغمبر با هزار و پانصد نفر صحابه
برای طواف از مدینه بمکه عزیمت فرمود اهل مکه چنان پنداشتند که خیال جنگ
دارد لهذا در صدد ممانعت برآمدند و از دو طرف سفرا فرستاده در حدیبیه
که سه فرسنگی مکه است بمدت ده سال عقد مصالحه و عهد بستند بشروط مزبوره
۱ آنکه پیغمبر گریختگان قریش را پناه ندهد ۲ آنکه ایشان فراریان از طرف
پیغمبر را بپذیرند ۳ آنکه
در این صلح اگرچه ظاهراً حضرت
پیغمبر مغبون بود و بدین واسطه محل اعتراض پاره اصحاب گشت اما در معنی بواسطه
آنکه موقتاً از طرف اهل مکه مطمئن شد باصلاح احوال داخله خود و تنبیه یهودیان
و مراوده و مکاتبه با ملوک اطراف و توسیع دایره اسلام کوشیدن گرفت و عموماً کارهای
خویش را از پیش برده قوای خود را آماده کرد

غزوه پنجم خیبر است که بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه در سال هفتم هجرت در ماه
محرم پیغمبر بقلاع خیبر عزیمت فرمود زیرا که یهودیان جمع آوری کرده خیال هجوم بر مدینه
داشتند پیغمبر پیشدستی نموده با هزار و چهارصد پیاده و دویست سوار بر ایشان تاخت
و بعد از ده روز محاصره قلعه جمیعه خیبر را فتح نمود و در این جنگ از علی امیرالمؤمنین
علیه السلام محاربات خارق العاده بظهور رسید و بعد از گشودن خیبر وادی القری را فتح

و بممالک اسلامیه منضم ساخت در این مدت پیغمبر بترویج دین اسلام کوشیده بملوک عجم
نامه‌ها فرستاد و بسیاری از ایشان مانند ملک بحرین و قبایل اشعری و باذان یمن و
حاکم حبشه دین اسلام را پذیرفتند و خالد بن ولید با عمرو بن عاص و عثمان بن ابی طلحه
که از اشراف قریش بودند از مکه بمدینه آمده بدین اسلام درآمدند

غزوه ششم فتح مکه مکرمه است که در سال هشتم هجرت بوقوع رسید بواسطه آنکه
قریش پاره از احکام معاهده حدیبیه را نقض نمودند ولی چون قوه اسلام را دیدند
دچار بیم و هراس گشته ابوسفیان را که پدر زن پیغمبر بود برای تجدید معاهده بمدینه
فرستادند ابوسفیان هر جا و هر در رفت جواب یاس شنوده نومیدانه مراجعت نمود
و رؤسای قریش را وحشت و خشیتی عظیم دست داد

و پیغمبر در مدینه تدارکات سرعت دیده در دهم رمضان با دوازده هزار لشکر جرار
از مدینه بمکه حرکت نمود رؤسای قریش همینکه این خبر را شنودند بر سر ابوسفیان
ریخته چاره کار را از او خواستند در این اثنا آدمی از طرف عم پیغمبر نزد ابوسفیان آمد
و خبر داد که هر کس ایمان نیاورد از کشتن رهائی نیابد لهذا ابوسفیان و رؤسای قریش
برای تخلیص جان خویش ناچار از قبول اسلام شدند و پاره سرباز زده با سلاح بمدافعه
برخاستند حضرت پیغمبر سپاه خود را سه قسمت نموده از سه طرف داخل مکه
شدند و تنها از طرف خالد بن ولید جزئی محاربه واقع گشته شهر را تسخیر نمودند پیغمبر
داخل خانه کعبه شده امیرالمؤمنین علی را بر دوش خود گرفته فرمود تا سیصد و شصت
قطعه بتان را بشکند و بعد از آن درباره طایفه قریش باستثنای چند نفر اعلان
عفو عمومی کرد

غزوه هفتم حنین است که پس از فتح مکه قبایل عرب فوج فوج میامدند بدین اسلام
داخل میشدند دراین اثنا پیمبر ده هزار از لشکریان خود ده هزار نفر از اهل مکه برداشته
بحنین که میان مکه وطایف واقع است هجوم اورده کفار در لفجات(؟) بادره از بیست
هزار نفر کمین کرده بودند همینکه لشکریان اسلام نزدیک رسیدند کفار از کمین جسته
مسلمانانرا هزیمت دادند پیمبر روی نرفته عباس عم خود را که جاهر الصوت بود
فرمان داد تا فراریان را بندای نفر والی بخواند تا جمعی کثیر از فراریان بر اطراف
انحضرت جمع شدند انگاه خطابه برخواند که ابتدای ان این بود انا النبی لا کذب
وانا ابن عبد المطلب پس از ان فرمان جنگ داده فرمود الان حمی الوطیس
خلاصه درجنگ مشرکین خاطرجمع بهزیمت سپاه اسلام شده از بی کبر وغرور
غیر منتظم حرکت مینمودند پیمبر وعباس بر علی هرچه فامز(؟) شبا(؟) ابوبکر دانیده دشمن
را تاد(؟) ومار(؟) ساختند خبر هزیمت پیمبر چون بمکه رسید بسیاری از منافقین شادمانی
وسرور اظهار نمودند وطولی نکشید که خبر فتح مبین ایشانرا بعزا بدل کرد
غزوه هشتم محاصره طایف است که کفار پس از هزیمت حنین بطایف رفته در
انجا متحصن شدند پیمبر ایشانرا تعاقب فرموده طایف را سخت محاصره کرد مشرکان
که کار را سخت دیدند چاره جز قبول دین اسلام نیافته فوج فوج داخل در دین کشتند
غزوه نهم تبوکست که در همان سال رومیان مهیای جنگی با مسلمانان شده
بودند وبدین حیله وفرمان قیصر که اسلام اصول بایشان رسیده بود قبایل عربانی
راکه در جوار شام سکونت داشتند بضدیت(؟) مدینه تحریک کردند پیمبر همینکه این خبر
بشنید قریب سی هزار نفر لشکر برای مدافعه حاضر ساخته باستقبال ایشان رفته



در موضع تبوک که میان شام ومدینه واقع است تلاقی فریقین دست داد رومیان
که قوه واستعداد حرب مسلمانانرا دیدند مصلحت در جنگ ندانسته باعقاب(؟) بهانه پس
نشستند اثر دوی(؟) اسلام تا نزدیک شام امده چشم امپراطور روما را در شرف
نزبانیده ورومیان چون دران وقت با ایران مشغول محاربه بودند بمسالمت
با پیمبر چاره ندیدند از طرف حکومات منجاوره وقبایل اعراب بسفرامده یاره بشرف
اسلام مشرف کشتند ویاره متفق شده در تحت حمایه اسلام درامدند
انحضرت غزوه های دیگر نمود مانند غابه وبنی قینقاع وذات الرقاع واوطاس(؟) وجندل
وبنی نظیر وبنی کدر وبنی قریظه
وتا سال دهم هجرت قریب هفتاد عشیرت از عشایر اعراب بدین اسلام درامدند و
ملک روم طرح دوستی ریخته باز بداد
حجة الوداع در سال دهم از هجرت پیمبر بهیئت انفای وظیفه حج با جمع کثیری از اصحاب
وسپاهی که از صد وبیست وچهار نفر تجاوز مینمود عزیمت مکه فرمود وبعد از طواف
در حین رجعت در موقعی که ان را غدیر خم میگویند نزدیک حجفه جهاز های شتران
را بر بالای هم گذارده بران منبر صعود فرموده وخطابه بزرگی خوانده اهالی را نصایح مؤثره
وبیان احکام دینیه مستفید داشت انگاه رحلت خود را خبر داده اصحاب را وداع کرد
وهرکس صدای پیمبر را نمیشنود ربیعة بن امیة بن خلف که اورا خطیب الرسلین میخواندند
بحضار تبلیغ میکرد
انگاه همه اصحاب را بفرمود تا با یکدیگر عقد مواخات بجدید کنند وخود با علی عقد
اخوت بست ودست انحضرت را گرفته بجانشینی خود نصب کرد وگفت من کنت



مولاه فعلی مولاه و در آن اثنا الیوم اکملت لکم دینکم الی آخر نازل شد و آن روز هجدهم
ذی حجه مطابق با نوروز عجم بود.

پس از وصول مدینه چند ماه گذشت لشکری بسرداری اسامة بن زید بن حارثه
برای تسخیر شام و جنگ با روم سوق و تجهیز فرمود و حضرت ابوبکر و عثمان و عمر و
عبد الرحمن بن عوف و جمعی دیگر از صحابه کبار در عقب اسامه مامور این جنگ
ساخت و فرموده هر کس از جیش اسامه تخلف کند از من نیست بلکه از اسلام خارج
است و بار دیگر نفرین و لعنت فرمود بر کسانیکه تخلف نماید از جیش اسامه
ولی چون در روز مرض آن جناب کسب شدت نمود حضرات صحابه که نیت ناکرده
بودند و زاد سفر و تخلف از جیش اسامه ورزیدند و اسامه در سه فرسنگی مدینه
در محلی که جرف نام داشت توقف کرد

در یازدهم شهر ربیع الاول که ارتحال آن حضرت بدار بقا وقوع پیوست مجلس اجتماع
این خبر لشکر اسامة بن زید از راه برگشتند در مسجد مدینه مشغول سوگواری حضرت
سید المرسلین گشتند

تمت

